رساله

مجالس مرتبه از مولانا

معین الدین واعظ

۱۸۳

1

داد قوله الحق و وعده الصدق خداوندی عالم جبار اعظم

بخشید جرم عاصیان از بیش کم ای از ظهیر وصلت از کسی آرزوئی

وین هر دو عالم از تو سر لحظه ها و هوئی شادی وصل خواهی مسار با غمی او

پیداست بو اجو کان نیابند کم در مملکت تحیر سر گشته خلق عالم

کس نشد میسر وصلت بجست جو او کو سر مصفا در بحر مانده



دریا حل تمنا هر کس بگفت گوی بعد از حمد خداوندی و جبار

اعظم جل و علا صلوة بی نهایت و تحیات بی غایت بروح

مقدس و قالب مطهر که موج تاج وما ارسلناك الا

رحمة للعالمین است و سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله

علیه شاه بارگاه نبوت و آن سرو بوستان رسالت وارد

کدخدای اسباب دیده و او مقتدای ارباب یقین و لوای

رحمت و او مهتر افلاک و او سرور عرب و عجم او محرم اسرار

لوح و قلم ابتدا و اقتدای آدم بدان مقتدای جهان جهانبان و

زمین آسمان مقبول حضرت الهی و مخصوص حضرت نا متناهی یعنی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم   ای قبله ساکنان افلاک
ای شادی طالبان غمناک   منشور کرامت تو والنجم
اقطاع تو عرش و فرش افلاک   کرده باشارت دو انگشت
از معجزه قرص ماه را چاک   ای در تو قبای عمراک   و این بر
سر تو کلاه لولاک   من مدح ترا چگونه گویم   ای بر سر دشمنان
تو خاک   چون مدح ترا خدای گفت است   لولاک لما خلقت الافلاک
ماه روی و الضحی غالیه موی و اللیل اذا سجی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم آله واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ای عزیز همچنان
تن حاضر آمده بدل حاضر باش تا آیت چند بتوفیق خداوند با تو
بگویم و بیان کنم بدان ار کاه آگاه کردانم و حدیث چند از صدر بدر
عالم یعنی سید کاینات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با تو بیان کنم اول ابتدا کلام ملک علام که بسم الله الرحمن الرحیم
ایت کتاب
ان الله اشتری

الله

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله و جای دیگر میفرماید خداوند عالم
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما و جای دیگر میفرماید
یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا و
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا جای دیگر میفرماید
لقد جاءکم رسول من انفسکم خداوند عالم میگوید
حاضران مجلس را بن مال ایشان خرید ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم تا درین جهان و ازین
جهان دار که تنها از جمله امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
وقائما باشند الهی بندهای مومنان را بحرمت آنکسانی که در
شان ایشان آمده است یوفون بالنذر ویخافون یوما
کان شره مستطیرا قبول کردان الهی ماند بقا سقف مارا
چنان دار که موافق ان بنده گزیده دوست پسندیده تو گ
کتاب

صفت نعتش چنین فرموده لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
قدم زنیم الهی چون مدت عمر ما بر آید و موکل قضا بدر آید ما را چنان
گردان که بکلمه حسبی الله دم زنیم الهی این جمع را مسلمان زبان
مسلمان میران بصدر جهان ربان و بشرف لقاء خود
مشرف گردان بحرمت محمد و آله بعد از کلام حضرت ملک علام حدیث
روایت کنم از صدر بدر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
انه قال کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی
المیزان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده
صدق یا رسول الله حدیث کند از صدر جلال و از بدر کمال آن
ماه سیمای دلبری و آن آفتاب فلک پیغمبری او مصدر رسالت
و آن دُر دریای جلالت و آن بارگاه سلطان نبوت و آن خطه
فتوت و آن نتیجه خلعه لولاک و او زیب صلوات اتراک
و آن نقطه برکات کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ

ومثله وما ارسلناك الا رحمة للعالمین و آن
دُر درج اقرأ باسم ربک الذی خلق و آن برج قمر آن
فلا اقسم بالشفق و آن ماه روی والضحی و آن مسلسل
موی واللیل اذا سجی و آن شاه لشکرگاه اذ یغشی
السدرة ما یغشی و آن عالم رای ما زاغ البصر
وما طغی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ای شده طوق عاشقان طرهٔ عنبرین تو   سوسن گل خجل شده از عرق
جبین تو   از برکات مقدمت کعبهٔ دین نظام یافت   کعبه
صنم سیاه شد از پی شرع دین تو   آب خورش بمجور شمس
قمر ز عارضت   نور خور آرزو بود از سر آستین تو   نوبت دولت
تو ز عشق بلا مکان زده   روح پیاده رو شده پیش کتاب تو
ای مصدر بصر مطهر ذات مکرم صفات شمهٔ از وصفش شنیدی
چه مهر ماید امتان را راه راست مینماید و زنگ از دل ایشان میزداید

چنین میفرماید که خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان
دو کلمه است که گفتن او بر زبان سبک است و در میزان قیامت
گران آن کدام است سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و
بحمده و در بعضی روایات چنین آمده است کلمتان خفیفتان
علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان عند الملک
الرحمن و تلک الکلمتان سبحان الله العظیم
وبحمده دو کلمه است بر زبان سبک و سنجیدن وی
در ترازوی قیامت گران و دوست تر نزد حضرت رحمن حضرت
خداوند جل علاه ای مردمان و ای مومنان شما را چیزی داده است
یکی دم و دیگری قدم چون راه روان دین بدین دو چیز روند
وقتی بدم و دیگر وقتی بقدم ای عزیز گرانی بقدم دادن حیثیت
روز باید رفت تا شخصی را فرسنگ چند راه شود و بر هر
فرسنگ ضعفی و کوفتی دران پدید آید این حیثیت گرانی قدم

باز سبکی بدم دادن تا مومن بوحد کلمه لا اله الا الله گوید هنوز لب فراهم
نیامده باشد که این کلیمه بعرش رسیده باشد واین حیثیت
سبکی دم باز چون عالم قیامت و محشرگاه اکبر ظاهر گردد کار
بر عکس شود گرانی قدم بر نهند و سبکی دم بقدم بر نهند تا
آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و هر چه هست
در پله ترازو نهند و ثواب کلمه سبحان الله را در یک پله
دیگر نهند از آن همه گران تر آید کلمتان خفیفتان
علی اللسان ثقیلتان فی المیزان سبحان الله وبحمده سبحان
الله العظیم وبحمده و در حدیث دیگر آمده است قال النبی علیه السلم
التسبیح نصف المیزان خواجه دنیا و عقبا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چنین میفرماید که تسبیح نیمه ترازوست یعنی هر مومن که در دار
دنیا سبحان الله بگوید پله طاعت و عبادت وی یکیمه پر گردد
و چون الحمد لله گفت ترازوی نیکی وی تمام پر گردد ای عزیز

سر این حدیث آنست که چون مؤمن کلمهٔ سبحان الله گفت
همه کافران را خلاف کرد و نیمهٔ پلهٔ طاعت خویش پر کرد و چون
کلمهٔ الحمد لله گفت همهٔ مؤمنان و اولیا و رسل را موافقت کردند
زیرا که تسبیح نفی ناسزاست و جملهٔ اشیا آن باسزا و الا چون
مؤمن موحد دشمنان را بگفتار تسبیح خلاف کرد و دوستان را بکلمهٔ
حمد موافقت کرد تمام پلهٔ طاعت خویش را پر کرد بس ای عزیز
حاصل چنین است عمر شریف را ضایع و مهمل نکردن و بقدر
دو عطل بگذارد شکسته راه او شود و بسته راه محبت او گرد و خواجه
عبدالله انصاری علیه الرحمة میفرماید که ای هیزم تو نی عشق
آتش آتش در هیزم زن و بنشین خوش ای عزیز آتش
بسوخته جا گیرد چون با فروخته گیرد بالا گیرد بدان ای عزیز
که وصال در فراقست آتش محبت جان را بسوزد اما دل را
میفروزد چون آتش و قوت بطاقت گردد و درد را دوا کند

درا نمو کند دوا درا نسم کنند

و زار بیدا کند سوختن از بهر تو جان جگری سوختگان
انچه رو زیست که آمد بسر سوختگان ابنکه هر شب بدلم آتش دیگر زده
هم بندیش زآه سحر سوختگان همدمی نیست بجز ناله آه سحری
که نباشد بگریز در بر سوختگان آتش عشق معین شعله چنان زند
از دل که بود آتش سوزان جگری سوختگان ای عزیز بسوز
که تا نسوزی نیابی ز در غلام سوزان درگاه و نیم که بوی ایشان
ایشان نزد مقربان بارگاه ملاء اعلا خوشتر از بوی
مشک تا تار است تا شوی خوشبوی خلوتخانه گردو
بیان آتش اندر جگرهای کباب انداختی گرده
و ایم نظر کاه دل دیوانه را ذره ذره پیش تاب انداختی آتش
عشق تو آتش از دلم بر شعله عرش و زمین آسمان زان شعله
تاب انداختی ای عزیز امروز تا آتش شوقش سوخته
شو تا فردا بداغ قطعیتش نسوزی ای درویش در هدف

اذل ١ الله

نگر که زخم سیم نخورد در آن روی نظر کن که منظور هر نظر
شده است   که روزی از روزهای شیخ شبلی قدس
سره در پس بود بادشاه عصر از شکار می آمد آهوی را دید زخم خورده
بر فتراک بسته شیخ چو او بدید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش
آمد مریدان سر او پرسیدند گفتند شیخا این چه بود شیخ
گفت ای یاران دران ساعت که او صید را دیدم زخم زده
بر فتراک بسته در دلم آمد که خداوند مخلوق تیر صید زخم میزند
و چون مجروح میشود بر فتراک خود می بندد آهی [illegible]
تیر بلا در جعبه قضا بر دل سینه محبان خود زده و همه مجروح تقدیر
تیر [illegible] شده از الهی وقت نیامد که ای مسکینان بیچاره کان را
بر فتراک قبول بندی   من مسکین نه او صیدم که گذارید
تو بگریزم   بکوشش میکنم چو ور اگه در فتراک آویزم
مرا هر حسرتم [illegible] دولتی باشد ندانم عاقبت

لیس

رسد چه آرد دولت بر زم   روز ناصح چه ترسانی مرا از آتش دوزخ
منم پروانه عاشق که از آتش نه پرهیزم   نه جای آنکه در کوی وصال
یار بنشینم   نه پای آنکه در دشت فراق یار بگریزم   ای درویش
درین درگاه شکستگی و دردمندی و نیازمندی باید که آن قدم که در راه
آن بصدق باشد و آن قبول کند ندانم که تا او قدم
گرا باشد   گذر در خور راه تو قدم نیست   یاری زبان هیچ
کم نیست   هر حاشیه کتاب جانها   جز نعت جمال تو رقم نیست
نام تو سماع انس جانست   هر جا که سماع تست غم نیست   سبکی ر
سماع تو حلال است بر عاشق کوی تو قلم نیست   ولکن بشنو
که مولا رومی وان بیت حضرت قومی چه میفرماید   ای همنشین نهان
زجان از دل سلامت میکنم   تو کعبه هر جا روم قصد مقامت
میکنم   که هم چو باز آشنا بر دست تو پر میزنم   که چون کبوتر
بر زنان آهنگ بامت میکنم   هر جا که بینم حاضری از دور خدمت بر

بسم

من ناظری شب خانه روشن میشود چون یاد نامت میکنم
آیینه دل را ز تو هردم مثالی میزنم من گوش جان را مشتری نام کلا
میکنم در گوش تو در هوش تو اندر دل پر جوش تو اینها چه باشد
تو منی ای صف عادت میکنم گر سالها ره میروی چون ماهی
در شصت من جبزی که رامش میکنی زان جیبه رامت میکنم
گر عامی هر دم چرا آسیب بر دل میزنی در حاضری پس من چرا در
سیله رامت میکنم ای شاه شمس الدین میکوی یا خسان من
جانرا غلاف معرفت بهر حیات میکنم ای احد قدیم
وای صمد واجب التعظیم ای عاشقان نام او خداوند میتوانید
دل خود را متوجه آنحضرت دارید تا که از وصال او به تمام جان تمام
رسید نام دوست خوانداید از نامه اش چه خواندا اید بر خوان
اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ المُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّة ای عزیزان دل حاضر دارید که بهر سرای

بسم الله

می آیم بتوفیق خداوند جل علا تا استعان در بوستان معانی
قران تماشا کنند و قبوله القبول را برایشان خوان تا در تسلیم
مبیع سعی نمایند پس ای بنده مومن عارف عاشق بشنو
که خداوند عالم جبار اعظم جل و علا با ضعیفان چگونه
کرم مینماید و بندگان را چگونه مشرف میکرداند چه میفرماید
اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ المُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّة یعنی بدرستی که خداوند عالم
جل علا بخرید از مومنان نفسها و مالهای ایشان را
تا بدیشان بهشت جاودان يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الله
یعنی کارزار کنند در راه رضای خدای تعالی فَيَقْتُلُونَ
وَيُقْتَلُونَ پس بکشند مر دشمنان را و یا کشته شوند و ثابت
شهادت نشیند وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرٰىةِ
وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ یعنی بهشت بعد از گردن حق

ومال است وعده از خداوند عالم راست و درست نوشته و در توریة
ومال است بیان کرده و در انجیل منزل گردانیده و در قرآن
وعده فرموده که غازیان را بهشت خواهم داد ومن اوفی
بعهده من الله یعنی کیست که از خداوند عالم وفا کننده تر
بوعده خود یعنی اگر نوشته نبودی و خریده نبودی و گواه نبودی
ازین که خداوندم جز وفا ی نبودی فاستبشروا ببیعکم الذی
وباشید شاد بر آن بایعتم به یعنی مژده باد شمارا و خوشحال باشید بر آن بیع که گردید اخدای
وبا کی پسندید وذلک هو الفوز العظیم یعنی رستگاری
و راحت عظیم و بزرگست ظاهر واضح آیت این بود که با تو بیان کردم
اکنون دل حاضر دار و تا اقاویل عالمان و معبران و محققان و دانایان
دین برست بیان کنم یا تا آیت از آغاز کنم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة ای عزیز لطف
وکرم مطالعه کن که میفرماید مراد بحقیقت شراء نیست زیرا که شراء

محال

بنا بر

جای بود که بنا این املاک بود چون هر که هست و هر چه
هست همه ملک خداوند است العبد وما فی یده
لمولاه این تحریض است بر غزو و جهاد یعنی ای بنده
از تو فدا کردن تن و مال از من که خداوندم عطا دادن بهشت
با نعمت بدانکه نفس مایه شر است و مال سبب عصیان
این دو ناقص معیوب را در راه رضای من که خداوندم
فدا کن تا بهشت مرغوب اجزای تو کنم قول دیگر بعضی مفسران
چنین گفته اند در آیت ان الله اشتری من المؤمنین
عادت میان مردمان آنست که چون بیع شری موجود شود
از آن موکدتر از وعده دارند وعده حضرت خداوند عالم کریم است
و رحیم است با بندگان ضعیف همان معامله میکند
تا بدانی که حقیقت بهشت جزای نیست دیگر آنکه ان الله
اشتری من المؤمنین حضرت خداوند عالم بشارت

بپرسند بنده کان را که طاعت و عبادت شما هر چند با تقصیرست قبول
خواهیم کرد چون کسی چیزی خرد و بداند که عیبی دارد
و نتواند رد کردن بیت   ای دل بعیب رد نکند یار غم مخور
دانسته بود عیب ترا و خریده بود   دل در بیع می نگرد بند جسم را
می آیدش بیاد حالی که بیع بود   گر نشود حدیث کسی دل عیب دار
چون در ازل ز یار کلامی شنیده بود   زان پیشتر که روح در آدم دمیده بود
جانم ز داغ عشق تو هم آفریده بود   ان الله اشتری من المومنین
و بعضی از محققان گفته اند که بیع با آدم صفی بود علیه السلام
آن مقصود فلک و آن مسجود ملک و آن منبع نجات مردم و آن
خستهٔ نیز گندم و آن پدر انبیا و آن سرور اصفیا و آن خلیفهٔ
خدا را فرمان آمد که ای آدم من که خداوندم تن و مال و
فرزندان بخریده ام تا بهشت جاودان بها دهم
اما نخست بها بهشت قبض کن تا آدم نا معلوم نشود

که به بهشت بداده ایم اگر پدر از جنت فرزند ما رسیده
چیزی خورد روا باشد چون پدر ما که حضرت آدم
است بهشت را قبض کرد بدنیا پس چرا آمد از برای
ما آمده است تا ما را خبر کند و ما را با خود ببرد
رحمة الله در تفسیر خود چنین میفرماید که خداوند عالم دانست
که تو بدنیا آئی و با ابلیس علیه اللعنه معامله کنی و بدان
سبب این کرد خداوند عالم فرموده که ان الله اشتری
من المؤمنین اگر شیطان گوید که آدمی تو در گرو من است
حضرت خداوند گوید که ای لعین بنده من ودیع من است
من که خداوندم بنده خود را پیش از تو خریده ام ای لعین گرو تو درست
نیست که بنده منست و برگزیده منست و پرورده من است
و آفریده من است و ودیع من است که ان الله اشتری من
المؤمنین
رحمة الله میگوید که الهی در اول عیبهای ما را دانسته

و مارا بآن عیب خریده و در بیع تو ایم الهی امید ما بتو آنست
که آخر ما رد نکنی و مارا بشرمسار نگردانی قبول کرده بیقین کرده
نکنی اگر هزار بد آید تو بد نکنی با علم تو خریدی با جرم مفروش که از
کمال تو خود آید تو خود نکنی مرا خود از پی چندین وفا نبود که قلاده
خیل سگان خود کنی بهیچ کس نشمارد کسی مرا هرگز کرم به بنده
خویش ناز کنی مرا ملطف اول قبول فرمودی امید هست
باخر بقهر رد نکنی که ان الله اشتری من المؤمنین
که شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی قدس الله روحه العزیز که
مقدم اصحاب طریقت بوده است و از کرامات ظاهر ایشان یکی این بوده
که در روی هر کافری و فاسقی که نظر کردی و تبسم فرمودی ان کافر مسلمان
شدی و فاسق توبه کردی چنین نقل کرده اند راویان معتبر که بمجرد دیدار شیخ و نظر
او سی هزار کافر مسلمان شدند و چهار هزار فاسق توبه نصوح کردند روزی در
مجلس شیخ این آیت خوانده شد ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم

لبیه ... ان ... بان لهم

ب ج و م

بان لهم الجنة شیخ بزرگوار نعره بزد و حالتی عظیم پیش آمد گفتند یا بزرگوار تراچه حال واقع
گفت که حضرت خداوند تعالی و تقدس نفس و مال مسلمانان را بخرید ابلیس علیه اللعنه مشغله خواست
و گفت من نیز داشتنم ... که خون در رگهای ایشان چون بحکم شفقه منایشان را
حضرت ذو الجلال خداوند کریم رحیم که ای ملعون من که خداوندم ایشان
بدیشان از تو زیراکه تو چون خون در رگهای ایشان
نزدیکترم که ونحن اقرب الیه من حبل الورید ... خداوندم از رگ ایشان بدیشان
چون جان میروی اندر میان جان من ... سرو خرامان منی ای رونق بستان من
چون میروی بی من مرو ای جان جان بی تن مرو از چشم من بیرون مرو ای جان جانم
جانان من ... بی پا و پیر کردی مرا بی خواب و خور کردی مرا در پیش یعقوب اندرا
یوسف کنعان من ... هفت آسمان زار درم از هفت دریا بگذرم گر دلبر نگری
سرگردان من ... جانم زغیرت شد جدا شد بنده ات بی پا چرا ای تو خریدار
جان ... چاره ارکان من ... ای شاه شمس الدین مرا ره دان من ره بان من

انسان بدین امید بسته اند جان بازی می کنند که بجا بهوس شاه پر ببین

جان باز که بنوک سنان میدان مردان را از خون دشمنان چون لاله ستان می کنند

نیکو بشنوید و بیقین دانید که هزیمت باقتدار نصرت هرگز جمع نیاید مردان پادشاهان جهان

جهانگیری از خورشید می باید آموخت نخست تیغ زند پس جهان گیرد پس بدانید ای

عاشقان جان با ضربت دشمنان بر جان شهیدان خوشتر از آب خنک بر جگر سوختگان

گرمای تابستان هنوز خون شهید تمام بر زمین نیامده باشد که حوران فردوس بامر خداوند

عالم کنار خود بالین وی کرده باشند سید امام ناصر الدین سمرقندی رحمة الله علیه در

تفسیر احقاف چنین آورده است فی الحدیث المروی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ان للشهداء خمس کرامات لیس ذلک لاحد من الانبیاء یعنی خدای تعالی

مر شهیدان را پنج کرامت داده است که انبیا را نداده است احدها ان الله تعالی

یقبض ارواحهم بقدرته یعنی اول ارواح دیگران را ملک الموت قبض کند و جان شهید را

حضرت ذو الجلال بقدرت خویش قبض کند دوم آنکه پیغمبران را علیهم السلام

و شهیدان را نشویند که ایشان را با آب دنیا حاجت نیست چون شهید عشق نباید

وعقبی بسرخ روست خوش دمی باشد که ما را شهیدان بخیزد ان آبروست

سوم آنکه پیغمبران را کفن کنند و شهید را کفن نکنند هم با آن جامه خون آلود دفن کنند

نور دی دل است گر بر کشتگان تیغ غم او کفن می پوشش آن به شهید عشق که

از خون کفن کند چهارم آنکه انبیا را مرده خوانند که انک میت وانهم میتون و

شهید هرگز مرده نباید خواند که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء

ولکن لا تشعرون هر که قتیل عشق شد زنده هر دو عالم است شیوه عشق و عاشقی از

عالم است پنجم آنکه ان شفاعتی وشفاعة سایر الانبیاء فی قوم معین یعنی پیغمبری

شفاعت کند قوم معین را الا شهید که هر کرا که خواهد شفاعت کند خداوند منعما

کریما رحیما بنده نواز ما این جمع را از شفاعت شهیدان عالم محروم مگردان ای عزیز

اگر جهاد شهادت حاصل نکرده بیا در جهاد اکبر درآی واگر روزی در صف

شهیدان نیامده امروز در صف اتقیا درآی تا این دولت و سعادت یابی که امن

کان قانتا آناء اللیل ساجدا وقائما خداوند میسر باید که آنکس که در شب دیجور با دل رنجور

بندگی و خدمت و فرمان برداری ما می کند که چنین بنده برار نبود با آنکه روز که

خداوند نیز گردانیده است و [illegible] دله کفر و ضلالت و گمراهی بر گشته

ذاکر با مومن و ملحد با موحد و منافق با موافق و صدیق با زندیق برابر با
روشن دل و ای روزه داران و نماز بجماعت گذاران و ای قرآن برداران
خوش باد ای فاسق ... ای بی نمازان و ای خدا آزاران و ای پیران عمر ضایع
و ماتم غم خود بدارید و نزول این آیت در شان آن خلیفه مظلوم و آن داماد خوش
باحیا و آن داماد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن جمع کننده قرآن امیر المومنین
بود ای عزیز دگر کسی بکنیم که جان فدا کرد و روا نداشت که آزاری از وی بدلی رسید
دختر دامادی حضرت مصطفی حضرت مصطفی صلعم لو کانت عندی ثالثة فز...
یعنی اگر دختر سیم بودی هر آینه بنکاح عثمان در آوردی و گفت وما زوجتها الا
بوحی من السماء یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت آن دختر ندادم مگر بفرمان از وحی رحمن رب
حضرت امیر المومنین عثمان با کنیزک در خلوت بود ناگاه فرزند ...
رضی الله عنها در آمد عثمان را دید با کنیزک در خلوت اند انجا که غیرت ب...
و بدانکه همان مقدار که مردان در غزا کردن ثواب یابند زنان ...
ثواب ... جان برمیخیزد و این از سر ...
رضی الله عنها با دل پر درد بازگشت و روی بحضرت نهاده ...

مر آمد

می آمد و با خود می اندیشید که دریغا مادرم خدیجه زنده بودی و بدانکه در هر خانه
که مادر نباشد فرزند در بی پدر باشد چون رقیه بحجره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد
رنگ وی متغیر گشته و آب از چشمه چشم گشاده خواجه را نظر مبارک بر وی افتاد
گفت ای نور دیده من چه بوده است که ترا دلتنگ می بینم رقیه گریان شد و شرم داشت
که حال خود با پدر بگوید خواجه گفت ای فرزند مگر از عثمان رنجیده گفت بلی آنگاه خواجه گفت
ای فرزند بازگرد و از عثمان عذر خواه و سر خود را بر قدم او نه که اگر ترا وفات رسد
و عثمان از تو راضی نباشد مرا که پدر توام بر تو نماز نگذارم ای فرزند همه عالم بر من مباهات
کنند و من که محمدم بدامادی عثمان مباهات کنم رقیه نومید بازگشت عثمان بدر حجره عثمان
آمد رضی الله عنه و گوش داشت و دید که عثمان سر بسجده بود و میگفت الهی بسبب
فرزند مصطفی صلی الله علیه مرا بگیری و بر من نبخشی هر کجا جراحتی کردی مرهمی نهی
رقیه قدم در حجره نهاد و عثمان سر از سجده برداشت رقیه را دید شرم زده شد گفت ای فرزند
رسول از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از من گله کرده ... خواجه کاینات ترا
از من رنجانیده که جان من فدای او باد رقیه گفت یا عثمان تا ترا وصیت پدر بجای آوردم
در گنجه پدر فرموده است بگلیم خشم آمده و روی خود را بر پشت پای عثمان نهاد و چون عثمان آن حال

بدید نعره برآورد و در گریه شد و گفت که آه حکم محمد صلی الله علیه و سلم مرا بسوخت آنگاه عثمان
چهار صد کنیزک داشت همه را آواز داد همه کنیزکان حاضر شدند عثمان گفت شکر
آنکه دل فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم بر من خوش است همه را آزاد کردم لاجرم در قرآن
عثمان را خداوند عالم جل و علا جلوه داد و ثنا گفت امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما
ای عزیز و دوستدار خاندان طیبین و طاهرین ازین دختر و داماد محمد مصطفی صلعم
شنیدی که رقیه بود از آن دختر دیگر که فاطمه است رضی الله عنها و داماد دیگر حضرت
امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب مظهر العجایب و سر الغرایب
علی ابن ابی طالب بشنو و این ساعت دل حاضر دار تا شمه از خاندان نبوت بیان کنم چون
خداوند جل و علا حضرت خلد و را مسیر باید یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره
مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ای درویش امروز سخن از اهل بیت
میرود و عاشقان جمال محمدی و دوستان خاندان نبوت دل حاضر دارید و مستمع
باشید و نیکو بشنوید که حضرت پروردگار جل و علا چنین میفرماید که یوفون بالنذر
یعنی بندگان برگزیده ما نذر می کنند و وفا می کنند و این آیت تعلق بآیت اول
دارد که میفرماید ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا این ابرار جام لامال

نوشند کیانند آنها اند که نذر وفا می کنند تمام و کمال بی تاخیر وفا
میرسانند و یخافون یوما کان شره مستطیرا ای درویش بودنی را بوده انگارید
آه از آن روزی که از پیاست آن روز آسمانها پاره پاره گردد و در هوا
هبا شود و از دریاها گرد برآید و ستارها فرو ریزد امروز از مائده انعام و سفره
اکرام خود طعام طعام بجای آورید مسکینان و یتیمان و اسیران که و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا علی حبه ای علی حب الطعام یعنی در حالت فقر و فاقه ایثار
می کنند و طعام بمحتاجان میرسانند برای دوستی خدای تعالی بآنکه مسکین درویش
باشد و یتیم بی پدر و اسیر پای در بند بود و بدانکه چندین اعمال از شاه ولایت امیر المومنین علی
بن ابی طالب واقع شد همچنین نذر و طعام مسکین و یتیم و اسیر از امیر المومنین علی رضی الله عنه
موجود شد قسم سبب نزول این آیت آن بود که روزی سید کاینات و مهتر و بهتر
موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بحجره خاتون بهشت جنت فاطمه زهرا رضی الله عنها
در آمد شاهزادهای دنیا و عقبی امام حسن و امام حسین را دید بیمار شده و عرض مرض عارض
مبارک ایشان را نحیف کرده شاه مردان و خاتون بهشت جنت [illegible] ازین رنج فرزندان
[illegible] تنگ و حزین ماند زهی عجب واقعه انبیا و اولیا چون بکار رسیدند پس سیدند

و بزرگان چنین گفته اند که اگر روزی یکی را اگر یابی یعنی از آن پس که در قصه
تو چیست بدانکه در فراق دارد یا غم فرزندی   از تاب تب سیم شد جانانم
با چشم پر آب و با دل گریانم   هر چند زبان گری تو ای تب دانم   دستار ز تن من بدار
انیک جانم   سید کاینات صلی الله علیه وسلم چون ضعف بیماری فرزندان بدید گفت یا علی
و یا فاطمه این فرزندان شمائی زنده اند که شمارا نفع کنند و نی مرده اند که ثواب آخرت بود می
باید که امروز نذر کنید که باشد که برکت نذر شما خداوند تعالی ایشانرا عافیت دهد
چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم این گفت امیر المومنین علی گفت نذر کردم که سه روز روزه دارم
فاطمه رضی الله عنها گفت من هم نذر کردم موافقت را فضه که کنیزک فاطمه بود گفت ای بار [illegible]
شاهزاده ها را شانه کردی گفت من نیز موافقت شما را نذر کردم برکت آن نذرها حق جل و علا
ایشانرا صحت داد چون فرزندان صحت یافتند حضرت امیر المومنین علی و خاتون جهان فاطمه
رضی الله عنها و فضه بوفای نذر مشغول شدند ای درویش و ای عزیز من آن نوبت که کار
ساخته شود ترک خدمت آنحضرت مگوی که کار در بند وقت است و تو [illegible] بهر حال
که باشی از دوستکاران ای درویش اگر در غمی و اگر در رنجی و اگر در بلایی
و اگر در فراقی و اگر در عیالی و اگر در تنگدستی و در هر حال که هستی سزاوار پرستان دوست

داری و در هر حال که هستی معبود تو در آن است ای احد قدیم و ای صمد واجب
تعظیم آن خداوندی که در هر دل که خواهد مهر خود فرود آورد و در هر دل که
خواهد مهر خود بر آن نهند   بیت   عاشقان را مهر در دلها نهند   کافران را مهر بر
دلها نهند آن کریمی رحیمی که هر کرا خواهد بیمار گرداند و خیر او در آن است و هر کرا
بخواهد صحت میدهد و خیر او در آن است آنگاه امیر المومنین علی و فاطمه و فضه نیت شب
روزه کردند و روز روزه داشتند آن روز فاطمه آن جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم
دستاس نهاد و مقدار جو دستاس کشید و نان بپخت چون نماز شام شد فاطمه زهرا
وقت افطار سه قرص جوین پیش آورد یکی از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه و یکی
و یکی از برای خود و یکی از برای فضه خواب شد که روزه بگشایند مسکینی در حجره آمد
و آواز داد که یا اهل البیت مسکینم از گرسنگی محتاج شده ام   بیت   خون کرد دست تنگ خاره
[illegible] بر گویم   حال دل درویش تو اگر [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه قرص خود بدان
مسکین داد فاطمه رضی الله عنها موافقت کرد و فضه نیز متابعت نمود آن شب قرصها بداند
[illegible] گرسنه بخفتند روز دیگر روزه داشتند چون وقت [illegible] نان شکستن
[illegible] فاطمه رضی الله عنه سه قرص دیگر ساخته کرد پیش آورد [illegible] روزه گشایند

یتیمی بدر حجره آمد بی پدر و زبان بسوال بکشاد و گفت نالام از بی پدریست مرا چیزی
دهید امیرالمومنین علی چون و زبان بسوال بکشاد آواز یتیم بشنید قرص از دست نهاد
فاطمه و فضه بموافقت شاه مردان قرصها را به یتیم دادند و آن شب گرسنه بخفتند روز
سیم هم روزه داشتند وقت افطار سه قرص بر سفره نهادند خواستند که روزه بگشایند
اسیری بدر حجره آمد و بنالید حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه قرص خود بآن داد فاطمه و
فضه نیز موافقت نمودند ای قادر کریم رحیم که بنالیدن مسکینان و یتیمان و اسیران آگاهی
برین جمیع رحمت کن و قلم عفو در جرایم همه درکش الهی بحرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بحرمت
علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین شهید دشت کربلا و بحرمت آن بندگان
که این جمیع را ایشان داری که رضای حضرت تو در آنست شب چهارم امیرالمومنین علی روزه دار
پس سجده نهاد و آب از چشم میراند و مناجات بحضرت ذو الجلال عرضه کرد جبرئیل
امین از حضرت رب العالمین در رسید و سید انبیا را صلی الله علیه وسلم خبر داد از حال
امیرالمومنین علی و آیت آورد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد و علی را آواز داد
چون امیرالمومنین حاضر شد آیت را بر امیرالمومنین خواند که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا انما نطعمکم [illegible] حکایت که حضرت امیرالمومنین عثمان چهل هزار دینار داد

شان و دو آیت آمد و امیرالمومنین چند قرص جوین بداد هفت آیت مدای عزیز دانی که
حکمت چیست آن حرمت زر و سیم و نان را نبود حرمت دست فاطمه را بود رضی الله عنها
که در تحصیل چهل هزار دینار پای غلامان حضرت امیرالمومنین عثمان کوفته شده بود ولیکن در
ساختن قرصهای جوین دست مبارک فاطمه زهرا که جگر گوشه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود کوفته و آبله شده بود فرزند پیشوای مقتدای گزیده که قرآن حمید مجید از عزتش و قدرش
خبر میدهد خداوند عالم جل و علا که ولقد جاءکم حریص رسول من انفسکم عزیز علیه ما
عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم پیاپی تا این ساعت آیت لقد جاءکم رسول بخوانیم
و دل و جان را بشان محمد آخر الزمان را شاد کنیم خداوند عالم جبار عظیم پروردگار دینی و
نبات آدم چنین میفرماید لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف
رحیم یعنی کار هستی و رستی که آمد بشما پیغمبری فرستاده برگزیده یوسف جمالی سلیمان
کمالی عالی رایی لطیف ذاتی ظریف صفاتی ای عاشقان جمال محمدی کرم و صفت خواجه بما پایان
میکنم نیکو بشنوید ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو سرمه چشم عارفان خاک در
سرای تو مرهم جان خسته گان لعل چو هوه بخش تو دام دل شکسته گان خم زلف [illegible] پای تو در زلف
حسن تو رفته دل همه جهان کیست که نیست در دو کون عاشق و مبتلای [illegible] از نظر

بوکه ببینم اندر و طلعت دلکشای تو ◦ آرزوی من از جهان دیدن روی تست و بس
رخ بنما که سوختم در هوس لقای تو ◦ آنکه گوهر درج معانی و آن قمر برج معالی و آن صدر ایوان
سیادت و بدر سمای سعادت و آن صدر که تبلیغ جبرئیل و تمکین میکائیل و تهویل اسرافیل و
تعظیم عزرائیل علیه السلام از جاه اوست صلی الله علیه وسلم و آن مهر که رفعت زحل و دولت مشتری
و صولت مریخ و سطوت خورشید و عشرت ناهید و حکمت عطارد و سرعت ماه از مرتبه اوست
ای عزیز امروز نعت آنحضرت بشنو تا فردا جمال باکمال او ببینی و از شفاعت او نا امید نباشی
ای گشته رواق عرش منزلگاهت ◦ شد رایت اسلام بلند از رایت ◦ ای حلقه کوس عرش
زنجیر درت ◦ ای سرمه چشم بخت خاک پایت ◦ این پیش و این حدیث از کجا آمده است
خداوند عالم جل و علا میفرماید لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز از شما و هم از قبیله شما و هم
از جنس شما آدمی مانند شما و بعضی از علما می گویند که خطاب به همه عرب راست من علیهم
بان جعله انسانا مثلهم و عبد الله عباس رضی الله عنه می گوید که هیچ قبیله نبوده است
از عرب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او قرابتی نبوده است و مادر مومنان خدیجه
صدیقه خاتون جنت فاطمه زهرا رضی الله عنها گفته اند من انفسکم یعنی نفیس ترین شما
و شریفترین شما ... شما عزیز علیه ما عنتم ای ما عنتم دشوار سخت آید بر وی

ع

از بزه شما و بعضی بر عزیز وقف میکنند و ابتدا از علیه ما عنتم می کنند ای قضا و شهوة
منکم از شما گناه و از محمد صلی الله علیه وسلم عذر و از شما غفلت و از محمد شفاعت و از شما
ضلالت و از محمد طاعت ذکر صفتش چیست حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی حریص
آنحضرت بر ایمان آوردن شما باشد و با مومنان بخشاینده و مهربان است حضرت
صلی الله علیه وسلم امروز میگوید امتی و در قیامت میگوید امتی و در پای ترازو می گوید امتی و بر
صراط می گوید امتی ◦ ای روی تو محراب دل غمناکان ◦ وی لطف تو سرمایه پر خاکان
روزی که روند سوی جنت پاکان ◦ جز تو که کند شفاعت بی باکان صلی الله علیه وسلم
الحمد لله که امروز سخن مصطفی و اهل بیت وی میرود و ساعتی از قصه امیر المومنین عثمان و رقیه
میگوییم و زمانی از امیر المومنین علی و فاطمه تقریر میکنیم ساعتی از کمال محمدی آپیاسی
بر لهام میرسانم الهی خداوندا کریما رحیما مارا چنانکه درین دنیا در محبت محمد و آل
محمد و اصحاب محمد داشتی در آن جهان از شفاعت ایشان محروم مکن و لی چون امروز
سخن آنحضرت شیر و دیبا تا شنید است بگوییم ◦ نقلست که روزی خواجه عالم بهتر
و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم روزی عید بود در حجره خاتون قیامت در آمد و طعام
خواست تا تناول کند و بعیدگاه رود در حجره چندان طعام نبود که بخشند ...

عل که

در حجره کرد برآمد هیچ طعام نیافت مهمان روزه دار روی بعید گاه نهاد
امیر المومنین عثمان ازین حال آگاه شد فی الحال خروار آرد و خیک عسل و خیک روغن بحجره
خاتون آورد و در هر حجره چنین برد چون سید کاینات از نمازگاه عید روی بحجره خاتون
آوردند طعامهای بسیار آماده شده بود خاطر آنحضرت خوش گشت یا خاتون این چیست
خاتون رضی الله عنها حکایت کرد چون آنحضرت وقوف یافت گفت یا خاتون هر حجره بعینه فرست
خاتون گفت یا رسول الله هر حجره چنین فرستاده است دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوش شد فی الحال دست بدعا برداشت جبرئیل از حضرت رب العالمین در رسید با جمع ملائکه
و آمین گفتن گرفتند حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات گفت بار خدایا حساب قیامت
را از عثمان بردار جبرئیل و ملائکه گفتند آمین خداوند دعای آنحضرت مستجاب گردانید
امیر المومنین عثمان ازین حال خبردار شد سراسیمه بحجره مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شد و نزد حضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله جان من فدای قدم شما باد درخواست من آنست که امروز
قدم عرش فرسا را بکلبه خادم خود رنجه فرمایی تا بدین تشریف مشرف گردم خواجه روان
شد عثمان گفت یا رسول الله چون تو شاهی چگونه تنها روی دو صحابه را آواز دادند تا در خدمت
آنحضرت موافقت نمودند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شدند بهر قدمی که می‌نهادی

عثمان بنده آزاد می کرد و انگشتان خود در عقد می گرفت خواجه علیه السلام بدید گفت
یا عثمان چه کار میکنی مگر مهمان شما را میشماری گفت یا رسول الله مهمان نمی شمارم بهر
قدم که می نهی بنده آزاد می کنم چون حضرت سید از مهمانی عثمان بازگشت امیر المومنین علی رضی الله عنه
علیه السلام گریان شد و نالان روی بحجره فاطمه نهاد و در حجره بدید آمد فاطمه رضی الله عنها
نشسته بود علی را دید که از در حجره در آمد غمگین و چشم پر آب فاطمه چون آن بدید گفت
یا علی کس از مهمانی چنین آید که تو آمده یا علی دلتنگی شما از چه جهت است امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفت یا فاطمه او از این چیزی آه از دست تنگی یا فاطمه مصطفی صلی الله علیه وسلم یکی
عثمان و دیگری هم عثمان امروز چندین کرامت با آنحضرت کرد و ما را دست رس نیست
این بگفت فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی دلتنگ مباش این مهمانی تو کار نیست یا علی اگر در
خانه عثمان یک کل بخشیده اند من در حجره خود دیگ دل بنهم و جگر کرم تا چه رسد از کریمی دو
یا علی اگر عثمان زر از حضرت فرستاد من نیاز فرستم یا علی هیچ غم مخور روزی دیگر
فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی برو و بابا مرا با جمیع صحابه بمهمانی بیاور در حجره من
یا علی از تو مهمان آوردن و از من از مطبخ فضل مهمانداری کردن امیر المومنین علی ازین جا عجب
نزدیک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت گفت کجا بودی یا علی علی گفت یا رسول الله

شما را مهمانی میکنند و من که علی ام خواجه گفت یا علی عثمان مال دارد که چنین مهمانی میکند تو از کجا آورده
که وام کرده امیر المومنین علی گفت یا رسول الله اینها از من مپرس آنگاه خواجه برخواست و روان شد
صحابه بجمع در عقب آن حضرت روان شدند و علی میرود و دل او در فکر شده تمام مدینه آوازه
در افتاد که دعوت فاطمه است امروز هر چند فاطمه روغن چراغ ندارد اما شمع هر دو کون را
بخانه میبرد چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بحجره فاطمه روان شد حضرت خداوند عالم جبرئیل را با
ملایکه مقرب بفرستاد و گفت ای جبرئیل برو و قدم حبیب ما را می شمار و می نویس اگر عثمان
قدم حبیب ما را بانگشت تعهد میکرد ای جبرئیل تو قدم حبیب ما را بشمار و می نویس جبرئیل با ملایکه
بیامدند بامر خداوند هر قدم که محمد صلی الله علیه وسلم بر میداشت و می نهاد جبرئیل می نوشت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم دید که جبرئیل این قدمهای آن را می نویسد گفت یا برادر چه می نویسی جبرئیل گفت
یا محمد دی روز عثمان هر قدمی بنده آزاد کرده بمهمانی خود امروز هر قدمی که بر میداری می حضرت
خداوند عالم هزار بنده عاصی جافی از آتش دوزخ آزاد میکند که سید کاینات بمهمانی فاطمه
میرود چون حضرت صلی الله علیه وسلم بحجره فاطمه رضی الله عنها در آمد هیچ طعام و طبخ نبود گفت
ای نور دیده من چه آماده کرده مهمانان فاطمه گفت ای پدر شما بیایید در حجره بنشینید و علی مهتر
ماند فاطمه رضی الله عنها در کنج حجره رفت و روی بر خاک نهاد و سر بحضرت فرستاد و گفت خداوندا

کریما

کریما رحیما مهمان فرستادی اسباب مهمان بفرست حضرت ذو الجلال رضوان را امر کرد
که ای رضوان از بهشت بمهمانی فاطمه فرزند حبیب ما مایده بفرست رضوان مایده از بهشت
راست کرد هر چه در بایست بود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا فاطمه ای نور دیده این
طعام پر برکت از کجا بود گفت یا پدر من جان میگویم که مریم گفت هو من عند الله و گفت
یا رسول الله خدا را شکر کردم که مراد مرا بداد که چون تویی را مهمانی کردم و بمراد خود رسیدم
ای خوش روزی که من آن ماه را مهمان کنم پیش آن شکرانه جان خویش را قربان کنم هر چه
در صد سال گرد آورده باشم آن زمان گر همه جان است نثار رهی جانان کنم چون زلف
... پیش نهم والهی بر خاک پایش دیده خون افشان کنم ای خداوند
کریم ... وجب العظیم الهی بحرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم الهی بحرمت علی مرتضی و بحرمت
... جمله اولاد و اصحاب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کریما رحیما برین جمع
امروز بمهمانی کرم تو آمده ایم کریما بمهمانی امیر المومنین علی رضی الله عنه که آنجا
آمرزیده اینجا مفلسان را بیامرز الهی آنجا با کار آمرزیده اینجا هم
کریما آنجا عزیز از آمرزیده اینجا بیچاره گان را بیامرز بحق محمد مصطفی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین سپاس وحمد بیقیاس مران خداوندی
را جل جلاله وعم نواله که پادشاه هژده هزار عالمست و آفریننده بنی و بنات آدمست
و روزی دهنده همه عالم است و هرچه هست بحکم وی هست و پرنده پر دلی مروی
بی حکم او جنبنده نجنبد و پیغمبران او خرنده نخرد و قطره باران بی امر او نچکد و
فرمان آن برگ درخت نجنبد و بی امر او باد نوزد و ابر بی فرمان او نرود و برق از
ابر و رعد نخروشد و در هژده هزار عالم هیچ بیننده بیند و بقدرت تو
هرکه ضعیف کرد نام آن پادشاهی می برم که ملک او را زوال نباشد که بی شک
هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و وحدانیت صفت اوست که الهنا واحد
احد صمد فرد لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
بالحمد لله خداوند عالم ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر افکنده و ای چاره
بیچارگان و ای ره نمای هر آواره و ای دستگیر هر فرو مانده و ای آمر[illegible]
که غریبان با تو نیاز کنند و ای [illegible] بیشمار [illegible]

پروردگار عالم پادشاه بنی و بنات آدم خداوندا تویی معبود عالم
تو هستی روح را در جسم آدم تو پیدا در پدر آری چو حوا تو آری بی پدر عیسی
زمریم تو بی خلاق جن و انس و افلاک تویی رزاق مور و مار و ضیغم ملایک را
تو معصوم آوریدی تو کردی انبیا را هم مقدم تو کردی رزق قسمت بندگان را
یکی غمگین و دیگر شاد و خرم یکی را نعمت آسوده دادی دگر را قسم کردی محنت غم
بکس را نیست چون و چرا نی که سلطانی ترا باشد مسلم خداوند عالم بعد از حمد و ثنای
حق تعالی درود از زبانهای با جان و روان خواجه هر دو عالم مهتر و بهتر ذریات آدم
مقصود آفرینش نور دیده بینش ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم سوره واللیل دیدم وصف گیسوی شماست والضحی خواندم
سراسر نسخه روی شماست آیت آیت تا بسوی قاب قوسین آمدم چون نظر کردم
صفات طاق ابروی شماست چون نگه کردم همه تفسیر مازاغ البصر شرح مست
تبسم شور انگیز دلجوی شماست بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان
چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست حرف لولاک اندرون جان مرا معلوم
کاد آدم و عالم طفیل یکسر موی شماست صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه اجمعین [illegible]

ای عزیز چنانکه بتن حاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا امروز از کلام ملک علام آیتی چند
خوانده شود بتوفیق خداوند و بیانش گفته شود و حدیثی از صدر و بدر عالم محمد مصطفی صلعم
الهی آنچه بهبود ما در آنست بر زبان ما رانده شود بتوفیقک نعتصم یا کریم حضرت ملک الملوک
در کلام مجید بر سر خود میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم المال و البنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و جای دیگر میفرماید لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین احد قدیم صمد واجب التعظیم امروز دوستان جمعند
و یاران خدای حاضر آمده اند و امید بحضرت ذو الجلال آنست که این آمرزیده شده اند امروز شربت
خوش گوار عرضه میکنیم بتوفیق خدای عز و جل از شراب زلال گذر بر زبان شیرین و یاقوتین
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات گذشته پس این حدیث روی عن ابن
عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اشد الاعمال ثلثة انصاف الناس عن
نفسک و مواسات الاخ فی [illegible] و ذکر الله علی کل حال صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم
حدیث روایت کردم از خواجه عالم نور دیده مقبلان چاشنی غمش خاتم النبیین و برهان تبوش
رحمة للعالمین نظم زهی ز حلقهٔ زلف تو عقل سودایی خیال روی تو در دیده عین
بینایی بهیچ وجه دگر آفتاب را نرسید مگر بروی تو دعوی عالم آرایی چه نعره که زنند

از غمت اگر بپسندند نمونه ز جمالت بتان یغمایی هزار عاشق آشفته پیش منتظرند
بر آستان وفای تو تا چه فرمایی صلی الله علیه و سلم این یگانه دو سرای چه میفرماید ایشان را
راه راست می نماید درین حدیث سه اشارت می کند که مایهٔ این عادت سرمایهٔ هزار سعادت است
چنان میفرماید که اشد الاعمال ثلثة سخترین کارها بر راه روان دین سه چیزست اول
انصاف مردان نفس خود بپسندد دویم از مال خویشتن با برادر مواسا کردن سیم یاد
حضرت ذو الجلال احدیت جل و علا در هر حال که باشد بر زبان راندن ای عزیز سخت شگرف
و این سه عمل عظیم را مرد عاشق بلند همت می باید تا قدم در میدان تواند نهاد زیرا که از هر تر
دامنی این عمل نیاید و بتحقیقت [illegible] در کام [illegible] نهادن دوست در حلق شیر کردن
چنان دشوار نیست که یکقدم در کوی انصاف نهادن یکقدم انصاف برادر مومن دادن
خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که اگر [illegible] انصاف [illegible] انصاف صحبت واند کیا
انصاف کیست نظم گر ز تو انصاف آید در [illegible] و در سجود یقین دانکه
نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک [illegible] دوست یکدیگرند
چنانکه حق تعالی میفرماید و المومنون بعضهم اولیاء بعض [illegible] سوال از دین و سخن
پس استوار میدار دوست را کم از دشمن میدار و همه علما دین [illegible] که اما

9

داری و نیکوکاری موجب حسرت است پس ای عزیز مومن را در انصاف خیانت مکن هر چه لدوی
روا نمیداری از خود در وا مدار شعر هر چه او بر تن تو زهر شود بر تن دیگران مدار تو نوش
بر زبان آن گذار مردم را که توانی گذاشتن در گوش ندهی داد داد پس مستان
انگبین خور مباش در غم نیش این به اشارت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم درین
حدیث فرموده یکی این بود که شنیده دیدم آنست که میفرماید و مواسات الاخ فی مالک یعنی بجهت
زر و بر دل برادر مومن رنج منه مدار اگر در بخیل را در کفر و اسلام بدنامی است و جوانمرد را در دو
جهان دوست کامیست شعر این سخا شاخ است از باغ بهشت وای آنکس که [illegible] شاخ
بهشت ملک الکلام مجد الدین سجاوندی رحمة الله علیه میفرماید که جوانمردی دوست دار تا سود
کنی و جوانمردی همه سود است شعر بخیل بوی خدا نشنود بر و حافظ بعیش کوش و کرم ورز و
ای درویش هر چیز که داری بده تا بماند یا بخور تا نماند ای عزیز فی درین جهان بخوری
در آن جهان ببری پس این مال را برای که جمع میکنی خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که
از شیخ ابوالحسن خرقانی سوال کردم که در باب دنیا سخنی بگوی شیخ گفت در باب دنیا چه چیز
گویم که او را بمحنت آرند و به بخیل نگاه دارند و با خر بحسرت بگذارند این سخن خواجه است
رحمة الله علیه که حریص محروم است روزی مقسوم است بر حضرت کریم از رحمت رحیم نومید شوم

ای عزیز در زیر زمین همه حسرت است و بر روی زمین همه عبرت است پس میان عبرت
و حسرت چه جای عشرت است ای درویش نشان سخاوت و جوانمردی چهار چیز است
و بس با دشمنان نیکو بودن با جاهل رفق کردن در حال خشم با حلم بودن در حال فقر با سخاوت
بودن ای عزیز مهر از کیسه بردار و بر زبان نه و مهر از درم بر گیر و بر ایمان نه که در کتاب
ربیع الابرار آورده است که چون حاتم طائی را اجل فرا رسید اهل روزگار از سخاوت
وی محروم ماندند آن حال بر قبیله بنی طی دشوار شد همه بران قرار دادند که برادر حاتم
را بجای وی بنشانند گفتند همه خدمت میکنیم تو بجای برادر بنشین و سخاوت و جوان
مردی کن تا حدیث او در عالم بماند مادر حاتم ازین حال خبر شد گفت ازین سخن دور باشید
که ازین برادر حاتمی نیاید و در روزگار مبر بدید که این برادران کسی ندانند گفتند چه دلیل
میگویی گفت در انوقت که حاتم متولد شد بعد روز سینه نگرفت و ما در تعجب مانده
بودیم که او سینه نمیگرفت حکیمی بهر وقت ما افتاد گفت کودک بیگانه پیدا کنید بیاوردیم
و سینه در دهان او کودک نهادیم بعد از بعد روز سینه را گرفت آن حکیم گفت این
فرزند کسی شود که سخاوت او عالم را بگیرد و بر عکس این برادر یک سینه در دست گرفتی و
دیگر سینه را در دهان گرفتی و اگر کودک بیگانه آن سینه را گرفتی در گریه شدی تا کودک بیگانه

نخوردی از آن حاتمی چگونه آید و در حدیث آمده است از سید کاینات صلی الله علیه و سلم
که گفت بخیل دور است از خدای و از مردم و نزدیکست بمردم و دور است از دوزخ
نقل است که روزی درویشی با محنت گشتی بی آزق و گرسنه و یارای آن نداشت
که از کسی چیزی طلبد در کوی گرد بر می آید ناگاه در سرای کلان دید ایوان برکشیده
درویش بدین در سرای رسید بایستاد و گفت درین سرای صاحب دولتی باشد درویش بر در
سرای آواز داد که بار طعام دهید خواجه آواز درویش بشنید کنیزکان و خادمان را آواز
داد و گفت شیرین ظرفه را بگوی تا مبارک را بگوید که قنبر را بگوید تا درویش را بگوید
که در خانه نان نیست چون درویش آواز خواجه بشنید گفت ای خواجه چندین و چندین
چندین حاجب و پرده دار میباید درویش گرم شد و آواز بر آورد که خواجه فریاد درویش
بشنید بدر رفت و دید درویش را دید که روی سوی آسمان کرده که قبله گاه دعاست و گفت
ای بار خدایا اسرافیل را فرمای تا میکائیل را بفرماید تا جبرئیل عزرائیل را بگوید تا جان این
بدبخت را برگیرد و خواجه این سخن بشنید از هیبت آن مناجات بر خود بلرزید و با همراهان
گفت در سرای رفت و نیمه نانی بدرویش فرستاد درویش آن نیمه نان بستاند و بر روی
دکانچه نهاد و عصا برداشت و دکانچه در سرای را خراب کردن گرفت خواجه نگاه کرد درویش را

دید که در سرای را خراب میکند خواجه گفت ای درویش چرا چنین میکنی درویش گفت ای خواجه
نان باندازه در کن یا در باندازه نان تا دیگران غلط نکنند خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه
میفرماید که ای درویش یک من نان از یکمنان طلب که ازین دو نان یکی نان بستان
حاصل نمیشود ای درویش تو که ثنای مخلوق میکنی ذکر خدای تعالی گوی تا هر دو جهان
را بر فتراک همت خود بندی مصرع این کار دولت کنون تا کرا رسد چنانچه حضرت رسالت صلعم
در کلمه بسم معجز باید ذکر الله فی کل حال یعنی بیاد خداوند باش در همه حال و بدان ای
درویش که همه غرقی و دولتی و سعادتی و کرامتی در آن مقابل نبود که بنده را توفیق
و سعادت عبادت نماید که شب و روز بنده ذکر خدا گوید و خدا را از دل و جان میخواند ای
درویش کدام شغل از آن مبارکتر بود که بنده ذکر دوست بر خاتم جان دارد و طراز آن
بر بازوی زبان کشد و قلاده ذکر او در گردن دل افکند لاجرم عنایت ازل
رفیق حال وی گردد و کفایت ابدی پاسبان روزگار وی شود و ذکر وی مونس
روزگار وی شود و بنده هرچه گوید از او گوید و در هرچه نظر کند او را بیند و هرچه جوید
از وی جوید همه چنان شود و همه ذرات وجود وی بزبان حال میگوید بیت مده پندم که
من در سینه سودای دگر دارم زبان با خلق در گفت است و دل جای دگر دارم

نظر بر هر چه اندازم نمی بینم بغیر او ٭ خدا داناست کاندر دل تمنای دگر دارم
مرا این تشنگی دایم ز آب دیگر است ور نه ٭ نمی بینم که در هر دیده دریای دگر دارم
طبیبا خویش را زحمت مده چون به نخواهم شد ٭ که من این درد بی درمان ز سودای دگر
دارم ٭ ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام داود طلبنی
وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل
حبیب یحب خلوة حبیبه ها انا علی قلوب احبائی فاذا جنه اللیل جعلت اعینهم فی
قلوبهم ذخلت نفسی بین اعینهم یکلموننی علی الحضور ویخاطبوننی علی المشاهدة ولولا انی
احفظ ارواح احبائی فی ابدانهم لخرجت فی ابدانهم شوقا الی لقائی الا طال شوق
الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا فرمان حضرت خداوندگار بنده نواز
جل و علا بدان جمله بداود علیه السلام که ای داود من طلبنی وجدنی هر که ما را جوید ما را
یابد و هر گرا روی بعتبه رضای ما بود طلب وی عین وجود بود و غیبت وی محض شهود
شود یا داود هر که روی بغیر ما آورد از جمال لم یزل و لا یزال محروم بود ٭ دل ز اغیار
فارغ کن اگر تو یار می بینی ٭ و گر تو یار را دیدی چرا اغیار می بینی ٭ ز زنگ آینه را
صیقل که در وی روی بنماید ٭ پس آنگه دیده روشن اگر دیدار می بینی نمی بینی تو

یوسف را که در بازار مصر آمد ٭ همین تو فتنه و آشوب این بازار می بینی ٭ من از هر
من از هر خشت این خانه رخ معمار می بینم ٭ تو یی کوته نظر از چه همه دیوار می بینی ٭ یا داود
کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی یعنی یا داود دروغ گفت هر که دعوی محبت
ما کرد که خداوندیم و چون شب در آمد پهلو بر بستر غفلت نهاد یا داود دوستان ما را
با خواب چکار آمده بود یا داود هر که ما را دوست میدارد در چشم او خواب نمی آید ٭
نقل است که شیخ ابوالحسن نوری طیب الله مرقده روحه گوید روزی با یاران خود در صحرا
رفته بودیم جوانی خوبروی پدید آمد سر و پا برهنه مرقع دریده پوشیده بر ما سلام
کرد و گفت یا شیخ مرا آبی پاک می باید و جای پاک گفتم چکنی جوان گفت خواهم وضو تمام
و با دوست راز گویم و جان تسلیم کنم شیخ گفت یا جوان چه دانی که بخواهی مرد جوان
گفت یا شیخ بوی وصال می شنوم یا شیخ آرزو از حد از گذشت و تیغ فراق تا بجان
رسیده و دانم که بیش ازین انتظار نبود شعر آن جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم ٭ شیخ گفت ای جوان درانجا چشمه آب پاک است جوان
روان شد شیخ میگوید در عقب وی روان شدم جوان را دیدم غسل آورده و دو دو گانه
بگذارده و سر بسجده نهاده و مناجات کرده فی الحال جان بحق سپرده ٭

گرتن فدا شد رضیم کارام درجان کرده معمور دار این بقعه را که این خانه ویران کرده
عاشق که می‌پسندم جان را روانی میدهد جان دادن دشوار را بر خویش آسان
کرده یکبار در صبح ازل برقع ز رویت باز شد هر ذره را در جهان خورشید
تابان کرده شیخ گفت تکفین و تجهیز او را آماده کردم خواستم تا جوانرا در خاک دفن کنم
روی او را برهنه کردم و گفتم الهی کریما رحیما برین جوان غریب رحمت کن جوان چشم باز
کرد و گفت یا شیخ دوست بدوست رسید و مراد حاصل شد شیخ گفت یا جوان الحیوة بعد الموت
ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی جوان گفت احباء الله لا یموتون ولکن ینقلبون من دار
الی دار یا شیخ دوستان حق نمیرند ولیکن از سرای بسرای نقل کنند و در ریاض ابد خلق
بخانه لحد با دوست راز گویند بیت وصال آید بروز مرگ که تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا یاد این جهان شد مرا بخاک سپاری مگو وداع وداع مرا وصال ملاقات آن زمان باشد
پس ای عزیز دریغ باشد که عمر عزیز را درین درگاه ضایع گذاری میباید که دایم با یاد دوست
باشی و یک لحظه از او غافل نباشی بیا ای درویش عاشق عارف این ساعت نام دوست بر زبان
ران و بسلک دوستی بجنبان و خویش را از دو کون وارهان بیت یک نکته ز دوست اندر
بهر دو کون برانداز برباد سماع نام الله دل خوش است جان در انداز ای

دای صمد واجب التعظیم ای معبود پادشاهان و ای مسجود پادشاهان آن خدای که محدود
جهات نی و مردود سموات نی و مقهور قهر نی و معزول دهر نی و مدرک اوهام نی حی
حیوة او را ممات نی قادری که قدرتش را حاجت بعدت نی قاهری که قهرش را
حاجت بمدد نی توانای که توانایش را حاجت عدد نی ای قادر بی مدد دانای بی عدد
که بی نیاز است از طاعت مطیعان و بی زیان است از معصیت عاصیان لیس کمثله شیء
وهو السمیع العلیم البصیر نعم المولی ونعم النصیر بیا ای درویش دل حاضر دار نام دوست
را بذی بیامن شنو و دل خرم ساز المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا لم یزل پادشاه لایزال در کتاب کریم چنین
خبر میدهد بندگان خود را و عقلای عالم را و فرزندان آدم را علیه السلام از احوال مفاخرت
مشرکان و کافران خبر او و سران ملک تعالی و تقدس خبر میکند المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا یعنی مال و فرزندان آرایش دنیا اند ای درویش خود در خواب غرور مده و مبادکه
بهر زینت اموال از زر و سیم لست و زر و سیم چیست نتیجه دل سپه بازیچه دل تنگ
الدنیا لهو ولعب ای عزیز چون بدیش آورده ای از خلق خلقش دریغ مدار و در کام نهنگ
منه و بصحبت وی باهیچ کس جنگ مکن که عروسی او دروی چند باقی است که زنگ بکل

نگره است زری زرد و برا دیدم اگر پارچه کرپاس سفید پاک را پاره کی و
این زر و سیم را در وی بندد آن کرباس را از پاکی بگرداند و آن سفیدی را مکدر گرداند
و آن کرباس بزبان حال میگوید ای فرزند آدم من با چندین غسل یکشب هم صحبت این زر و سیم
بودم چنین سیاه و مکدر بودم چندین سال است تا این زر و سیم در دل تست
هشیار باش تا سیاه دل نگردی پس ای عزیز دست ازین دنیای فانی بدار و چنگ در
طاعت باقی زن که والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا که باقیات
چیزهای نیک و باقی و پایدار بحضرت الله تعالی شما را بهتر از آنچه شما امید میدارید
و در آیت والباقیات الصالحات مفسران و علماء دین و محققان قولها گفته اند
ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که باقیات الصالحات پنج وقت نماز است که بنده مومن بجماعت
بگذارد بهتر از دنیا و هرچه در دنیاست و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مثل نماز
گذاردن مثل جوی است که روزی پنج بار خود را در آب پاک نداز د و سر و تن بشوید چنانکه
برش هیچ گردی نماند بر تمامه که از هیچ گناه باقی نماند و لیکن این نماز گذار باید که
پنج وقت نماز بجماعت گذارد اگر بنده مومن گاهی [illegible] کند و گاهی نماز نکند از آن قوم
باشد که حضرت خداوند میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس ای عزیز

کسی که گاهی نماز کند و گاهی نکند او نماز نگذارد پس مومن باید که پنج وقت نماز بجماعت
بگذارد تا از آن قوم باشد که والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا و حدیث دیگر میفرماید حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بشارت میدهد امت را چنین میفرماید
صلی صلوة الخمس فی الجماعة اعطاه الله تعالی مثل اجر الف شهید قتلوا فی سبیل الله
صابرین محتسبین غیر مدبرین انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند این حدیث را از سید
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که گفت هر که پنج وقت نماز را بجماعت بگذارد خداوند
عالم جل و علا ثواب هزار شهید تیغ گذار جان سپاران و برا عطا دهد پس ای درویش
نماز گذار بشنو و دل خوش دار ای کاهل نمازان ماتم حال خود بدارید که کاهل نمازان را
وعیدهای سخت فرموده اند و در سلوک مسعودی آورده است که اگر مردی جماعت عادت شده
باشد چون روزه ماه رمضان بدارد و زکوة مال بدهد و حج بگذارد و صدقه بدهد و جمله
کند و همه خیرات و طاعت بکند شریعت با یمان وی حکم نکند چون در صف جماعت در آید
شریعت با یمان وی حکم کند و جزیه ساقط شود از ذمه وی در شرح علائی آورده که اگر کافر
در صف جماعت در آید و نماز گذارد شریعت حکم کند با یمان وی و حضرت سید کاینات صلعم فرمود
که نماز ستون دین است هر که نماز بر پای داشت دین خود را سلامت نگاه داشت و هر که

وهر که نماز را ترک کرد دین خود را ویران کرد در مغفره آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
فرمود که جبرئیل علیه السلام پیام من گفت ای محمد چون بنده مومن نماز خفتن و نماز بامداد
بجماعت بگذارد همچنان باشد که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دیده باشد و هر یکی
یکسال خدا را عز و جل را عبادت کرده باشد و همچنان باشد که هزار مسلمان را از زندان کافران
خریده و آزاد کرده در حقایق آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اگر یکی از امتان
من نمازهای همه امتان بگذارد و روزه همه بدارد و حج همه بگذارد و جمله نیکیهای امتان
آورده و پنج نماز بجماعت نگذارد و بنماز جمعه حاضر نشود ایزد تعالی بفرماید تا او را سرنگون
در دوزخ اندازند و نپرسند و بر او هیچ کاری و عملی که کرده باشد و خداوند عالم
بنظر رحمت بوی ننگرد نه در دنیا و نه در آخرت و توبه او را قبول نکند مگر آنکه بصفت جماعت
در آید یاران گفتند یا رسول الله آن بنده نماز فریضه میگذارد مصطفی صلی الله علیه و
گفت که هر چند نماز فریضه میگذارد و با جماعت نگذارد هزار سال در آتش است و در
نوادر فقه آورده است که هر که نماز را خوار دارد یعنی نیکو نگذارد در وقت مرگ کلمه شهادت
را فراموش کند گفت و از زبان وی باز دارند نعوذ بالله حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
بزرگترین گناه در امت من آنست که دو فریضه را بیک وقت گذارند یعنی تاخیر کنند تا وقت غا

بگذرد وانگاه نماز بگذارند بقضا و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکوقت نماز را از وقت
ببرد و بعد از آن قضا کند او را هشتاد حقب در آتش دوزخ بدارند هر حقبی هشتاد سال
آنجهان باشد و هر سالی سیصد و شصت روز باشد و هر روز هزار سال اینجهان باشد
پس اینچنین عذاب کسی را باشد که یکوقت نماز از وقت ببرد و باز قضا کند پس آنکس که
نماز نکند حال وی چگونه باشد بپای داشتن نماز فریضه است در وقت بر هر که عاقل و
بالغ و مسلمان بوده باشد از برای آنکه خلاصی از عذاب بنماز گذاردن است و عذاب کسی
راست که ترک نماز کند و هر که نماز نگذارد در دنیا او را برکت و جمعیت نباشد و
دل او دایم در تفرقه باشد و چون نماز را خوار کرده باشد نعوذ بالله در وقت مرگ ایمان او را
از وی باز ستانند و حضرت خداوند جل و علا خبر میکند که در روز قیامت بهشتیان
سوال کنند از دوزخیان که چه چیز شما را بدوزخ در آورد جواب گویند که نبودیم
از نماز گذاران آنگاه دوزخیان از بهشتیان سوال کنند که چه عمل شما را
در بهشت در آورد ایشان گویند که از نماز گذاران بودیم حضرت خداوند ما را بخشید
و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که در میان کافری و مسلمانی نماز است هر که در یکصف جماعت در آید
و نماز گذارد حکم را ایمان قومی باید کرد و هر که نماز میگذارد حکم بر ایمان وی میتوان کرد

و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که چهار طایفه اند که کافرند با چهار خصلت و چهار شرط
مگر توبه کنند و بخدای باز گردند اول کسی که نماز ترک کند گاهی میگذارد و گاهی میگذارد
و نگذارد و ناگذاردن پیش وی یکسان است و غم او در دل ندارد دوم کسی که در ذمه
وی مسلمانی حق دارد و آنکس میداند و آن حق را منکر است و در دل ندارد که هرگز بدان مسلمانی
دهد و حال آنکه وجه آن را دارد سیم آنکه مردی باز نی عادت کرده است که سوگند میخورد در سخنی
آنکه آنرا سوگند دهند تا سخن میگوید سوگند میخورد و عادت کرده است و سوگند راست
و دروغ پیش وی یکسان است چهارم آنکه تحصیل را از ایمان و اسلام و حکم ایمان و شرایط
ایمان سوال کنند نداند و اگر گویند آنرا که یاد گیر یاد نگیرد و دانستن و نادانستن پیش وی
یکسان است پس این چهار طایفه ایمان ندارند مگر توبه کنند و بخدای تعالی باز گردند الهی این
جمع را ازین چهار طایفه نگاه دار و بران دار که رضای حضرت تو دران است و از
رضای خود نگاه دار و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون مومن موحد بانگ نماز
بشنود دست در هر کار داشته باشد فی الحال دست باز دارد بامر خداوند مشغول
شود و در وضو ساختن احتیاط کند و چون در نماز در آید دل خود را حاضر دارد و در تن وی
لرزه باشد که این نماز را قبول کنند یا نه کنند و این نماز را خالصه از برای خدا کند نه از برای

خلق و ترس محتسب نقل است که شیخ ذوالنون مصری وقتی که در نماز در آمدی لرزه بر وی افتادی
تا از نماز فارغ شدی شیخ گفت چون احرام نماز می بندم در نظر خود لطف و کرم خداوند
مشاهده میکنم که در نظر این حضرت این نماز من چگونه باشد قبول کند یا نکند و در پس سر خود اجل
مشاهده میکنم و بر دست چپ دوزخ را مشاهده میکنم و در دل و خاطر من آنست که در نظر
آنحضرت باشم اجل از پس سر در آید آیا در بهشت افتم یا در دوزخ کسی را که در نماز این
واقعه پیش آید او را چگونه قرار باشد حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه چون وقت نماز
در آمدی گونه روی وی زرد گشتی و لرزه بر وی افتادی او را گفتندی امیر این چه
حالست گفت چون وقت نماز در می آید مرا ازین پیش می آید که وقتی امانتی
که کوه و زمین و آسمانها از بار امانت عاجز آمدند و آن امانت بر ما حواله کردند چون
وقت آن امانت در آید که بجای می باید آورد چگونه مرا ازان حال پیش نیاید ای
عزیز نماز معراج مومنان است و راز با حضرت ذوالجلال میگوید درین حال دل را حاضر
نمیداری و این نماز را سرسری پنداری و نمیدانی که در نظر کیستی و با که راز میگویی
اگر بدانی و ببینی ترا پروای کونین نباشد بیت اگر ز روی دل اندر برابرت دارم
من آن نماز حساب نماز نشمارم نقل است که در عهد عبد الله طاهر که امیر خراسان

بود مردی عاشق موحد پارسای آهنگری کردی روزی آهن از آتش بیرون آورده بود
و پتک بر آهن میزد که بانگ نماز برآمد پتک بر هوا بود و بر آهن نزد و پشیمان شد و زار
بگریست چرا که هر بار که بانگ نماز برآمدی اگر پتک در هوا بودی بر آهن نزدی و همچنین
هر کاری که کردی چون بانگ نماز برآمدی فی الحال ترک آن کار کردی و بحق مشغول شدی و گفتی
وقت آن آمد که امر حق بجای آورم ناگاه این مرد آهنگر بمهمی بنشابور فتاد و چند روز
آنجا بود بعد از چند روز از نشابور عزم هراة کرد و عبد الله طاهر که امیر بود کسی بر سر راه فرستاده
بود تا راهداری کند راه بانان دو مرد دزد را گرفته بودند ناگاه یکی از آن دزدان
بگریخت آن راه بانان بطلب آن دزد میرفتند که ناگاه آن مرد آهنگر در راه می آمد
او را بگرفتند و بردند و با دزدان بر بستند و بخواری تمام در شهر در آوردند
مرد آهنگر دانست که این از کجاست مناجات بحضرت قاضی حاجات در گرفت و گفت
الهی دانم که این از چه جرم است توبه کردم ای کسی که بیکسان را دستگیر و درماندگان را
فریاد رس که بیگناهم عبد الله طاهر از سر حکم بزندان کرد آن مرد آهنگر را با دزدان
بزندان بردند چون شب در آمد عبد الله طاهر بخواب دید که چهار تن آمدند با هیبت
و چهار گوشه تخت او برداشته تا نگونسار کنند از خواب در آمد ترسان

شد برخاست و طهارت کرد و بنماز مشغول شد زهی حضرت بی نیازی که چون پادشاه
ولدار امهمی پیش آید نیاز بحضرت باری تعالی آید چون عبد الله از نماز فارغ
شد باز در خواب همان دید با هیبت ترسیار شد لرزه بر اندام وی افتاده چون
میگوید گر تا بسیم و چهارم همین در خواب دید آوازی شنید که در زندان مظلومی
بی گناه است بفریاد وی رس و اگر نه تخت ترا زیر و زبر خواهیم کرد عبد الله طاهر
دانست که آه مظلوم چیست بیت آتشی سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند
چون صباح شد عبد الله طاهر حاجبی بزندان فرستاد که هیچ مظلومی بی گناهی
در زندان هست گفتند دوش مردی با دل بریان و چشم گریان همه شب مناجات میکرد بعد از آن
مرد آهنگر را از زندان بیرون آوردند و پیش عبد الله طاهر آوردند مرد آهنگر بی گناهی
خود را حکایت کرد عبد الله طاهر از آن عذر خواست ای عزیز اگر مظلومی میدانید عذر خواهی
کنید که مناجات بحضرت پادشاه پادشاهان بر دور نشود عبد الله آن مرد را
گفت که با من سه کار بکن اول مرا بحل کن دویم آنکه از من سه هزار درم قبول
کن سیم آنکه هر گاه ترا مهمی افتد بمن آیی تا من کفایت کنم مرد آهنگر گفت ترا بحل کردم
دویم سه هزار درم را قبول کردم و بدرویشان دادم سیم آنکه بگویم یکی اگر ترا

مهمی اوشد من آیی با من حکایت کنم گفت این نکنم زیرا که با جوانمردی بود که آنحضرت که تحت
چون تو پادشاهی را از جهت چون من گدایی چهار بار نکو نپا میکند مرکز
درگاه وی را تمام و بر درگاه غیری بروم ازین درگاه کدام کار در توقف افتاده و حاجت
بر نیامده که بدرگاه غیری روم آن پسر هزار درم بیاورد و بدان مرد آهنگر داد
آن مرد آهنگر آن درمها بدرویشان تصدق کرد و عزم رفتن کرد عبد الله طاهر گفت
مرا نصیحتی کن آن مرد گفت ای امیر وصیت آن است که اگر میخواهی که در دنیا و آخرت
آسوده باشی و بغرقه مغرور نشوی پند باید که پنج نماز را بجماعت بگذاری و در هر حالی که باشی
چون بانگ نماز بشنوی با مر خداوند مشغول شوی و قصه خواب خود در عجب هر کس
چنین باشد از آن قوم باشد که خدای تعالی فرموده والباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا مجاهد و قتاده میگویند رحمهما الله تعالی که صالحات این کلمه است
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم در خبر است از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات که چون روز قیامت شود بنده مؤمن بمحشرگاه حاضر گردد آن بنده
در دنیا این کلمات بسیار گفته باشد جزای هر کلمات در اطراف آن بنده جمع شود

در آن روز بهشت ثواب سبحان الله در پیش بنده بود و ثواب الحمد لله بر راست مؤمن
بود و ثواب لا اله الا الله بر چپ مؤمن باشد ثواب الله اکبر در عقب مؤمن باشد و مؤمن
را میبرد تا صدر بهشت چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم این حدیث بگفت اعرابی حاضر
بود بر پای خواست و گفت یا رسول الله این کلمه چرا بر دست چپ است حضرت مصطفی
گفت یا اعرابی دوزخ بر دست چپ است این کلمه او را از دوزخ نگاه خواهد داشت
و بعضی مفسران میگویند باقیات دختران پیغمبرند صلوات الله علیهم چنین آورده اند که
چون ابراهیم پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم وفات یافت دشمنان و مشرکان شادی کردند
و زبان طعن فراز کردند که ما پسران داریم نام ما باقی بماند و محمد پسر ندارد و نام وی
محو شود چون مشرکان این بگفتند در حال جبرئیل علیه السلام از حضرت ذو الجلال
در رسید و این آیت آورد که المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا یا محمد پسر کسی را باید که
بعد از پدر بجای پدر نشیند چون هجده هزار عالم طفیل تست یا محمد فاطمه
گلیم پوش بهتر از صد هزار پسر **نقل است** که روزی امیر المؤمنین علی با ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در صدر خلافت نشسته بود که فاطمه رضی الله عنها از در

در آمد امیر المومنین ابابکر صدیق حرمت او را برخواست امیر المومنین عمر خطاب که
گفت یا ابابکر چرا ادب خلاف نگاه داشتی حق بداند گویند از برای پیر پوشیده
برخواست ابابکر گفت یا عمر روزی بسید کاینات علیه افضل الصلوات در حجره نشسته
بود و ما حاضر بودیم که فاطمه رضی الله عنها از در در آمد خواجه علیه الصلوة والسلام
برپای خواست گفتم یا رسول الله از برای فرزند خود برمیخیزی خواجه گفت یا ابابکر
من بخود برنخواستم که برادرم جبرئیل علیه السلام بمن آمد و مرا فرمود که یا محمد حضرت
خداوند جل و علا میفرماید که از برای فاطمه برخیز یا ابابکر من بفرمان خداوند برخواستم
حضرت علیه السلام فرمود که یک دختر صالحه بهتر از هزار پسر مفسد ای عزیز ام و از
دختران و خواهران خود شفقت و اکرام کنید که فردای قیامت ایشان شما را دستگیری
خواهند کرد و در خبرست که چون قیامت قایم شود آشنا و صدیقان برادر از برادر
پدر از فرزند و مادر از فرزند بگریزد چنانچه خدای تعالی میفرماید یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه الآیه اما دختر و خواهر نگریزد و خود را فدای پدر
و مادر و برادر کنند و پیره آتش شوند از برای شما پس با همه شفیع خود را فدا
نکرده نشند توام روز شفقت برایشان کن و اگر از برادر مسلمان

رسیده است از وی عفو کنید که حضرت یوسف علیه السلام با همه رنجی و مشقتی که
از برادران آن را رسیده بود چه گفت قوله تعالی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین خداوند عالم جبار عظیم پروردگار بنی و بنات آدم
خبر میدهد از قصه یوسف علیه السلام از نعت جمال و کمال یوسف صدیق علیه السلام
تقدیر کنم ملک الملوک احد ذو الجلال خداوند عالم جل و علا خبر میکند از قصه یوسف
علیه السلام آگاه در بعضه و شاهنشه و میوه باغ خوبی و چراغ دل یعقوب
یعنی یوسف مصری صلوات الله علیه با این همه کمال و جمال که شمه از نعتش شنیدی
بعد از همه محنتها و رنجها و ستمها که شنیدی در مصر بر تخت گاه تخت نشسته بود
عرصه گیتی در تحت تصرف وی در آمده بود و از چاه بجاه رسیده بود و زمانه در
حکم او شده بود و اهل مصر کمر بندگی او بر میان جان بسته بودند و حلقه بندگی
در گوش کرده و این همه خداوند عالم کرده بود در حضور حال موکلان قضا
و گذر بحکم داور هر برادران آنجا بصد هزار نیاز و حاجت بمصر آورده در یوسف
نیازمند آن شش تخت آن نشانده تا قصه نیاز عرضه میداشتند که یا ایها
العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة الا به چون برادران

پس تخت یوسف علیه السلام در آمدند یوسف علیه السلام از پس برقع در ایشان
نگاه کرد برادران خود را بشناخت و زار زار بگریست و دایم عادت یوسف آن بود
که در پس برقع بود تا هر کس پیامدی از پس برقع با وی حکایت کردی آنگاه از
برادران پرسید که شما چه کسانید و از کجا آمده اید ایشان گفتند یا ایها العزیز
مسّنا و اهلنا الضّر و جئنا ببضاعة مزجاة ای صدر جریده جلال و ای بدر
کمال ای عزیز بدان و آگاه باش که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و نبیره کان ابراهیم
خلیل صلوات الله علیهما چون حضرت یوسف نام یعقوب علیه السلام بشنید طاقتش
طاق شد خواست تا نعره زند جبرئیل علیه السلام بامر خداوند در رسید که یا یوسف
حاضر باش و شتاب مکن بعد از آن گفتند یا عزیز بواسطه [illegible] آمده ایم
و سپاه قحط روی بولایت ما نهاده و حال بر ما مستولی شده است چون برادران
سخن تمام کردند یوسف علیه السلام این سخنها شنید بگریست و با خود گفت
هیچم در هجر بسته یکبار رو کرد ؛ آنگاه غنچه شکفته یکبار رو کرد ؛ هر کز برادران
در خدمت تو نشسته یکبار رو کرد ؛ بعد از آن یوسف علیه السلام از حال یعقوب
پرسید که پدر شما را حال چیست ایشان گفتند ما را برادری بود یوسف نام

او را بسیار دوست داشتی یکروز با ما بصحرا آمده بود ما او را پیش رمه نشانیده بودیم
و بنگاه رفته بودیم چون باز آمدیم او را گرگ خورده بود و در فراق وی قرار و آرام
ندارد و در بیت الاحزان مهجوران ساکن شده است و شب و روز نام یوسف بر زبان می راند
یا یوسف یا یوسف نفسی نمیزند فرمان حضرت ذوالجلال در رسید که ای یعقوب دیگر نام یوسف
بر زبان نرانی چون این خطاب از حضرت عزت در رسید یعقوب علیه السلام ترک نام یوسف
کرد و ذکر یوسف بر زبان نمیراند ولیکن در قربان یوسف نگاه کردی فرمان حضرت عزت
در رسید که در ایشان نیز نگاه مکن بر سر را بیت الاحزانی ساخته است و شب و روز
می باشد چون راه گذری میرسد میگوید این پدر را پسری بود نام وی یوسف
آتش آرام نمیگیرد و حالا در آن بیت الاحزان نشسته و از گریه چشم را سفید کرده است
یکی از شبها یوسف را بخواب دید بیدار شد خواست تا نعره زند آوازی
شنید که یا یعقوب نعره نزنی و توبه نشکنی لب بر هم نهاد و بیهوش شد و بر زبان
حال گفت ؛ ای روی چو مهت بخواب بینم هر شب ؛ جانا ز غمت خراب بینم هر شب ؛
بیدار شوم ترا نبینم دل را ؛ بر آتش غم کباب بینم هر شب ؛ بعد از آن قحط
بکنعان رسیده و ما را قوت نمانده پدر ما را گفت که می شنوم که در مصر ملکی است

از پدر جدا کردند و با من کید و مکر بسیار کرده اند و قصد کشتن من کرده اند و مرا
در چاه انداخته اند و پیراهن از تن من برکشیده اند و مرا به بنده گی بفروختند
حبشیا گفت ایشان با شما بدین زشتی چنین معامله کرده اند شما در باب ایشان چنین و
میکنید یوسف علیه السلام گفت جان پدر هرچند دلم از داغ ریش است و لیکن غریبند
و حاجت بمن آورده اند از ایشان عفو کردم لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین پس ای عزیز بنده مومن که عمر خود در عصیان گذرانده و فسق
و فجور کند و نه بر کرده پشیمان شود و چون عمرش بپایان رسید حیران شود و
و نجات خود حیران شود و نا امید گردد در آن نومیدی بخداوند عالم بنالد
حق تعالی فرماید لبیک عبدی خروش از فرشتگان برآید گویند الهی
در وقت قدرت در همه عمر خود با تو مخالفت کرده الهی تو درین وقت بیچاره گی و
و فرو ماندگی بر او رحمت میکنی خداوند کریم فرماید ای فرشتگان هرچند این
بنده مومن جرم دارد و لیکن ما دانا تریم که ایمان او از شرک پاک است و در دل او نظر
کردم چون برادران یوسف علیه السلام درآمدند حبشیا کس فرستاد و ایشان را در حجره
خاص خود فرود آورد و آنچه یوسف علیه السلام گفته بود بجای آورد برادران یوسف علیه السلام

[illegible]حت بدیدند در تعجب ماندند و هر یک نوع گمان بردند بعضی گفتند این از
غریبی ماست و یکی گفت این شفقت از آن است که ما پسران یعقوبیم تا سه روز گذشت
روز چهارم ایشان را ترس در دل پیدا شد که چرا ملک پروای ما میکند و یکی گفت مگر
فعل ما را شناخته است یا از حال یوسف و جفای آن خبر شده است هر کس از آن
[illegible] وجفای در وجود آمده است در هر حال که باشد ترس کار را باشد هم چنین
[illegible] گناه بسیار کرده بود در وقت سکرات مرگ آن گناهان وی در نظر وی آید
[illegible] فرشته تا آن بنده را گوید مترس
[illegible] در آن وقت ندا آید از حضرت کریم
[illegible] مباش لا تخافوا و لا تحزنوا آن بنده گوید آن کریم و رحیمست و لیکن
[illegible] ازان بود در پیش
این ترس از شرم گناه من است سری خجالت در پیش
گر گناه بخشند شرمساری هست پس روز چهارم یوسف علیه السلام بر تخت
نشست [illegible] تجمل که شنیده و رقعه فرو گذاشت و کس فرستاد تا کنعانیان
بیاورند ایشان را بیاوردند و پیش تخت یوسف علیه السلام صف کشیدند و
مقام نیاز سرها در پیش افگندند یوسف علیه السلام از پس رقعه می نگریست
و ایشان یوسف را علیه السلام نمی دیدند بعد از آن یوسف علیه السلام

شمارا برادری هست گفتند هست گفت نام چه دارد گفتند ابن یامین یوسف علیه
گفت او را چرا نیاوردید گفتند او با آن برادر که یوسف نام بود از یک مادر
بود گفتند او را گرگ بخورد و پدر ابن یامین را ببوی یوسف نگاه میدارد
و یک لحظه از پیش پدر غایب نیست و غم فراق را بدان میگذارد چون یوسف علیه
نام پدر و برادر بشنید زار زار بگریست و گفت ای کنعانیان هر چند نگاه
میکنم در شما اثر راستی نمی بینم بعد از آن یوسف علیه السلام گفت اگر راست میگوید
یک برادر را اینجا بگذارید و بروید و دعای من به پدر برسانید و ابن یامین را
بیارید هر چه دلخواه شماست چنان کنم اگر آن برادر را نیاورید شمارا از من هیچ
نیکی نیست انگاه گفتند یک برادر را بمانیم قرعه زدند بنام شمعون بر آمد او را
بگذاشتند و شمعون یوسف را علیه السلام برهنه کرده بود و طپانچه بر روی وی زده بود
در چاه انداخته بعد از آن اشتران ایشان را گندم بار کردند و آنچه بهای
گندم آورده بودند در میان بار ایشان پنهان کردند و ایشان را
روان کردند القصه یوسف علیه السلام گفت ابن یامین پیش پدر شما
نشسته است و دل در کنعان بسته میدارد که از برادر غایب است

نیست بروید و او را بیارید تا به بینند که ما وفاداریم و عطا دهنده ایم
بندهٔ خداوند عالم جل و علا با محمد صلی الله علیه وسلم همین گفت که یا محمد بندهٔ من در دنیا
نشسته است و دل در مهر ما بسته میدارد که بجز ما عالمی دیگر نیست یا محمد رو
و او را با من خوان که خداوندم [illegible]
خداوندیم وفاداریم که اوفوا بعهدکم و عطا دهنده ایم که وما کان عطاء
ربک محظورا و نیک [illegible] برادران
پیش یعقوب علیه السلام آمدند و پیش او ملک تقریر نمودند که ملک ما را بنواخت
و ما را احوال شما پرسید و ما حکایت احوال یوسف و گرگ خوردن او را و
فراق شما را حکایت کردیم این ساعت گفته است که ابن یامین را بیاورید تا شما را
هر چه دلخواه بدهم و شمعون را نگاه داشته است یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان
بیرحم یوسف را ببردید باز نیاوردید و ابن یامین را که یادگار یوسف است ترسم
که با او همان کنید که با یوسف کردید ایشان گفتند ابن یامین را بما بسپار
یعقوب علیه السلام گفت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین بشما
نسپارم ولیکن بخدا سپردم یعقوب علیه السلام یوسف را بفرزندان سپرد

از آن جدا شد ابن یامین را بخدا سپرد باز یافت و یوسف علیه السلام چون متاعهای
ایشان بداد و در میان بار ایشان محکم کرده بود که نهاده بودند چون سر بارها باز
کردند متاعهای خود را در میان بارها یافتند گفتند یا پدر در کرم عزیز نگر که گندمها داده است
و بها نیز پس داده آنگاه یعقوب علیه السلام فرمود تا نامه نوشتند که ای عزیز کرم
فرمودی و با ما رحم کردی بدانکه چهل سال است تا بفراق یوسف گرفتارم و این گریه
و ناله من از برای آن است که یوسف بکودکی از من جدا شد ندانم کجا شد با خود مردم
نیز بلایم و فرزندان را اکرامت کردی ملک تعالی ترا بمراد برساند و به عنایت که
در باب این پیر فراق زده کنی بهتر از آن نخواهد بود که این فرزندان را زود در
تخصیص ابن یامین را با برادران سپرد و ایشان را وداع کرد و ایشان برفتند
چون بدروازه مصر رسیدند وصیت پدر بجای آوردند و هر دو به دروازه رفتند
و ابن یامین را از یوسف علیه السلام یاد آمد بگریست یوسف علیه السلام از غرفه نگاه
میکرد که ابن یامین میگرید جگر یوسف علیه السلام بسوخت کس فرستاد که از وی
بپرس که چرا میگریی پیش ابن یامین آمد و گفت چرا می گریی ای مرد از کجائی
ابن یامین گفت ما یازده برادر بودیم که از کنعان بدر آمدیم ایشان ده و دو از

دروازه

دروازه در رفتند و مرا برادری بود یوسف نام که از یک پدر و مادر بودیم
چهل سال است که او را گرگ خورده است مرا این زمان یاد آمد که تنها مانده ام گریه کردم
یوسف بر جای بودی من تنها نبودی و مرا همراهی کردی قاصد یوسف و چیزها شنیده
بود با یوسف بگفت یوسف علیه السلام زار بگریست القصه برادران پیش یوسف علیه السلام
آمدند و دست بر هم نهادند و در مقام نیاز باز ایستادند یوسف علیه السلام
ساعت با ایشان سخن نگفت آنگاه پرسید که شما کیانید و از کجا آمده اید گفتند
بقا باد عزیز را که ما از کنعانیم آن برادر که گفته بودید آورده ایم و نامه پدر نیز آورده ایم
یوسف علیه السلام گفت شما آن مردانید که دعوی می کردید که از اهل بیت بزرگیم
کنند بلی ابن یامین سپاس کرد و نامه را پیش عزیز نهاد و گفت یا عزیز نامه پدر آورده ام
نامه را حاجبان پیش یوسف علیه السلام بردند یوسف نامه بستد و بخواند و بگریست
و در خلوت رفت و فرزندان را جمع کرد و گفت این نامه جد شما یعقوب علیه السلام است که
با کسی نگوئید تا وقت رسد پس فرمود تا خوان نهادند گفتند فرمان
که هر دو برادر با هم چیزی بخورند ابن یامین تنها ماند او را از یوسف علیه السلام
یاد آمد در گریه شد دست بطعام نبرد یوسف علیه السلام پرسید که چرا گریی و طعام نخوری

گفت مرا برادری بود یوسف نام با هر دو از یک مادر بودیم مرا ازان یاد آمد اگر او بودی
با من طعام خوردی یوسف علیه السلام را درد زیادت شد گفت مرا بر تو رحم می آید بیا تا
من برادر تو باشم و با تو چیزی بخورم کاسه را بر خوانچه نهادند و از برقع دست در کاسه آورد
با ابن یامین چیزی میخورد چون ابن یامین دست یوسف را نگاه کرد درگریه شد یوسف علیه السلام
گفت چرا میگریی گفت یا ملک در دست شما نگاه کردم دست شما به دست برادرم یوسف علیه السلام
میماند یوسف علیه السلام اورا بنواخت تا چیزی بخورد آنگاه یوسف علیه السلام پرسید
که آن برادر تو که از غم او میگریی کجا شد گفت این برادران آن را از کنعان از پدر جدا
کردند و بصحرا بردند و شبانگاه پیراهن خون آلود اورا بیاوردند که اورا گرگ بخورد
پدر فریب بسیار کرد و قرار نداشت یوسف علیه السلام گفت ای مرد آن خون در
جاست گفت بلی درین چهل سال بر جاست و هرچه یوسف علیه السلام با ابن
برادران می شنید بعد ازان یوسف علیه السلام دریغ اگر پیراهن انجا بودی
... می گفتمی آن خون چیست ابن یامین گفت یا ملک آن پیراهن با من همراه است از ازور
که یوسف رفته است من آن پیراهن را از خود جدا نکرده ام و بوی برادر خود را
ازان می شنوم اقبال مرا نشان نکوی تو دهد خورشید مرا خبر ز روی تو دهد

ازان می شنوم سو اقبال و ... نکوی تو ...

ای یوسف روزگار کم گشته من زان پوییم پیرهن که بوی تو دهد یوسف علیه السلام
گفت پیراهن را بیاور ابن یامین برفت و پیراهن را بیاورد برادران چون آن شنیدند
بترسیدند یوسف علیه السلام پیراهن بر دست گرفت و نگاه کرد و گفت بخدای
خداوند که این خون یوسف نیست این خون بزغاله است برادران چون شنیدند از
... در آمدند و بترسیدند آنگاه یوسف علیه السلام گفت شما پهلوانید چرا گذاشتید
که گرگ خورد ایشان گفتند حاضر نبودیم یوسف علیه السلام گفت ابن یامین اگر تو در ان
وقت کجا بودی ابن یامین گفت یا ملک آن روز من بخانه نبودم اگر انجا بودمی جان خود
فدای یوسف کردمی یوسف علیه السلام رقتی شد گفت این برادران تهمت
آلوده اند و تو در میان راست گویی من ترا دوست میدارم یا ابن یامین تو بدل
نزدیکی بیا با من برین تخت نشین تا تو نیز برادر من باشی لطیفه برادران یوسف
هر دو تن کجا بنشستند ابن یامین تخت بماند بنالید یوسف علیه السلام اورا بر تخت
نشاند و حجاب بر داشت و اورا بنواخت و گفت دل مشغول مدار و غم مخور
این دم من برادر تو ام بجای پدر و مادر تو چون بنده مومن موحد را در لحد نهند و دوستان
و یاران بروند و او در ان لحد تاریک و تنگ بگذارند خداوند کریم رحیم بنده نواز

بید و قدرت در وقت سوال جان در تن بنده در آورد و غریب و بیچاره و از خار و
و مادر و پدر آواره شده در این حال بر خود بنالد حضرت پروردگار جل و علا واسطه
میان بردارد و گوید لا تخف عبدی انی لک مونس الی یوم القیامة خداوند
مترس ای بنده من که تنهایی غم مخور که من غمگسار توام اگر بوقت قیامت نوح
باشد یار تو چون بهر دی می پرستی از غم و تیمار تو و گوید ای بنده من لا تخف
ایمن بخت اندر لحد احد ذو الجلال پادشاه لم یزل و لا یزال صمد قدیم صمد و حبیب
میفرماید فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه الآیه پادشاه عالم جل و علا
عیسی را از بیکس جدا کرد از کنف حمایت خود مقر و ماوی کرد اول عیسی را علیه السلام
و مادرش را مریم از جهودان جدا کرد که وجعلنا ابن مریم و امه آیة و دیگر سید کاینات را
صلی الله علیه و سلم از مادر و پدر جدا کرد و در مقام قاب قوسین او ادنی مقر و ماوی کرد
الم یجدک یتیما فآوی سیم ابن یامین را از یعقوب جدا کرد و بوصال یوسف
رسانید و بر تخت یوسفش مقر و ماوی کرد که فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه
ابن یامین چون بر تخت بر آمد یوسف علیه السلام بامر خداوند برقع از روی بر انداخت
ابن یامین در روی یوسف نگاه کرد و بیهوش شد و یوسف علیه السلام بگریست و برادر را

در کنار

در کنار گرفت و روی بر روی او نهاد تا ابن یمین بهوش باز آمد
و برادران در پس پرده حیران شده که این ملک را با ابن یمین
چه شفقت است آنگاه هر دو دست بر گردن یکدیگر کردند و روی
بر روی یکدیگر نهادند بعد از آن یوسف علیه السلام گفت حال پدر
چون است گفت چگویم شنیدی چهل سال است که شب و روز
آرام ندارد و چشمها او از گریه سفید شده ابن یمین با یوسف
گفت مدتیست که در مصری و دانستی که پدر در کنعان است چرا خود را
آشکارا نکردی یوسف علیه السلام گفت ای برادر هر گاه می خواستم
که خود را آشکارا کنم وحی می آمد که وقت نیست تا آنگاه که ما خواهیم
ابن یمین گفت یا یوسف این ساعت مرا دو حال پیش آمد یکی آنکه
از پدر دور مانده ایم و پدر فراق زده بوی من تسلی می یافت و دیگر آنکه دو دیگر
دل از تو بر نمیتوانم برگرفت که بروم و در رنج برادران مرا نباشد تا
که ای باشم یوسف علیه السلام گفت من حیله سازم و نگذارم که باز روی

با ر دو

که بروی کیل و بار تو پنهان کنم و بگذارم ترا و بتهمت دزدی نگاه دارم و برادران
و بلاد ملک برادر اشتران تنگم بار کرده بسوی کنعان فرستاد و این بنیامین در مصر باز
چنانچه شنیده یوسف علیه السلام چون این بنیامین را می بایست بتهمت دزدی
بروی نهد تا برادران از وی کناره کردند و تنها ماند یوسف علیه السلام
او را در کنار گرفت لطیفه همچنین چون خداوند کریم و رحیم بنده نواز
بنده مومنان را دوست خود گردانید زنده او بار دنیاش بپوشانند
و بر زبان طعن و ملامت خلق بی دراز کنند و دوری از فقر و فاقه بر آن
باز کنند و بخلق التفات نکنند تنها مانند آنگاه حضرت خداوند عالم
بلطف و کرم خود بجلوت با او در آمیزد و او را بلطف خود بر دارد ای
جفای خلق بر تو در جهان اگر بلای گنج زر آمد نهان خلق را با تو
چنان بدخو کنند تا ترا ناچار روی آنسو کنند ای عزیز هر کجا زنی و بینی
بینی یا در گوشه درویشی یا دیوانه قصه عیب او آغاز مکنی و او را بچشم

حقارت منگری بلکه اینها صفت غیرت حق است که او را از همه روی گردان
کرده است و همه از خاصان خود کرده است یار دشمن را ز غیرت تنگ
عاشق او کند چونکه رو خلق گردد باز رو با او کند تا نشاید بر دشمن
دیگران را تا همه ردش کنند شاه عشقش بعد از آن با خویش همراز کنند
عاشق دلدار باش پیش گیر تلخ نوش تا ترا شیرین ز شهد خسرو داره
کنند ای احد قدیم ای صمد واجب التعظیم آن قادری که هر کرا خواهی
او را بنواخت و هر کرا با خویش آشنا کرد از همه بیگانه کرد فلما دخلوا
علی یوسف آوی الیه اخاه الایه برادران یوسف علیه السلام
آمدند شرم زده و غمگین پدر احوال پرسید گفتند این بنیامین نگاه داشت
به تهمت دزدی ملک ما را بنواخت و شتران ما را غله بار کرد چون یکمنزل
راه آمدیم از پی ما آمدن که مشرف ملک پیاله از دزدیده ما گفتیم در حق ما این
گمان مبرید بارها باز کردند کیل در بار این بنیامین یافتند ما شرمنده شدیم
این بنیامین را باز گردانیدند و ما هم بازگشتیم و از ملک درخواست کردیم

وچاره کی شمارا درخواست کردیم عهدی که با شما کرده بودیم عرض کردیم
رسید یعقوب علیه السلم در ناله و گفت ای فرزندان بی رحم
اگر از خلق شرم ندارید از خدا شرم دارید یوسف را بردید باز نیاوردید
ابن یمین را ببردید چنین میگویید هر بار که از پیش من برفتید فرقت
فرزندی بر دل من نهادی ایشان گفتند ای پدر ما را درین جرم ملامت
از مردم کاروان بپرسید کاروانیان جمله دیدند که کیل از بار ابن یمین
بیرون آمد و او را باز گرفتند و اگر از ما باور ندارید قاصد بمصر
فرستید تا شما را معلوم شود انگاه یعقوب را غم یوسف تازه شد ساعتی
بگریست و بنالید بعد ازان عاجز شد قال بل سولت لکم
انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
یعقوب علیه السلم گفت ای فرزندان این سخن که شما میگویید هیچ
حقیقت ندارد و از نسل و نسب اسحق دزدی نیاید یعقوب را اول جزع بیش
گرفت دید که جزع سود ندارد صبر پیش آورد در بدایت زلیخا فرزندان از

نا امید شد باز خود بحضرت پناه کرد و عادت آدمی چنین باشد
که در هر کاه که پیش آیدش نخست یاری خواستن بجز خویش باید چون
از انجا محروم گشت وانومید برود و روی به پروردگار خود آورد فرشتگان گویند
ای بیچاره بما اکنون کجا میروی که از همه محروم گشتی انگاه بدرگاه حق آمدی خطاب
حضرت در رسید که ای فرشتگان هیچ مگویید که او معده راست می پنداشت
که او را بجز من که خداوندم کسی دیگری هست آخر بدرگاه من آمد او را یاری
گر ز درگاهم گریزی تا کجا خواهی شدن   عاقبت هر جا که هستی سوی ما
خواهی شدن ۞ انگاه یعقوب گفت کاغذ بنویسم و این نامه را به
ببرید چون این نامه را بخواند با من رحم کند و ابن یمین باز فرستد کاغذ
باوردند یعقوب گفت بنویسید که من یعقوب الی عزیز و در صدر نامه
او را دعا کرد انگاه گفت بدان ای عزیز که ما اهل بیت ابراهیم علیه
با آتش انداختند و اسحق را قربان راه خدا ساختند و یونس که مونس بود
بعراق او بکند اختند و ابن یمین که از وی بوی یوسف می آمد او را بیش

تو فرستادم اورا از من جدا کردی توقع آنکه حاجت این بی محنت
رسید زار و اکنون و اگرنه سحرگاه که دریای محنتم در موج در آید مبادا که
آتش او ناله دود از نهال تو بر آید رنجم همه از الفت محال تو رسید جرم
ز جفای بد سگال تو رسید جانا بیقین بدان که سوز دل من در جان
جرائی جمال تو رسید آنگاه نامه را به پیک دادند و برادران روی
بمصر نهادند و در مصر در آمد و نامه را به یوسف داد یوسف چون آن نامه بدید بگریه
از گریه بیطاقت شد و برخواست و نامه را بخانه در بر فرزندان خواند گفت
این نامه پدر ماست که در باب غم نوشته شده یوسف آنگاه فی الحال در پشت
نامه نوشت اصبروا کما صبروا واظفروا کما ظفروا تا فرزندان
دیگر نامه را باز آوردند یعقوب خواند گفت این نه سخن اهل زمانه است
که این سخن پیغمبر است یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف
واخیه الایة یعقوب گفت برخیزید و طلب یوسف شوید که این
نامه بوی می شنوم ایشان گفتند ای پدر عجب سخنی که یوسف چهل

گرگ خورده است و استخوانهای وطوطیا شده و تو ما را بطلب
او می فرستی آنگاه فرزندان برخواستند به پیش یوسف آمدند یا ملک
نظری کن و این بیچارگان [illegible] ده با ما را [illegible] بگیر یوسف گفت تا
آن قباله که برادران یوسف فروختند قباله نوشته را بیاورند و بدست
ایشان داد یوسف این قباله را در خزانه ملک ریان یافتم و بزبان عبری
نوشته اند و ما نمیتوانیم خواند شما بخوانید تا چه نوشته اند یهودا او نامه را
باز کرد خط خویش دید متحیر ماند و روی به برادران کرد و گفت ندانم این خط
از دست ملک چگونه افتاده است آنگاه یهودا قباله را آهسته میخواند یوسف
علیه السلام گفت بلند بخوان یهودا بلند خواندن گرفت و چنین بر خواند
یوسف علیه السلام گفت این کدام غلام بوده است که فروخته اند اینک
یا ملک ما را غلام بود نام وی یوسف بن [illegible] صفت که درین قباله نوشته است
آن غلام خیانتکار بود او را بفروختیم از رنج او باز شودیم یوسف علیه السلام
گفت از این سخن شما بوی دروغ می آید تا اکنون یوسف برادری گفتید

اکنون عین میگویند برادر ما عیست این حال شما را از ان بپرسیم پسر یوسف
بفرمود تا ان صاع را پیش آوردند میل زرین در ان نهاده یوسف علیه السلام
بر گرفت و بران صاع زد آوازی کرد یوسف علیه السلام گفت دانید که
چه میگوید گفتند آوازی می شنوم یوسف گفت که از من بپرسید
که من ... است بگویم ایشان دروغ زنند یوسف دیگر میل بر صاع زد
آوازی بر آمد گفتند یا ملک چه میگوید گفت میگوید که چهل سال است
دروغ میگویید و حالا نیز دروغ میگویید گفتند یا ملک بپرس
تا چه دروغ گفته ایم باز دیگر میل زد بانگ دیگر بر آمد گفت
میگوید که اینها دروغ میگویند که گرگ خورده است یوسف را
از پیش پدر بمکر بیرون آوردند و برهنه کردند و در چاه انداختند
و بعد از ان بر آوردند و به بنده گی بفروختند برادران
سر با در پیش افکندند یوسف میل دیگر بار بران صاع
زد آوازی بر آمد یوسف گفت میگوید که ایشان بزغاله کشتند

بر این یوسف را خون آلود کردند و پیش پدر بردند که او را گرگ
بخورد آنگاه یوسف علیه السلام شما همه دروغ می گویید من امروز
کین ای برادران از شما بکشم آنگاه یوسف علیه السلام گفت
امروز من شما را عقوبتی کنم که همه دم از شما عبرت گیرند
اول دست شما ببرم و شما را بر دار کنم ... دروازه بر آویزم آنگاه
جلاد آواز و گفت این کنعانیان را از زندان کن و بعد
از ان دست و پای ایشان را ببر و هر یکی را بدر دروازه بر دار
کن و منادی کن که هر کس با برادر خود این کنند و بفروشند
و قباله بدست خود بنویسند و برادر را در چاه اندازند جزای
وی این باشد و ایشان دل از جان بر کندند و یوسف
علیه السلام با جلاد گفته بود که هر چه با تو گویم با ایشان
مکن که ایشان برادر منند بعد از ان یوسف علیه السلام

[illegible]

گفت که بند برپای ایشان نهاده وایشان چون گناه
کاران بسوی برد آوازه در شهر افتاد که ملک کنعانیان را
دست وپای بسته آنگاه بزندان میکند بناله در آمدند و فریاد
برآوردند ومیگفتند چه بود که ما کرده ایم ورسوا شده ایم بعد از
چهل سال که بگوش پدر رسیده بود گفتم نشنودند شمعون
میگفت ویعقوبا واغمتاه ودر [illegible] نوحه میکرد
که واحسرتا آنگاه گفتند یا ملک بحرمت خدا که بابا غم
جان چندان رسیده که از غم او بر فراق زده که طاقت
فراق دیگر فرزندان نداشت وطاقت فراق دوازده
فرزند چون خواهند داشت ایشان اینها میگفتند
ومیگریستند و یوسف را طاقت [illegible] علیه السلام
با فرزندان میگریست آنگاه ایشان را بزندان بردند

برادر

بزندان بردند یوسف علیه السلام بیطاقت شد میشا را گفت که فرزند کلانتر بود
بهمان بروزنه زندان فرستاد تا چه میگویند میشا بروزنه زندان آمد شنید
که یک برادر با دیگری میگفت که گفتیم مکنید سخن نشنیدید اکنون هم جان میرود
هم سود و زیان شد و هم خان و مان شد و هم پرده ما دریده شد میشا را
طاقت نماند بیامد و هرچه شنیده بود باز گفت یوسف را علیه السلام نیز طاقت
نماند فرو گریست القصه آن شب برادران یوسف علیه السلام تا بامداد در
گریه ونوحه بودند یوسف علیه السلام چنان حکم کرده بود که دیگر روز ایشان
را بردار کنند چون صبح شد جبرئیل علیه السلام از حضرت ملک جلیل در رسید
گفت یا یوسف خدایت سلام میرساند و میفرماید که دوش برادرانت در بند
محنت شبی گذشت که در آن هفت سال که در بند و زندان بودی بتو نرسیده بود
یا یوسف حضرت پروردگار جل جلاله میفرماید که امروز برادران خود را ببخش و
بند از پای ایشان بردار و پیش از بام از و حجاب از پیش بردار و خویش را
بدیشان عرضه کن امروز چون یوسف قصد برادران یعقوب [illegible] که حضرت پروردگار
جل و علا در باب ایشان به یوسف شفاعت کرد روز قیامت که حضرت پروردگار

گناه کاران و عاصیان را عقوبت کند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شفاعت کند
خداوندی روا دارد که امتش را عقوبت کند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امروز
یوسف علیه السلام برادران را به عقوبت بگیرد من که کریم و رحیم ام شاید از عقوبت برهانم
فردا که حبیب من بر امتان عاصی بشفاعت در آید من که خداوندم امتان عاصی وی را
بسوزنم و بفضل وکرم خود در بهشت در آرم تا بدانی که تو لئیم و بی فرمانی و من که خداوندم
مهربان بنده [illegible] عنایت تا بدین غایت که دیدست، که نور پاک با خاک آرمیدست،
کریمی بهزاران گنج رحمت، بسر وقتی گنه کاران رسیده است، ای کسی بی کسان و ای خداوند
مهربان و ای روزی دهندهٔ آدمیان همی گویم بدل و جان که ای خداوند غیب و آن جل جلاله
وعم نواله و تعالی کبریائه القصه برادران یوسف علیه السلام ازین حال غافل بودند
یوسف علیه السلام نامه بدست ایشان داد انکار کردند صاع گواهی داد انکار کردند
یوسف علیه السلام پرده برداشت و گفت منم ایک یوسف بپرسید که با من چها
کرده اید القصه فردای قیامت خداوند عالم و تعالی و تعظم بنده را در مقام سوال
بدارد و نامه [illegible] بدو گوید اقرء کتابک بخوان نامهٔ خود را بنده در گناهان
نظر کند گوید والله ربنا ما کنا مشرکین دست و پا بران بنده گواهی دهند بنده

مومن تکذیب کند جبار اعظم حجاب بردارد و گوید منم خداوند تو خود بگو که
چه کردی الم یعلم بان الله یری برادران یوسف علیه السلام چون خجلت
دیدند گشتن اختیار کردند عاصیان فردا حضرت ذوالجلال شرمسار پی بینند
دوزخ خست پیاده کنند در حضرت [illegible] فردای قیامت آمنا وصدقنا که نامه بدست
بنده دهند که بخوان نامه باز کند در اول نامه گناه بسیار بیند نامه را از دست
بیندازد و در راه دوزخ گیرد خطاب آید که ای بنده نامه بخوان کجا میروی آن بنده
گوید بار خدایا نامه خواندن مرا [illegible] دستوری ده تا بدوزخ روم ملک تعالی گوید
چرا ای بنده پس بنده گوید از بهر آنکه اگر کردار خود برخوانم خجل شوم و شرمسار گردم
بحضرت تو پس خداوند جل و علا فرماید که ای بنده من چون خویشتن را پشیمان
و عاجز دیدی من که خداوندم و ارحم الراحمینم بر تو رحمت کردم القصه چون
یوسف علیه السلام بامر خداوند جل و علا حجاب برداشت برادران نگاه کردند
جمال یوسف را علیه السلام دیدند سرها فرو پیش انداختند و فریاد میکردند که
در روی شما چون نگاه کنیم یوسف علیه السلام گفت سر بردارید که هر چه با من
کرده اید از شما عفو کردم و اگر خداوند خواسته باشد که پدر رسم این قصه با بشنوید

بگویم بعد از آن خوانها بیاوردند و فرزندان یوسف علیه السلام همه جمع شدند
و با هم طعام خوردند لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
برادران گفتند با یوسف اکنون که از جفای ما درگذشتی در مستقبل ما چه خواهی
کرد یوسف علیه السلام گفت آنکه شما با من کردید مرا از پدر جدا کردید و در چاه
تاریک انداختید و بدان کفایت نکردید بها فروختید من که یوسفم بخلاف آن
جفا شما وفا کنم و گذشته شما را درگذرانم و حاجتهای شما را روا کنم و بحضرت خداوند
شما را دعا کنم و تاج کرامت بر سر شما نهم و همه اهل بیت شما را بیارم همچنین در
خبر است که چون بنده مومن موحد فردا در عرصات قیامت درآید چون همیت
قیامت به بیند [illegible] و بگذارد بجد ابنالد گوید بار خدایا کریما رحیما من کردم
از من درگذر نیکی و لطف کردی و پرده ما را اندریدی امروز در مستقبل با من چه
خواهی کرد خطاب رب العزة در رسد که ای بنده امروز بخلاف آن کنم که در دنیا
کردی در نماز کاهلی کردی و در فرو مانده کی بغیر ما که خداوندیم حاجت بردی
و در زکوة بخیلی کردی من که ارحم الراحمینم امروز برحمت ترا بیامرزم
و بر کاخ علیین بر تخت مملکت نشانم و بدان کفایت نکنم حجاب از میان بردارم

تا تو در من نگری بیت کی بود یا رب که ما را از عذاب ایمن کنی میزبان ما تو با
ما همه مهمان تو اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا و
أتونی باهلکم اجمعین خداوند عالم جبار اعظم پیغمبر باید که چون یوسف
بدیدار برادران مشرف شدند و پدر درد دل افتاد روی بر زمین نهاد
و دعا کرد و گفت بار خدایا از تو میخواهم که مرا بدیدار پدر مشرف کنی و پدر مرا
پناهی دهی تا مرا بدین عز مملکت به بیند هنوز سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل
از حضرت جلیل در رسید و گفت که یا یوسف سر بردار که خدای تعالی که دعای تو
شنیدم و حاجت تو روا کردم یا یوسف فی الحال پیراهن خود را بفرست تا بر روی
تو اندازند تا من که خداوندم چشم او را بینا گردانم یوسف را علیه السلام پیراهن بود
تعویذ کرده در گردن خود داشت و آن پیراهنی بود که ملک تعالی از بهشت برای ابراهیم
فرستاده بود و از ابراهیم علیه السلام با سمعیل علیه السلم رسیده بود و از اسمعیل
به یعقوب علیه السلام رسیده بود و یعقوب آن را بیوسف علیه السلام داده بود
برادران را گفت میخواهم که به تعجیل و تجمل تمام بکنعان روید و پیراهن مرا بر روی
پدر افکنید تا بینا شود و تمام قوم را بیاورید آنگاه برادر از ابیا زرت

و دو بیست تیر سرخ موی را پاره است و پیراهن را بردند و گفت این پیراهن را که حمل می‌شود
گویند یهودا گفت پیراهن من دهید که آن پیراهن خون آلود یوسف را من پیش پدر
بردم که از آن بوی فراق می‌آمد امروز این پیراهن را می‌برم که از آن بوی وصال
می‌آید روایت چنان است که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا یوسف پیراهن را به بشیر ده
که خداوند چنین میفرماید که تو اینجا در گردانی تا بشیر بکنعان رسد و مادر خود را
بپند یعقوب را که یوسفی نخواهد دید و آنچنان بود که در آن وقت که یوسف علیه السلام در
کنعان بود یعقوب را علیه السلام کنیزی بود و آن کنیز را فرزندی بود بشیر نام یعقوب علیه السلام
بشیر را از مادر جدا کرد و بفروخت آن مادر در فراق فرزند شب و روز می‌نالید حضرت
خداوند فرزند کنیز را بمصر انداخت و در خدمت یوسف علیه السلام بود حق تعالی
فرمود بعزت و جلال من که خداوندم که تا آن کنیزک بشیر را نه بیند یعقوب یوسف را
نه بیند و یوسف علیه السلام بشیر را در مصر بخرید و ندانست که او کیست چون جبرئیل علیه السلام
خبر داد از حال بشیر یوسف علیه السلام گفت یا بشیر سبب محنت تو بودی سبب راحت
هم تو شو بشیر پیراهن را در بار خود نهاده با برادران یوسف علیه السلام روان شد
روایت چنان است که چون بشیر هشت منزلی کنعان رسید پیراهن را از هم باز کرد

و بیفشاند باد صبا بوی پیراهن را بامر خداوند بمشام یعقوب رسانید تا از
ایمن شود حضرت خداوند بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ بمشام یعقوب رسانید
یعقوب علیه السلام در میان قوم نشسته بود فریاد برآورد که انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون عجب چیزی که از هشتاد فرسنگ بوی پیراهن بشنید یعقوب
و فرزندان از نزدیک نشنودند از آنکه یعقوب فراق زده بود و بوی وصال
بفراق زده میرسد چون بشیر یک منزلی کنعان رسید بشیر روان شد با یهودا چون
بدروازه کنعان رسید پیرزنی را دید ضعیف و ناتوان و چشم نابینا و این نام بر زبان
میراند که یا غیاث المستغیثین اغثنی یعنی ای فریادرس بیچارگان فریادرس مرا
بشیر بشنید رقتی در دلش پیدا شد بایستاد و گفت ای ضعیفه ترا چه رسیده است
گفت دردی داری گفت مرا فرزندی بود بشیر نام یعقوب او را از من جدا کرد و بفروخت
پرسید که این مرد از کجایی بدین خوشبویی بشیر گفت با تو چه بیرحمی کرد گفت
اگر فرزند ده ساله مرا از من جدا کرد و مرا بهجران او مبتلا کرد بشیر گفت فرزند ترا چه کرد
گفت بفروخت گفت کجا فروخت گفت مصریان گفت چند سال است گفت چهل سال است
گفت نامش چه بود گفت بشیر گفت درین مدت هیچ خبر از وی شنید گفت نه

ولیکن درین ساعت بوی وی می شنوم بشیر از اشتر فرود آمد و گفت اینک بشیر منم
و پس دست در گردن یکدیگر کردند و بیهوش شدند یهودا ایشان در کنار گرفت
چون بهوش آمدند پیرزن چشم بگشاد دیدار فرزند دید و بقدرت حق تعالی بینا
شد بعد از ناتوانی و پیری دست بدعا بر داشت و گفت الهی همچنانکه فرزند من
رسانیدی یوسف را بپیر یعقوب رسان الهی چون چشم مرا بجمال فرزند من بینا
کردی چشم یعقوب را بجمال فرزند او بینا کن چون بشیر به بیت الاحزان یعقوب
علیه السلام رسید گفت سر بردار که ایام محنت سر آمد و وقت راحت رسید یعقوب
سر بر آورد بشیر پیراهن را بر روی یعقوب علیه السلام انداخت در ساعت چشمش بینا
شد و بخندید و درین چهل سال نخندیده بود نعره زد که همه قرابتان پیش وی جمع شدند
یعقوب را علیه السلام دیدند بینا شده و موی سفید سیاه گردیده یعقوب علیه السلام
گفت این همه فضل خداوند است انی اعلم من الله ما لا تعلمون خویشان گفتند
ای یعقوب این چه شاد یعقوب گفت آنچه در صفت غیرت حق است و آنکه می بیند
عنایت حق است خداوند بغیرت بر اندیشان ... زد که گاهی ضربت زند
گاهی خلعت دهد یعقوب علیه السلام خسته بود گاهی زند و فراق میگریست و ساعتی

هوی وصال می نازید برین صفت روزگار میگذرانید تا عاقبت چشم بدید از یوسف
باز گرد و جمال او وحشت دیده گرد درین بیت یعقوب سخن هیچ کس را گوش نکرده بود
چون حدیث یوسف علیه السلام شنیدی تمام گوش شدی همچنین عارف عاشق
در بیت الاحزان دنیا ساعتی از خوف مینالد و ساعتی از رجا می نازد و ساعتی از
هم فراق آه میکند لطیفه بنده مومن چشم از همه عالم ببسته تا آنگاه که چشم
باز کند جمال پروردگار خود ببیند حر گهی جمال تو بینم چو چشم باز کنم همه شراب تو
نوشم چو لب فراز کنم فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا عجب خبری که یوسف
فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدر اندازید بامر خدای عز شانه بر چشم اندازید یوسف علیه السلام
بگوید که چشم بر زبان میرانم که با چشم عتاب دارم که بعد از من در روی کسی نگاه
کرده اما بر رویش عتاب ندارم که رو یا بر روی کسی ننهاده ای درویش عاشق
درین بشارت نیک بشنو چون خدای تعالی میفرماید وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ خدای تعالی روی بنده خود را یاد میکند که چشم دیده میکند
که وجوه دیگر نمی فرماید یعنی ای بنده کان چشم دارم که در غیر ما نظر کرده
اما روی بسجده پیش غیر ننهاده اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي

یاتِ بصیراً چون پیراهن را از مصر بیرون آوردند از هشتاد فرسنگ بوی پیراهن
بمشام یعقوب علیه السلام رسید و در این چهل سال یعقوب علیه السلام در فراق
یوسف علیه السلام میسوزد که هیچ خبر یوسف نمی شنود بعد از چهل سال بوی
پیراهن می شنود چه میگوید انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فریاد
میکند که بوی یوسف می شنوم عجب حالتی ای بشیر پیراهن بر که پنهانی در جیب فراق
افتاده است تا آستین فراق باز آید ای درویش بوی وصال دوست بعد از فراق
میرسد بیت یارب این بوی خوش از سوی چمن می آید یا نسیمیست که از دلبر من می آید
یا به یعقوب حزین پیرهن یوسف آورد همچو جان در قفس کنعان سوی بدن می آید
یوسف علیه السلام گفت پدر را جمیع قوم بیایید بیک قول مفسّران دو کس آمدند چو
به قریب مصر رسیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که ای یوسف برخیز
و باستقبال پدر رو یوسف علیه السلام گفت یارب بخواب می بینم یا به بیداری
بیت ای تیره شبم را سحر آمد آخر آنکم شده یارم خبر آمد آخر این لو
نهی که در چه اندر اختهام نومیدانیم پر بدر آید آخر جبرئیل علیه السلام گفت یا
یوسف حق تعالی میفرماید که از اسپ فرود آ بر رو تا پدرت ببیند که من چه خداوندم

در حق بنده زاده خود چه لطفها کرده ام یوسف علیه السلام بیصد هزار سوار آراسته
کرد و صد هزار غلام کمر بر زسوار کرد هر یک عمودی زرین بدست گرفته با
این دولت و رفعت باستقبال یعقوب علیه السلام رفت فوج فوج آراسته میرسیدند
خداوند عالم جبرئیل را گفت تو همراه یعقوب باش و خداوند گفت ای فرشتگان
نظاره کنید که امروز دوست بدوست میرسد بیت آب زنید راه را اینکه نگار میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
غم بکنار میرود یه بکنار میرسد چاک شده است آسمان غلغله است در جهان
عنبر و مشک میدمد سنجق یار میرسد ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا
ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا از هجر روزم قیر شد دل چون بتیر شد
یعقوب مسکین پیر شد ای یوسف برنا بیا یوسف علیه السلام بسیصد هزار
سوار آراسته سوی یعقوب علیه السلام رفت و یعقوب سوی یوسف علیه السلام
رفت هر جوق که رسیدی یعقوب علیه السلام از جبرئیل علیه السلام می پرسید که
یوسف من درین میان است جبرئیل علیه السلام میگفت نی در تفسیر حسینی آورده که
از نور چشم یعقوب علیه السلام چندان نور یافته بود که از میل راه میدید فوج

ذکر رسیدند به عظمت جبرئیل گفت یا یعقوب یوسف تو درین میان است یعقوب گفت
یا جبرئیل یوسف من کدام است آنگاه یعقوب را علیه السلام حالتی پدید آمد که اگر در آن
حالت تمام فراق زده های عالم را در خواستی حضرت خداوند همه را بوصال
رسانیدی آنگاه جبرئیل گفت یا یعقوب یوسف تو در زیر چتر عظمت است و می آید جمله
اهل مصر بنظاره ایشان بیرون آمده بودند یعقوب علیه السلام چشم فراز کرد جمال مبارک
آفتاب وار فلک سعادت یوسفی طالع شد یعقوب را علیه السلام نظر بر جمال با کمال
یوسف افتاد یوسف علیه السلام چون یعقوب را علم بدید خود را از اسب بینداخت
و یعقوب علیه السلام از شتر فرود آمد چون یوسف علیه السلام پیش پدر رسید یکدیگر را
در بغل گرفتند و روی بر روی یکدیگر بنهادند فریاد از تمام خلق بر آمد و ملایکه ملکوت
در گریه شدند و مقربان آسمانها همه در ناله در آمدند و یوسف و یعقوب علیهم السلام روی
بر روی نهادند و بیهوش شدند چون بهوش آمدند یوسف علیه السلام گفت ای خلایق
مرا که میشوید همه یکبار گفتند ما همه بندگان شماییم یوسف علیه السلام گفت همه را
آزاد کردم شکرانه آنکه دیدار پدر را دیدم مقربان ملاء اعلی بناله در آمدند که الهی این
چه دوستی است که یعقوب را با یوسف است علیهما السلام الهی مجلس را اندر عالم این دو

باشد فرمان خداوند کریم رحیم آمد که ای مقربان این دوستی یعقوب عجب مدارید که
بجلال و قدرت ما که خداوندیم که حضرت ما را از هر یک از بندگان موحد ما هفتاد
بار چندین دوستی است که یعقوب را با یوسف است خداوندا بحرمت این دوستی
که دوستان موحد بدست دشمنان و ظالمان در مانده اند بلطف بی غایت و کرم
بی نهایت که همه را در پذیر و خلاصی ده دوست گیر قطعه خداوندی چه بخشاینده
داریم که با چندین گنه امید داریم خدایا گر بخوانی ور برانی بجز درگاه تو
روی نداریم دل با غمت روزی ازل عهدی ببسته بیحیلی کاین غم نگیرد
بعد غیر تو من همخانه شراب در ازل در جان ما ریخت هنوز از تاب آن
مخمور داریم مجلس سیم در توحید خداوند جل علا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
و آله اجمعین حمد و تمجید و ثنای بی عد حضرت واجب الوجود را جل و علا که
وجود هر موجودی نتیجه اوست و وجود هر موجودی حمد و ثناگوی اوست
کما قال من شیء الا یسبح بحمده الله نام آن قادر صانعی می برم که از بدیع
فطرت و صنع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را بر صفحه صحیفه عدم فرمود و آب حیات

معرفت را از ظلمات خلقت بشریت تعبیه کرده که وفی انفسکم افلا تبصرون پس تشنه
وشان تشنه لب را سکندروار بعدم سلوک راه ظلمات صفات بشری سیر کرد
کان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا نام آن خداوندی کریمی رحیمی میبرم که بعنایت بی علت
خضر صفتان سوخته جگر را از آتش محبت بسر چشمه حیوة معرفت رسانید که
او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ای احد قدیم
وای صمد واجب التعظیم بعد از حمد وثنای حضرت خداوند عالم جل وعلا درود بی
آفرین بیشمار بر ارواح مقدس صد وبیست وچهار هزار نقطه نبوت باد
که سالکان مسالک حقیقت ومقتدایان ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین
آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة خصوصا بر سرور انبیا وقافله سالار هردو سرا
آن خواجه که اگر وجودی مبارک او نبودی نه آدم یا حوا یا گویم آن مهتری که باشارت
انگشت قمر را بر فلک بشکافت یا گویم آن شفیقی که در وقت ولادت امتی میگفت
ودر وقت قرب وکرامت قاب قوسین او ادنی امتی میگفت ودر آن وقت که
قیامت قایم شود وخلق اولین وآخرین حاضر باشند همه نفسی گویند در آن وقت

خلق اولین آخرین

امتی خواهد گفت نعت ای بذات تو مزین مسند پیغمبری وین خجل از روی خوبت
آفتاب خاوری خوف دوزخ نیست عاصی را نباشد روز حشر چون تو در
خیل گنهکاران امت بگذری منتظر بودند شب معراج حوران بهشت تا که تو
از گوشه چشمی بدیشان بنگری یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه وذریاته
اجمعین وسلم تسلیما کثیرا ای عزیز ساعتی حاضر باش تا چند آیت از کلام ملک علام
بخوانم وحدیث از صدر وبدر عالم ومقصود آفرینش آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم
بسم الله الرحمن الرحیم الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض واسبغ
علیکم نعمه ظاهرة وباطنة وجای دیگر میفرماید وایوب اذ نادی ربه انی
مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بعد از کلام حق سبحانه وتعالی حدیث بگویم
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل الصلوات والتحیة عن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک
من اصحاب القبور صدق رسول الله حدیث روایت کرده ام از سلطان تخت
شریعت وبرهان بخت حقیقت وآن ثمر شجر خلت وآن نوبهار دولت وآن نور
دیر دولت وآن درخت حقیقت وآن ثمره شجره خلت وآن نوبهار دولت وآن نور

وآن نور دیدهٔ ملت وآن درخت حقیقت وآن مشک نافهٔ طریقت وآن صبح روز
قیامت وآن یگانهٔ مهتری وآن نگینهٔ خاتم پیغمبری وآن ماه روی والضحی وآن
موی واللیل اذا سجی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نظم ای سمن باغ دل عارض زیبای تو
غالیه بر روی صبح زلف سمن سای تو ای مهتر و بهتر اولاد آدم علیه افضل التحیة
چنین میفرماید و امتان را راه راست مینماید و زنگ از دل امتان میزداید میفرماید کن فی
الدنیا کانک غریب یعنی در دنیا چنان باش که گویی غریبی او عابر سبیل یعنی راه
گذری باش وعد نفسک من اصحاب القبور و خود را از اهل گورستان شمار ای درویش
غریب را دل بهوای خان و مان برخواسته باشد در راه گذر را نظر بر مقصد افتاده و در
چشم از آرایش قرار کرده محققان در معنی این حدیث بالماس زبان در سفته اند که این
اشارت در حق سه طایفه است اول غواصان بحر شریعت دویم سالکان کوی
طریقت سیم ساکنان ولایت حقیقت هر سه فریق را سه طریق مینماید اهل شریعت را
میفرماید غریب وار باشید اهل طریقت را میفرماید راه گذری وار باشید اهل
حقیقت را میگوید شما خود را مرده شمرید در شریعت غریب وار بضاعتی که از آن
شهر بهشت و روز بازار قیامت بود بجزید تا در نمانید و در طریقت بار [illegible]

علایق نفس و خلایق را ارزان بفروش و در حقیقت مرده وار از خانهٔ تنگ
و تاریک خلوت تنگ مدارای درویش ترک فضولی گوی و
بآرایش جامه و عمامه مشغول مشو ای درویش اگر فی المثل هزار سال در دنیا بعیش
و نعم گذرانی و همه دنیا از تو باشد بدان ساعت دم رحیل نیرزد جهان مجوی که کام
هزار ساله او   دم رحیل نیرزد به ناله او   بنقد روح که در کیسه [illegible] مباش
غره که خواهد بر سینهٔ جانهٔ او   دهان زلف این کردهان زنگاری   نگاه دار که زیر [illegible]
دنباله او کجا   در آرد عروس دنیا سر که اهرت بتو ببندد و در قفاله او
در خبر است از سرور کاینات علیه السلام که هر وقت که کسی که خانه بود و
از منزلی بلندتر کند فرشته ندا کند الی این عدو الله ای دشمن خدای تا کی خواهد رفت
از دیوار زمین می باید رفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دنیا سنگی بر سنگی ننهاد و
بسنگ دلی باشد که دل بر سنگ نهد چنان گویند که چون کسی عمارتی بنا کند فرشته ندا
در گوش او ندا کند که ای بنده امروز بنا برای روز باشد که بگذاری کن فی الدنیا
کانک غریب او عابر سبیل ای مرد در دنیا راه گذری باش و تفرج کن [illegible]



اگر کشتی در آن جزیره رسید دیدی مرغان خوش الحان و میوه‌های خوب بسیار در وی و قوت و لعل
و فیروزه و سنگ پاره‌های قیمتی در آن ریخته بود چون قوم اهل کشتی آن بدیدند بدان بعضها مشغول شدند
بعضی آن موضع خوش آمد دامنها پر کردند و از آن میوه‌ها تصرف کردند و بعضی از آن بعضها
بخوردند و از آن سنگ‌ها برداشتن درین حال بودند که ناگاه منادی دادند که ای قوم
کشتی روان میشود خود را بکشتی رسانید تا هلاک نشوید بعضی چون آواز شنودی
دست از همه برداشتند و بکشتی نشستند و بعضی دیگر که بقدر حاجت اختصار کردند رفتند
و در کشتی قرار یافتند ایشان اولیا و موحدان بودند و بعضی که گران بار بودند
و آواز منادی را پروا نکردند و بدان مرغان خوش الحان و نغمه‌ها
و سنگ ریزه‌ها مشغول شدند چون بکشتی آمدند کشتی رفته بود حسرت بسیار
خوردند و هلاک شدند و ایشان منافقان و مشرکان بودند و بعینه
دنیا همچنان است بیت عمر در بند بر هر چه ترا بینی در / زیر همه بر پای تو فردا بنهاد
ای درویش مردی باش و خود را در جوار صاحب دولتی
انداز تا پرتو اقبال او بر تو تابد تا از دست نفس اماره خلاص یابی

تا از دست نفس اماره خلاص یابی حکایت که رابعه در مجلس شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
نشسته بود ناگاه خاتون امیر بصره بمجلس در آمد از قضا در پهلوی رابعه افتاد
چون مجلس گرم شد رابعه را آتش محبت برافروخت آن خاتون چون ماه همچو ماهی
بریان شد و آنرا حالتی پیدا شد گریان و نالان سراسیمه روی بخانه نهاد نه
پروای خانه دارد و نه پروای شوهر و فرزند دارد خاتون را چه شده است
ساعتی در پهلوی رابعه بوده است از صحبت رابعه در وی اثر کرده است پروای
کو بین زار و خاتون چه میگوید از امیر بصره طلاق میطلبد ای امیر دیگر مارا خاتونی
نمی‌آید از شوهر بیرون آمد و در خدمت آمد تا زنده بود شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
این واقعه بشنید در گریه شد و گفت خاتون بصری یک ساعت پهلوی سوخته
بنشست خاتونیش بسوخت پس ای عزیز کی باشد که تو هم پهلوی سوخته افتی و خواجه حکیم
تو را بسوزد خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که صحبت با اهل حق جان است
و صحبت نا اهل تابش جان است ای عزیز درین راه گریه یعقوب باید یا ناله مجنون الهی
بحرمت روندگان درگاه تو و بحرمت مردان راه تو که این جمع را از شر نفس
اماره خلاصی ده و از همه صحبتان بد نگاه دارد و همه را صحبت نیک روزی کن

ویران وار که رضای حضرت تو در آن است بیت تا صحبت شریف توام دست داده است
بر من در سعادت و دولت گشاده است دل هر چه جز از نظر بی همت تو یافت
بیچاره آنکه از نظرت او فتاده است من ملک وصل یافتم از دولت قبول این سلطنت
زمانه بهر کس نداده است ساقی اگر نمیدهدم باده گو مده مست شراب را چه بحاجت
باده است مائیم که زجهان همه دلبر گرفته ایم جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم
مست و خراب عاشق و رندیم و باده نوش مقصود خویش از لب ساغر گرفته ایم
عشق آتشی گرفته و در جان ما زده ما شمع وار ز آتش او در گرفته ایم بر لب گرفته ایم
لب جام می مدام دامان ساقی و لب کوثر گرفته ایم یاری ندیم مجلس ما نعمة الله است
بنگر که ما حریف چه در خور گرفته ایم ای خداوند کریم وای احد قدیم وای صمد
واجب التعظیم خداوند عالم پادشاه بنی و بنات آدم ای مقدر نیک و بد وای مدبر
ازل و ابد وای قادر کارساز عدل وای آمرزنده عاصیان وای حسبی الله درماندگان
وای نعم الوکیل بیچارگان ای عزیز نام دوست بر زبان ران و جان و دل را خرم
گردان بسم الله الرحمن الرحیم ای درویش موحد معنی بسم الله چه باشد
میگوید آغاز میکنم بنام خداوندی که اوست سزای پرستش و ستایش پرستندگان

دوست گیر درماندگان و فریادرس بیچارگان ای عزیزان زمانی دل حاضر دارید که نام الله می برم
تا مگر دولت از یاد الله با خبر شود و باید که چون نام الله بشنوی دلت از غیر پردازد
و در هر چه نظر کنی دوست را بینی و همه را از آن شنوی و همه از آن گویی چنانچه
ای درویش تا ورد زبان سازیم نام دوست بسم الله الرحمن الرحیم شمس العارفین امام
الزمان محمد سجاوندی رحمة الله علیه در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم چنین میفرماید که از آن
روز که بخشش که دشمن همچو دوست پرورده نعمت اوست و آن بسیار بخشش که
بخشایش او خاص است بر مؤمنان به ادنی ایمان و بهشت جاودان و انصاف
بندگی در وقت شنودن این نام آن باشد که چون بنده بگوید یا بشنود الرحمن معنی
الرحمن بداند که بخشنده و روزی دهنده است پیش غم روزیش بر دل ننشیند
و چون بنده بگوید الرحیم چندان رحمت خداوند بر دلش کشف گردد که در کل
احوال طمع از مخلوقات منقطع گرداند چنان رعیت ملک خداوند شود
الملکان رعیت گردند که اگر خلیل وار در آتش سوزان رود نسوزد و اگر کلیم وار
در آب روان رود تر نگردد و گواه روان باشد ای خلیل آتش چرا نمی سوزد گفت
زیرا قوت کان خلیلم یاقوت را آتش زیان ندارد نی چنین گویم که هزار بار

محبت سوخته ام ما سوخته فراق هجران تو ایم کس سوخته را دوباره بریان نکند
بروز اهد چه ترسانی مرا از آتش دوزخ منم پروانهٔ عاشق که از آتش نپرهیزم
ای عزیزان سخن محبان این در کار میرود دل حاضر دارید که دوست غیورست هر
عاشق که بغیر دوست مشغول گردد هر آینه تازیانهٔ عتاب بخورد نقلست
که در بنی اسرائیل هفت سال قحط افتاد چنانکه بر خلق فقر غالب شد حضرت موسی کلیم
صلوات الله علیه جمع خلایق هرچند بصحرا بیرون رفتند و دعا کردند اجابت نشد
بعد از هفت سال فغان از مردم بر آمد حضرت موسی بنالید که الهی این بندگان تو دعا
میکنند اجابت نمیشود فرمان آمد از حضرت ذو الجلال که یا موسی دعای این جمع
چون مستجاب کنم که لوث معاصی را آب توبه از باطن خود زایل نکرده اند مرا که
خداوندم بیقین میخوانند ای موسی در فلان کوی مارا بنده ایست نام وی برخ
ای موسی پیش آن رو تا او دعا کند تا من که خداوندم اجابت کنم موسی تبعی باب
و برخ را کوی بکوی می جست از آنکه کسی برخ را نمی شناخت که اولیائی تحت
قبایی لا یعرفهم غیری خداوند عالم دوستان خود را از هر کس نهان دارد موسی علیه السلام
سراسیمه در طلب بود تا کاه بنده دید ظاهرش مؤدب و باطنش مهذب از خشوع

بر پیشانی وی ظاهر گشته خرقهٔ موسی بنور الله او را بشناخت و بدو رسید
موسی علیه السلام گفت السلام علیک یا برخ برخ گفت و علیکم السلام یا موسی ای
پیغمبر خدای موسی علیه السلام گفت تو چه دانستی که من موسی ام برخ گفت آنکس
که مرا بی فرستاد مرا خبر کرد که موسی بتو می آید بعد از آن گفت یا موسی بچه حاجت آمده
گر باران نفرستاده اند موسی علیه السلام گفت هفت سال است که دعا می کنیم اجابت
نمیشود مرا بتو فرستاده اند تا دعا کنی برخ زبان برکشاد و مناجات از سوز
دل آغاز کرد بعد از آن آغاز کرد و گفت ای ستار تباه کاران و ای غفار گناه
کاران چه بوده است که بنده کان خود را اثر قهر ظاهر کرده گفت ای موسی زود
بگو تا روکه باران آمد موسی علیه السلام بازگشت ابری بر آمد و باران باریدن گرفت
ای موسی علیه السلام گفت برخ نیک بنده ایست خدای را روزی دیگر موسی علیه السلام
در بازار میرفت برخ را دید عزت وی نزد خداوند بیش او رفت برخ گفت ای
کلیم خاصمت ربی فاتغنی چون موسی علیه السلام لفظ خاصمت ربی بشنید
از غیرت عصا بر آورد تا بر وی زند فرمان آمد از مالک الملوک که ای موسی آن
وانما یضحکنی کل یوم ثلث مرات ای موسی برخ از این بنده مرا که هر روز بار

بحضرت ما گستاخی میکند و من که خداوندم از وی در میگذارم موسی علیه السلام از
قربت برخ عجب آمد فرمان آمد که ای موسی نعم العبد برخا الا ان فیه عیبا خداوند
میفرماید که ای موسی نیک بنده ایست این برخ ما را اما عیبی دارد موسی گفت الهی
آن عیب کدام است خداوند گفت ای موسی این برخ شبها بحضرت ما راز میگوید چون
نسیم صبح بسینهٔ او رسید آرام میگیرد ای موسی دوست ما بغیر ما چگونه آرام میگیرد
ای موسی هر کس که ما را میخواهد ما او را میخواهیم یحبهم و یحبونه و چون ما راست باید که بغیر ما
فرو نیاید بیت دل از غیر ما خالی کن چون عزم کوی ما داری نظر بر غیر ما مفکن چون
قصد روی ما داری ای درویش آرام دل عاشقان ذکر وی است بیت منعم ازل و ابد
خداوندست هر چه بتو داده است و هر چه آفریده است برای تو آفریده است و ترا برای خود
اگر ترا فراموش شده است درین آیت نظر کن که الم تر ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی
الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة چنین میفرماید ملک لم یزلی و پادشاه لا یزال
میفرماید که نمی بینید و نمیدانید اخبار است بمعنی امر یعنی به بینید و بدانید و بنظر تامل
و تفکر نظر کنید که خداوند عالم مسخر کرد مر شما را آنچه در آسمانها و زمینها موجود کرد تا
تا منفعت بتو میرساند یا مضرت از تو دفع می کند همه ملائکه استغفار گناه تو می کنند

آفتاب طباخ تست ماه تاب صباغ تست ستاره دلیل تست زمین سبیل تست آسمان
سقف ایوان تست کوه خزینه دار تست دریا امانت دار تست این همه که شنیدی در
آسمانها و زمینها مسخر تست از آن معنی که نفع او بتو میرسد و ترا این اشیا و مکونات را
خود مسخر نکرده و کسی دیگر را درین معنی مشارکت نمی طلبید پس بضرورت لازم آمد که این مخلوقات
و مصنوعات را مسخر کننده هست درین یک دلیل تفکر و تامل بجای آر تا از هر ذره از
ذرات موجودات دلایل صنعت مشاهده کنی و فی کل شیء له آیة یدل علی انه
واحد چون چنین مدهوش و حیران بمانی و ظاهر و باطن خود را یکی بینی و حق را بحقیقت
بشناسی و دل از غیر او پاک کنی چون چنین کنی در هر چه نظر کنی او را بینی و فی کل شیء
له آیة یدل علی انه واحد بیت هر ذره که می بینی خورشید در آن پیداست در دیده ما
هر چشمی که بحق بیناست گر شخص نمی بینی در سایه نگر باری همسایهٔ آن ما بیم این
راز او پیداست ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم نام آن قادری میبرم که هر که او را خواهد
مقصود او را بدان می نماید و اگر نمیخواهد او را امیر اند و او را محروم میگرداند نعوذ بالله
پادشاه و حکیم ما برید ای درویش امروز درین مجلس حال دیگر است و بوی دیگر می آید گویا در
جمع عاشق سوخته هست که آتش عشق او شعله میزند و از بوی جگر سوخته او مجلس معطر

میشود الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض واسبغ علیکم نعمه ظاهره
وباطنة خداوند عالم جل وعلا چنین میفرماید یعنی همه نعمتهای ظاهر و باطن بر شما تمام کردم چند
نعمت داد که اگر در حساب آوری نتوانی وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها وقتی که
نعمت را شمار ندانی شکر گفتن چگونه توانی پس خداوند هرچه بشما داد از شمار نعمت
شمار داد پس شرط دوستی آن است ونشان بنده گی که همیشه می اندیشی که خداوند من
چه نیکیها کرده است بمن وچه بد بیها دیده است از من حکایت که درویش پیش یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه آمد وگفت یا یحیی یاری میخواهم که در دنیا وعقبی مرا بکار آید
از صحبت او فیض بمن رسد شیخ یحیی گفت ای درویش ترا ایشن یاری فرستم که اگر بیمار
باشی اگر در غم باشی ترا برسد واگر فرومانی ترا دستگیری کند واگر محتاج باشی ترا
چیزی دهد ومنت ننهد واگر بدان تن نکی کنی ترا جزا دهد وچون بدی کنی پرده پوشد
ندر دان درویش عارف بود چون از شیخ این سخن بشنید دانست که آن کدام یار است
نعره بزد واورا حالتی پدید آمد گفت در دنیا وعقبی مرا همان یار بس است
یار بعالم چو یار من باشد که روز وشب گرمش پرده دار من باشد خیالش از خیالم
گذر نکند یکشب سعادت دو جهان در کنار من باشد بجان ملازم درگاه و دیده

برراه طریقه دل امید وار من باشد واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة ای عزیز
اگر دل حاضر دارید درین آیت چند قول مفسران وعلماء دین که تقریر کرده اند با تو بیان
کنم بتوفیق الله تعالی در کتاب زاد المذکرین آورده است این قول را سه قول آورده
اول شاه مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه در آیت واسبغ علیکم نعمه ظاهرة
وباطنة میگوید پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که نعمت ظاهر چیست ونعمت
باطن چیست آنحضرت فرمودند که یا عبد الله نعمت ظاهر آن است که بنیکویی صورت
ترا پیدا کرد خداوند عالم ونعمت باطن آنکه ستر ترا پوشیده کرد وانید وحال زدوست را
بلطف پیار است ورویت حالت را به عقوبت قول دویم از عبد الله عمر رضی الله عنه
آورده است که السلامة والاسلام نعمت ظاهر سلامتی وتن درستی است ونعمت
باطن ایمان است ومسلمانی تابنده را حضرت جلال حدیث از هزار وهشصد گونه
بلاها وبیماریها نگاه ندارد وسلامتی وتندرستی در ظاهرش قرار نگیرد ومحققان چنین گفته اند
که همه رنجها وبیماریها هزار گونه است خداوند کریم رحیم بنده نواز که بنده خود را
از همه بلاها بلطف وکرم خود نگاه میدارد تا بنده مسلمان باشد ای درویش نعمتها
اندک میدانی وشکر همین نعمت را چگونه بجا می آوری واسبغ علیکم نعمه ظاهرة

وباطنة قول سیم دیگر حضرت امیر المؤمنین علی میفرماید که نعمت ظاهر فرزند نیکوست صالح
و نعمت باطن عیال موافق فرزند پارسا نعمت ظاهرست و عیال مصلحه نعمت باطن اما عیال را
نعمت باطن میگویند چندانکه ساز کار و نهان است و چون آشکار شود و خلق از حال
وی باخبر شوند انگاه این عیال بلا شود خداوند همه مسلمانان را ازین بلا نگاه دارد شیخ
امام مجد الدین احمد سجاوندی الخافی رحمة الله علیه میفرماید که فرزند نیکو میوهٔ دل است
و عیال نکو مایهٔ عصمت است قول دیگر شیخ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه میگوید که نعمت ظاهر
آب پاک است و نعمت باطن آب دیدهٔ عاشق آن یکی ظاهر را پاک کند و این یکی باطن
را پاک کند قول دیگر امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه میفرماید نعمت ظاهر علم است و نعمت
باطن حلم است علم آن است که نیکو تواند گفت و حلم آنست که چون بدی بوی گویند
تحمل کند پس مرد آن است که درین درگاه که او را علم با حلم جمع شده باشد در علم زبان
بنیکو گفتن و جفای خلق کشیدن و تحمل کردن ای عزیز اگر ترا درین زمانه رنجی رسد صبر کن و
اقتدا بدرماندگان کن و مقتدای نیازمندان حضرت ایوب است علیه السلام
ای درویش ایوب وار بنال تا خلاصی یابی چنانچه حضرت کریم جل و علا میفرماید و
اذ نادی ربه مسنی الضر و انت ارحم الراحمین خداوند کریم قدیم و پادشاه حکیم

جل جلاله حضرت سید کائنات رسول صلی الله علیه و سلم از قصهٔ صدر درماندگان ایوب علیه السلام
خبر میدهد در کلام مجید خود و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
مفسران میگویند اذکر مضمر است یعنی محمد یاد کن وقت نیاز عرضه کردن ایوب را
صلوات الله علیه بر حضرت بی نیاز ما که خداوندیم در ان منزل عاجزان و غریبانی ربوبیت
ما را ملجأ خود گردانیده بود و از علایق خلایق کنار کرده مسنی الضر بسیار بلا
را در زمین بماند مهمانان غیبی را که کرمان بودند در بدن خود باخر رسانید و گفت مسنی
الضر چون ایوب علیه السلام خلعت صبر پوشیده بود که انا وجدناه صابرا نعم العبد
انه اواب پس در صورت شکایت دم زدن چه حکمت بود ایوب علیه السلام گفت مسنی
الضر این شکایت ایوب اشکال و وصل است علما دین و مفسران از هر نوع سخنی گفته اند
در کتاب زاد المذکرین آورده است اما قول چند امروز بشنو ای عزیز ملول مشو و دل
حاضر دار و مجلس علم را غنیمت شمار بسیار کسان این دم در آن آرزو یند که حرفی
از علم بشنوند یا یکبار نام خداوند بر زبان رانند و نتوانند یا یک نماز جمعه در
یابند و نمی یابند قدر مجلس علم و جمعه و جماعت بدانید که دم بدم محبوس لحد خواهید شد
در خبرست از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم که فرمود هر شب از شبها فرشته

بامر خداوند بگورستان نهادند آگنده که این اهل قبور چه مراد و حاجت دارید بگویید و بطلبید
گویند ما را هیچ مراد و حاجت نیست الا آنکه یکبار دیگر بدنیا شویم و یکبار بگوییم لا اله
الا الله محمد رسول الله ای عزیز وقت را غنیمت دان و آنکه هر نفسی گنجی حاصل میتوان کرد حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که یک مجلس علم کفارت هفتاد مجلس شر است ای درویش کار
اینجا باید کرد و اینجا آشنای دوست باید شد که در عالم آخرت کار نیست ترا درین عالم
بکاری آورده اند ای عزیز چون ترا توفیق طاعت دادند شکر این دولت بگوی شعر هر که باید
اندرین کوی خانه مهر و مهش واجب شود شکرانه روز و شب میگوی شکر آن الله تا بوی
عطار تو جانانه خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه میفرماید الهی اگر بدم و اگر نیکم و اگر مستم
و اگر دیوانه ام و اگر آشنایم و اگر بیگانه ام باری ملازم این درگاه و آستانه ام
الهی یکی را بتقاضای محبت خود میخوانی و یکی را بکبریای قهر میرانی ندانم درین چه میدانی
الهی آن روز که بتو آشنا گشتم و بتو گرفتار گشتم دست از همه بشستم و بتو پیوسته گشتم
خداوند عالم آن قادری که بنده برگزیده خود را بابتلا مبتلا گردانید و او را صبر داد که انا
وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و آن ایوب صابر است که گفت اذ نادی ربه انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین طویل جمیل از انس ابن مالک روایت میکنند که مردی

پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت مسنی الضر حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم
دیده پرآب کرد و گفت بخدا که ایوب از بدن ننالید و لیکن هفت سال و هفت ماه و هفت روز
در بلای کرمان بماند خواست تا ایستاده نماز گذارد نتوانست بنشست چون در خدمت
حضرت خداوند قصوری دید بنالید گفت مسنی الضر ای بی نمازان و کاهلان و تارکان
جماعت از خداوند بترسید و در حال ایوب علیه السلام نگاه کنید و در صحبت نماز را
ترک مکنید حی علی الصلوة می شنوید و بامر دنیا مشغول شده اید قول دیگر آن است
که چون کرمان تمام تن ایوب را علیه السلام بخوردند و هیچ گوشت بر اندام مبارک او نمانده بود
الا دل و زبان که دل آلت معرفت بود و زبان آلت ذکر بود همین مانده بود و چنین آورده اند
که اعضای مبارک او چنان شده بود که غبار آفتاب از آن طرف وی نمود کرمان
قصد زبان و دل وی کردند آنگاه بنالید که دل جای معرفت بود و زبان محل ذکر گفت
الهی از ذکر محروم میمانم آنگاه گفت مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یحیی معاذ رازی
میگوید رحمة الله علیه که کار ایوب صبور علیه السلام بجای رسیده بود در آن بلا
و رنج که بلا و رنج با وی چنان موافقت کردند که رنج و شدت از میان برخواست
رنج رنج نمیرسانید و درد درد نمیکرد چه آن کرد که هیچ درد در دوست نکند

پیدا اوی چرخ روی زر وت نکند چون در ره مهر او شوی کم تو جای برسی که درد دت نکند

ابو علی مفسر میگوید رحمة الله علیه که فرمان رسید از حضرت جلال احدیت که ای ایوب

بعزت و جلال ما که خداوندیم که هشتاد کس از انبیای مکرم این بلا را که نامزد تو کردیم

از حضرت ما در خواستند و التماس کردند ما که خداوندیم بلطف و کرم خود این مهمانان

غیبی را به کلبهٔ مجاهدهٔ تو فرستادیم ایوب علیه السلام شکر کرد چون آن کرمان رفتن

کردند ایوب علیه السلام از رفتن بلا بنالید و گفت مسنی الضر وانت ارحم الراحمین

عاشق آنست که از تیر بلا نگریزد عاشقان تو بلا شعار را به عامی طلبند قول دیگر

سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره میفرماید که اگر بنالیدی در آن بلا ایوب

دردمندان و درماندگان شرم داشتی که بنالیدی خداوند کریم رحیم ناله بر زبان

سرور درماندگان براند که مسنی الضر وانت ارحم الراحمین تا تعلیم درماندگان

و محنت زدگان آخر الزمان باشد که خدای تعالی ناله دردمندان را دوست تر

دارم از تسبیح مقربان آسمان قول دیگر محققان میگویند ایوب علیه السلام مال فدای حکم

دوست کرد جز بضاعت صبر هیچ ابوی نماند و هر عاشق که هست او در صفت

هنوز محبوب حجابست ایوب علیه السلام گفت صبر را نیز در بازم تا در راه دوست

هیچ سرمایه نماند گفت مسنی الضر یعنی رفتم بطبیب و گفتم ای بینای افتاده عشق را چه میفرمایی

ترک صفت محو وجودم فرمود یعنی که زهر چه هست بیرون آیی قول دیگر حضرت امام

جعفر صادق میفرماید که چون مدت رنج و بلای ایوب علیه السلام با آخر رسید یاران و

دوستان همه روی گردانیدند از ایوب علیه السلام و او را از شهر بیرون کردند از

بوی تن او و ایوب را علیه السلام زنی بود رحیمه نام آن رحیمه روی از ایوب علیه السلام

نگردانید و در بیرون شهر خانه داشت ایوب را علیه السلام در آن خانه نشاند و

آن رحیمه دوک رشتی و ریسمان بشهر بردی و بفروختی و قرصی ساختی و هر دو روزه

با یک دیگر و زن رحیمه بطلب قوت رفته بود و بیگاه شد ایوب علیه السلام تنها بود که از

حضرت رب العالمین بشارت در رسید و مدت رنج و بلا بصحت مبدل گشت جبرئیل

امین از حضرت رب العالمین در رسید و فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسانید

که خداوند میفرماید که یا ایوب ما که خداوندیم ترا بلا دادیم در بلا صبر کردی اکنون از ما

که خداوندیم نعمت خواه تا بدهیم ایوب علیه السلام گفت مسنی الضر جبرئیل علیه السلام دست

ایوب را بگرفت و گفت یا ایوب پای بر زمین زن ایوب علیه السلام پای بر زمین

زد دو چشمهٔ آب پیدا شد بقدرت خداوند یکی گرم و یکی سرد گرم بجهت غسل کردن و سرد

بجهت خوردن بعضی میگویند چشمه یکی بود در وقت غسل کردن گرم بود و در وقت خوردن
سرد گشتی بقدرت خداوند ایوب علیه السلام در آن چشمه رفت و غسل کرد تن مبارک
او تندرست شد و صحت یافت و از آن آب سرد بخورد قوتش باز آمد پیر بود جوان گشت
جبرئیل علیه السلام تختی بنهاد و حله در بر ایوب کرد و تاج کرامت بر سر او نهاد و از برای لطف
بقدرت الله تعالی پا در بر بالای سر ایوب علیه السلام بایستاد و بر سر وی ملخ زرین
باریدن گرفت چون لحظه بر آمد رحیمه خواتون از شهر باز آمد که بطلب قوت رفته بود
چون بمقام ایوب علیه السلام رسید ایوب را بر جای ندید نعره بر آورد و میگریست
و گرد صحرا میگشت و میگفت دریغ که چندین رنج بردم و گنج بر باد دادم ای ایوب من
وای نور دیده من ترا تنها گذاشتم رحیمه روی بر خاک میمالید و میگریست فی الحال
جبرئیل از حضرت رب جلیل رسید و گفت یا ایوب خداوند میفرماید که رحیمه را پیش خود
خوان و او را بنواز و دلش خوش کن که همه یاران و دوستان و زنان روی
از تو گردانیدند و رحیمه با تو وفا کرد و در این مدت خدمت تو کرد آنگاه ایوب علیه السلام
آواز داد و گفت ای ضعیفه کرا میطلبی و از بهر که نوحه میکنی رحیمه گفت ای مرد درین صحرا
بیماری داشتم چند سال بود که بیمار داری او میکردم امروز او را تنها گذاشتم

و بطلب قوت رفته بودم چون باز آمدم نیست ندانم که او را ددی خورده است یا چه
حال واقع شده است ای مرد مونس روزگار من بود او را گم کرده ام حضرت خداوند
هیأت ایوب را علیه السلام چنان کرده بود که رحیمه خواتون او را نشناخت
آنگاه ایوب علیه السلام گفت ای ضعیفه او بیمار را چه نام بود رحیمه گفت او را ایوب صابر
گفتندی ایوب علیه السلام گفت چگونه مردی بود فغان از رحیمه بر آمد و در گریه شد گفت
در وقت صحت بتو میمانست ایوب علیه السلام در گریه شد و گفت ای رحیمه بیا که ایوب بلا
دیده منم رحیمه را بر تخت نشاند و دست در گردن یکدیگر کردند و ما ذلک علی الله بعزیز
آن قادری علیم حکیم در ساعت دولت را محنت بدل کند و در لحظه محنت را بدولت
بدل کند بدانای درویش که از پی هر غمی شادی و از پی هر تاریکی روشنائی
و از پی هر محنتی آسایشی و از پی هر فراقی وصالی و چه خوش باشد که بعد از انتظار
بامیدی رسد امیدواری آنگاه ایوب علیه السلام با رحیمه خواتون بر تخت نشسته
بودند نگاه کردند تمام شهر را دیدند که سوی ایشان می آمدند چون پیش تخت ایوب
رسیدند ایوب دیدند پادشاه وار نشسته سلام کردند ایوب علیه السلام گفت ای شما
این ساعت کجا بودید همه گفتند امر عجب امری در شهر واقع شد ندای از آسمان

پیدا شد که تمام شهر شنیدند که ای خلایق فی الحال برخیزید و باستقبال ایوب علیه السلام
بیرون شوید و او را باعزاز تمام بشهر در آرید خروش در شهر افتاد و تا بیرون آمدیم شمار این
دولت و نعمت دیدیم آنگاه حضرت ایوب را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بشهر در آوردند
ایوب علیه السلام خندان و شادان در شهر در آمد خانه و سراهای خراب شده خود را آبادان
دید بقدرت خداوند کریم و رحیم مالهای تلف شده خود را بر جای دید مضاعف شده
ایوب را علیه السلام فرزندان یاد آمد جمله فرزندان مرده شده پیش و از پدر می آمدند نعره زنان
خداوند عالم جل و علا دوستان و یاران برگشته همه بمسکینی به تهنیت آمده چنانچه
حضرت جلال احدیت جل جلاله خبر میدهد احوال ایوب را علیه السلام ووهبنا له اهله و مثلهم
معهم رحمة منا وذکری لاولی الالباب ای قادری که هر کرا خواهی دوست داری
او را و برای [illegible] الهی و بلا و محنت بروی میگماری و چون دوست خود را ویران کنی
گنج را در آن ویرانه پنهان کنی ؛ پیش آمد آن دلبر مرا گفتا ترا ویران کنم
ویران شوی گنج ازل در سر تو پنهان کنم ؛ ایوب من درویش من ای بنده
دل ریش من تسلیم شو تا من ترا خود طعمه کرمان کنم ؛ ای یونس بی مونسم در
قعر بحری ناله کن ؛ تا من ز سوز ناله ات صد جان و دل بریان کنم ؛

ای یوسف کنعان من وی گوهر عمان من ؛ با آنکه محبوب منی جای تو در زندان کنم ؛
ای بنده درگاه من پیشک خلیل الله من ؛ از آتش دشمن چه غم در شو که من بستان کنم ؛
گر عاشقی بر نور من شو معتکف بر طور من ؛ بی رنج و بی محنت ترا کی موسی عمران کنم ؛
ای عاشق مسکین من وی شمس دین مسکین من ؛ امروز گر صبر کنی فردا ترا مهمان کنم ؛
ای احد ذو الجلال پادشاه لم یزل و لا یزال خداوندا کریما رحیما بنده نوازا امتان
پیغمبر آخر الزمان ایوب وار در دست محنت مشقت که بانواع کوفت گرفتار شده اند
و در دست ظالمان و عوانان و بی باکان گرفتارند آنجا جبرئیل را با ایوب فرستادی آنجا
ایوب بود رحمت الهی اینجا بی رحمانند خداوندا کریما باشد که اینجا بشر لطف ندا کنند که
خلاص یافت شید الهی آنجا بحضرت ایوب علیه السلام چشمه آب پیدا کردی اینجا بلطف
و کرم خود آب رحمت بفرست و عاصیان را از گناهان بشوی و از غمها خلاصی ده الهی
برحمت بی غایت که همه را بیامرزی و بکرم بی نهایت که همه اسیر از فراق کوی
رسانی بحرمت محمد و آل محمد مجلس [illegible] خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله

حمد و ثنای بی نهایت حضرت خداوند را جل جلاله که ذرات کونین ساخته و پرداخته
حضرت اوست که والله خالق کل شیء و جن و انس و سایر مخلوقات برگزیده و دوست
اوست که ولقد کرمنا بنی آدم نام آن خداوندی می برم که جانهای محبان و مجنون
جنونه بر مجمر محبت او بریان است و دیده های منتظران نظاره جمال و جلال او مشتاق
الی لقاء ربه گریان است و دردمندان را وادی طلب او را از دارو خانه و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین درمان است نام آن قادری می برم که طالبان
وصال او را امید بر قبول حضرت او سر بر آستان و جان قربان است محبان درش
چون شمع سوزان و از شوق حضرتش چون ابر گریان خداوند عالم جبار اعظم دکان
نداحد بی چون جل جلاله و عم نواله بعد از حمد حضرت خداوند جل درود زصد در
عالم ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا سجی ورتش شیرین عبس و تولی یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نظم ای عندلیب خوش خبر از گلشن وفا مسند نشین صدر صفا
ای بوده از صفای تو خورشید با ضیا پیش جمال روی تو شق شده مه از حیا
کون و مکان طفیل وجودی شریف تست نور تو بود کادم از آن یافت اصطفا
کرسی و عرش و لوح و قلم را نبود جا روح تو داشت مرحبا بسرا پرده لقا از همت

ای سرو باغ حسن رمزیست در کلام و ما زاغ و طغی والیل نقطه بود از کشف موی
عرفیست از جمال تو والشمس والضحی بهتر ز امت تو نبود در هیچ قوم زیرا که پیشوای
تو بی در انبیا درمانگر بگوشه چشمی عنایتی گر دست رس کارم در پیش داوم زپا
لیک اگر چه است ز هر بد بتر ولیک دارم امید آنکه شفاعت کنی ورا صلی الله علیه وسلم
وعلی آله و اصحابه و ذریاته اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ای عزیزان همچنانکه بتن حاضر آمده اید
بدل نیز حاضر باشید تا چند آیت از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از صدر و بدر
عالم مهتر و بهتر ذریات آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان کنیم تا آنچه بهبود ما و شماست
بر زبان این ضعیف جاری گرداند و زبان را از سهو و خطا نگاه دارد و آنچه میگوییم و شما
شنوید توفیق بخشد که بعمل در آریم تا این جمع را که هر یک مرادی دارند حضرت واجب الوجود
هر یک را بمراد او رساند سوره فاتحه بخوانیم و بدعای خیر مدد کنیم بسم الله الرحمن الرحیم
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و جای دیگر میفرماید و اذ قال
ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی و جای دیگر میفرماید و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه چند آیت خوانده شد یک حدیث بگوییم از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم روی عن عایشه رضی الله عنها دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم

وانی قد فرشت الفراش اردت ان انام فقال یا عایشه لا تنامی حتی تعمل اربع
حتی تختم القرآن و تجعل الانبیاء شفعاء لک و تجعل المسلمین راضین عنک
و تجعل حجة و عمرة و دخل فی الصلوة فبقیت علی الفراش حتی اتم الصلوة
فقلت یا رسول الله علیک السلام فداک ابی و امی امرتنی باربعة اشیاء
لا اقدر فی هذه الساعة ان افعلها فقال اذا قرات ثلث مرات قل هو الله
فکانک قد ختمت القرآن و اذا صلیت علی و علی الانبیاء من قبلی فقد صاروا لک
شفعاء یوم القیمة و اذا استغفرت للمومنین و المومنات فکلهم راضون عنک و اذا
قلت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر فقد حججت و اعتمرت
صدق رسول الله صلعم خداوندا کریما رحیما برکات لفظ نبوی را بایام حاضران
جمع درسان مطالب دینی و دنیوی هر یک را بر آورده گردانی بحرمت محمد علیه السلام و آله
حدیث روایت کرده ام از آن صدر و بدر قریشی و بدر هاشمی آن اصل طهارت و
آن مایه کرامت و آن مقتدای که چون قدم کرم بلطف قدم از عدم درین عالم
نهادنی در آسمان ماه گذاشت ولی در زمین شادی شادروان حشمت نوشیروانی
را باده کرد و باز نظر کم از نمک شد و آن خوشبوی که گلستان را طراوت از خوی

ادت

ادت **نعت** زهی روی جهان آرا که روح افزای من دارد ۞ زهی زلفین عنبر سا
که شهر آرای من دارد ۞ چون منشور شفاعت را بکف دارم چرا ترسم ۞ اگر جرم همه عالم
گناهان من دارد صلی الله علیه و سلم اکنون ای درویش دل حاضر دار تا معنی این حدیث
گوش جان تو نشت جنت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که شبی فراش
گسترانیده بودم و میخواستم که سر بر بالین و جان را در مرغزار و جعلنا نومکم سباتا
بیاسایم که صبح سعادت جمال محمد صلی الله علیه و سلم از حجره در آمده ام از دیدارش
منور شد حجره از گفتارش معطر شد ۞ با بخت جوان برابر آیی بر ما ۞ اقبال در آید چو در آیی
[illegible] فراش بر من افتاد گفت یا عایشه لا تنامی تعمل اربعة اشیاء ای عایشه
[illegible] چهار کار نکنی اول تا قرآن را ختم نکنی مخسب دویم تا مرا که محمدم و انبیا را
شفیع خود نگردانی مخسب سیم تا جمله مومنان را از خود خوشنود نگردانی
[illegible] چهارم تا حج و عمره بجای نیاوری مخسب چون این سخن بگفت و در نماز ایستاد
[illegible] مشغول شد عایشه میگوید تعجب کردم و در جامه خواب نشستم و در فکر
این چهار کار را در یکشب چگونه ادا کنم منتظر میبودم تا خواجه از نماز فارغ
[illegible] خواستم و گفتم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد مرا چهار کار فرمودی

که در یک ساعت بکن اول فرموده که تمام قرآن را ختم کن دویم فرمود که مرا و جمیع پیغمبران را
شفیع خود گردان سیم فرمود که جمیع مومنان را از خود خوشنود گردان چهارم فرمود
عمره بجای آر من در یکساعت اینها را چگونه بجای آورم انگاه خواجه گفت یا عایشه چون
قل هو الله احد بخوانی چنان باشد که تمام قرآن ختم کرده باشی و چون بگویی اللهم صل علی محمد
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین چون این بگویی چنان باشد که همه انبیا را شفیع خود کرده
که اول ایشان آدم است و آخر ایشان منم که محمدم و چون بگویی اللهم اغفر للمومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات چنانکه همه مومنان را از خود خوشنود کرده باشی و در حدیث دیگر
که هر مومن و مومنه که یکبار بگوید اللهم اغفر للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات ثواب
صدیق در جریده اعمال او ثبت کنند و در حدیث دیگر آمده است که هر مومنی که هر روز
و پنج بار این تسبیح را بگوید در روز قیامت هر مومن و مومنه که هست گویند الهی این
در دنیا ما را آمرزش از تو خواسته ما امروز آمرزش او از تو میخواهیم چهارم چون
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر چون این تسبیح چنان باشد که حج و عمره
آورده باشی پس ای عزیز این حدیث را یاد گیر و بعمل در آور که هر شب که بجا
ترا یاد آید که بعمل در آوری و وصیت آن است که با برادر مومن رسانی ای کان

وای محمد واجب التعظیم ای درویش تا زنده یاد او میکن تا چون میری یاد کند و ارام
دوست فیض بشمارند وقت را غنیمت شمارید که نقل است که هر روز بامداد فرشته در
ارستانها چهار ندا کند اول گوید ای شاهان از تخت بتخته گرفتار شده دویم گوید
ای عروسان جهان نادیده وای جوانان بر زندان لحد گرفتار شده سیم گوید ای جوانان
محترم چهارم گوید ای بزرگان محتشم دران دل خاک و منزل تاریک چه آرزو دارید
بزبان حال گویند ما را صباح و متاعی نمی باید زر و زیور آرزو نداریم خدای میداند که
آرزو همین است که چندان حیات یابیم که یکبار نام خدای بر زبان رانیم ای درویش
روز کی تو فنی پیاد خدا باش شعر بدان امید دهم جان که جز خبر گوییت نباشدم وطن
تسبیح نفسی ای درویش نام دوست خواندی از آثار قدرتش هیچ خوانده بگو
آمد ایمان مومنان کرده آمدیم بر سر آیت حضرت خداوند جل و علا معجز باید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان چنین معجز باید صانع قدیم که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان از آثار و قدرت و دلایل حکمت خود مر صدر انبیا را
درویش وای پیغمبار را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خداوند عالم حبیب خود را خبر میدهد یعنی هم
آن خداوندی حکیمی قادری که دو دریا را گذاشتیم بقدرت بر کمال در یکجای تلخ و یکی شیرین

تا باهم پیوندند در یک مقام ایستاده اند که یکقطره از تلخ بشیرین نرود و از شیرین بتلخ
نیامیزد بقدرت برکمال مفسران میگویند که ما را معلوم شده است که دریای فارس و روم
که فرسنگها دور است و پیوسته بیکدیگر میروند میان ایشان حاجزی از لطف خود پدید آورد
تا آب خوش به آب تلخ درنیامیزد و خود یکذره تجاوز نکنند و قدم در مرکز خود نگاه دارند
قادر علی الاطلاق یکذره مزاج یکدیگر نگیرند وقت باشد که دریا موج برآورد و در موارد
آمیزند و بهم برآیند کالطود العظیم چنان روی دریا موج برآورد که موج باوج سود
چون موج آرام گیرد و دریا از خروش ساکن شود گردد و موجها بقرار خود باز آمد بقدرت
قادری برکمال هر قطره و ذره چنان بجای خود باز رود که در اول بوده است که یکذره
باهم نیامیزند این قدرت علی الاطلاق جز حضرت خلاق را نبود مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان بعضی محققان و مفسران میفرمایند بحر السماء و بحر الارض هر سال در یکبار
دریای زمین بسمی برآید و دریای آسمان فرود آید و باهم جمع شوند خداوند عالم
چنان بقدرت خود نگاه دارد که یک پرنده را و یک پشه را از اجتماع ایشان ضرر نباشد
و بعضی محققان میگویند بحر المحبت و بحر المعرفت خداوند دریای معرفت را در سینه مومن
موحد نهاده و لولو تسبیح و مرجان تهلیل را بیرون آورد و اهل اشارت میگویند دریای دل

دریا

و زبان را خداوند عالم جل و علا جمع میدارد و لولو حمد و تسبیح را ظاهر میگرداند
دل حاضر دار تا چه میگویم خداوند عالم میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر چند در و
مرجان از دریای تلخ آید اینجا اشارت بهر دو دریاست مرج البحرین یلتقیان اما سخن
درست آنست که در و مرجان هر دو از دریای تلخ باشد دلیل برین آنست که وجود داعی تلخ
بود آنجا جمع شود و لولو و مرجان حاصل شود مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
سعید جبیر میگوید رحمة الله علیه مرج البحرین فاطمه است رضی الله عنها بینهما برزخ حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و لولو و مرجان امام حسن و امام حسین است از این دو اصل
لطیف چندین هزار جواهر سادات بروی زمین پدید آمدند خداوند عالم
ملوانند و نی آل محمد از آن پشته داری ای درویش ترا عجب می آید در دریای صرف تامل کن
چهار چشمه مختلف در وجود آورده است بقدرت برکمال یکی تلخ سوی گوش میرود و یکی
حیوانی قصد او کنند آب شور سوی چشم میرود تا به چشم را زیان ندارد و آب خوش سوی
بینی میرود و آب خوش سوی دهان گشاده است این چهار چشمه را نگاه میدارد خداوند تا بهم نیامیزند
و حکما می گویند که بر تن هر آدمی هشتاد هزار موی است در زیر هر موی چشمه آبیست بهر یک را
بقدرت خود نگاه میدارد و همه ممکنات را بقدرت آسان بود چنانکه حضرت ابراهیم خلیل
همه ممکنات

زنده است کرد و گفت خداوند قادری میتوانی که یکمرده را زنده کنی تا من به بینم خاکه خداوند
جل و علا میفرماید وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ
تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ ثُمَّ
اجْعَلْ عَلٰی کُلِّ جَبَلٍ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیًا وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ
خداوند کریم و پادشاه علیم از قصه ابراهیم خلیل مر رسول ثقلین را خبر میدهد صلی الله علیه وسلم
وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ دوست با دوست قصه دوست میگوید حال سوال خلیل با حبیب
جلیل تقریر میکند یعنی یاد کن ای محمد که چون ابراهیم گفت اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای
که چگونه مرده زنده میکنی آداب سوال نگاه داشت اول ثنا گفت پس دعا کرد رَبِّ اَرِنِی
کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای که چگونه زنده میکنی مرده را ای خداوند من و ای پادشاه من و ای پروردگار
من یعنی یا رب اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای که چگونه مرده را زنده میکنی علماء اسلام
چنین میگویند که محمد بن اسحاق رحمة الله علیه میگوید سبب نزول این آیت آن بود که مناظره
افتاد میان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و نمرود مردود که آن ملعون دعوی کرده بود که اَنَا
اُحْیِی وَاُمِیتُ من مرده زنده کنم و زنده را بمیرانم دو تن از زندان محبوسان آورد یکی را
بگذاشت و یکی را بکشت و گفت اینک او زنده بمیرانیدم و آن مرده را زنده کردانیدم

یعنی مستحق قتل را بگذاشتم زنده شد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه از غیرت آن
کرد که رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی یا رب بمن نمای که مرده را چگونه زنده میکنی تا آن
ملعون بداند که زنده کردن آن بود که جان رفته را باز آرند نه محبوس را خلاص دهد
اما شاه مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که سبب درخواست ابراهیم علیه السلام
از خداوند کریم آن بود که روزی ابراهیم علیه السلام برلب دریا رسید شخصی را دید مرده نیمه وی
در خشکی و نیمه دیگر در آب ماهیان دریا و جانوران آبی آن نیمه که در آب بود پاره میکردند
و میخوردند و در آب میبردند و جانوران هوا آن نیمه که در خشکی بود ذره ذره میکردند و بعضی را
میخوردند و بعضی را بصحرا می انداختند چون ابراهیم علیه السلام آن حال بدید گفت رَبِّ اَرِنِی
کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی و بعضی مفسران میگویند در آن حال شیطان بیامد و ابراهیم را وسوسه
کرد که این مرده را که چنین دیدی چگونه زنده شود و آن اجزای متفرقه چگونه جمع شود ابراهیم
زبان برکشاد و گفت رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی خطاب آمد از حضرت قادری بر کمال
که یا ابراهیم تصدیق نکرده ام که من که خداوندم مرده را زنده میتوانم کرد ابراهیم
گفت یا رب تصدیق کرده ام و گرویده ام که تو قادری که مرده زنده می کنی و لیکن میخواهم
که بنظر ببینم و امام جعفر صادق میگوید خداوند تعالی با ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد

ای ابراهیم من که خداوندم از صلب تو فرزندی در وجود خواهم آورد که نامش محمد آخر الزمان
واورا بزرگ گردانم و ببرکت وی ترا دوست گیرم و تشریف خلت ترا ارزانی دارم و آن
اورا من که خداوندم در آسمان و زمین ظاهر گردانم ابراهیم علیه السلام سراسیمه شد
گفت یارب این دولت که مرا دوست گیری بمن رسد و علامت سعادت چگونه بود فرمان آمد از
حضرت ذو الجلال که هر وقت که بدعای تو مرده زنده شود بدانکه ترا بدوستی گرفتم چون مدت
انتظار بطول انجامید زبان برگشاد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی بنمای تا مرده را
چگونه زنده میکنی خداوند عالم جل و علا فرمود قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی
کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم یعنی خداوند میفرماید که یا ابراهیم
چهار مرغ بگیر فصرهن و پاره پاره کن و در هاون کن و هر چهار را زم بکوب و چهار غلوله
کن و هر غلوله بر سر کوهی نه و تو در میان هر چهار کوه بنشین و قدرت ما را نگاه کن
ابراهیم علیه السلام بامر خداوند تعالی چهار مرغ بگرفت یکی طاوس دوم خروس سیم زاغ چهارم
بط ای درویش دل حاضر دار و حکمت در آن مرغان بشنو هر کس از صحابه تصدیق و ارباب
تحقیق و علما درین اشارتی کرده اند سدی مفسر میگوید رحمة الله علیه که آن چهار مرغ را از
خداوند فرمان کشتن آمد که هر چهار خیانت کرده بودند چون کشته شدند اول طاوس

آدم را علیه السلام خیانت کرده بود در بهشت و مار را با ابلیس دلالت کرده ازان سوا
برا و دنیا مبتلا شد بدانچه با ابلیس سخن گفت آواز طاوس زشت شد و پایش سیاه شد و طاوس را
همه چیز نیکو بود الا پا و آواز دوم زاغ بود که بحضرت نوح علیه السلام عاصی شد و آنچنان بود
که نوح علیه السلام زاغ را فرستاد تا خبر آرد که آب چند مانده زاغ در راه مرداری دید
بران مشغول شد دل مبارک نوح از وی برنجید مردار خوار بماند سیم خروس بود که جامه الیاس
پیغمبر را بدرید و از آن خیانت و عداوت در میان خروسان ماند هر دو جا که دو خروس جمع
قرار پیدا نکنند جنگ آغاز کنند چهارم بط بود که مر یونس پیغمبر را علیه السلام خیانت کرد و آن
چنان بود که یونس علیه السلام بعد از چهل روز که از شکم ماهی خلاص یافت اعضای مبارکش ضعیف
شده بود خداوند عالم بر لب دریا درخت کدو پدید آورد پیش از یونس علیه السلام که نبود
یونس علیه السلام در سایه درخت کدو بیاسود و صحت یافت چون یونس علیه السلام باب
خوردن رفت بط بیامد و بیخ درخت کدو را ببرید چون یونس علیه السلام بیامد کدو
افتاده بود دل یونس از بط برنجید خداوند عالم گفت یا ابراهیم آن چهار
مرغ را بگیر و بکش چنانچه فرمودیم تا سیاست بر بیگناه نباشد قول دیگر سید امام ابو
شجاع رحمة الله علیه در تفسیر خود کنز العلوم آورده است که حکمت در فرمان کشتن

این چهار مرغ از آنست که طاوس از همه مرغان با جمال ترست لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم خروس بسیار کامل ماند ذکر ملایکه از همه خلایق بیشترست ذکر خروس از همه مرغان بیشتر بط
بر پریان ماند که گاه پدید آید و گاه پوشیده میشود و زاغ بشیاطین ماند و عمر دراز دارد و زاغ را هزار سال
عمر باشد الا ما شاء الله یا ابراهیم چون طاوس را بکشی از مرگ آدمیان یاد کن و چون خروس را بکشی از
مرگ ملایکه یاد کن و چون بط را بکشی از مرگ پریان یاد کن و چون زاغ را بکشی از مرگ دیوان یاد کن
و چون هر چهار مرغ را بکشی من که خداوندم زنده کنم از زنده کردن این چهار گروه خلقان یاد کن تا بدانی
که آن قادری که این چهار نوع را تواند میرانید این چهار گروه را تواند زنده گردانیدن یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه میفرماید که حکمت در کشتن این چهار مرغ را تعیین کردن آن بود که طاوس زینت دارد بدنیا
ماند و خروس شهوت دارد بشهوت کنندگان دنیا ماند بط حرص دارد بجمع کنندهٔ دنیا ماند زاغ عمر دراز
دارد با مل کنندهٔ دنیا ماند پس مومن موحد که بتیغ مجاهدت این هر چهار صفت را بکشد حیوة ابد
یابد چنانکه مالک الملوک میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
الآیه چنانکه شیخ سنائی قدس الله روحه میفرماید ✽ چار مرغ اند چار طبع بدن ✽ بهر دین جمله را بزن گردن
پس بایمان و عشق و عقل و دلیل ✽ زنده کن هر چهار همچو خلیل ✽ خلیل بفرمان رب جلیل آن چهار مرغ را بکشت و در هاون
کوفت و چهار غلوله کرد و هر یکی را بر سر کوهی نهاد بامر خداوند ابراهیم علیه السلام سرهای مرغان را

بدست گرفت و اشیا را بخواند یا طاوس یا خروس یا بط یا زاغ بقدرت خداوند ذره ذره در هوا
و پیش ابراهیم علیه السلام جمع میشدند استخوان با استخوان و گوشت بگوشت و پوست بپوست و ابراهیم
حیران مانده در حال هر چهار مرغ زنده شدند بقدرت خداوند عالم و گرد سر ابراهیم علیه السلام میگشتند
و بزبان حال میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون مرغان زنده شدند و پران گشتند فرمان آمد از
علیم حکیم که واعلم ان الله عزیز حکیم یعنی بدان ای ابراهیم که خداوند عزیزست و حکیم بحکمت مرده را
زنده میکند نام آن قادری میبرم که چنین تواند کرد و داد مظلومان از ظالمان تواند ستاند
و هر آینه بستاند و طومار کردار هر یک را در گردن هر یکی آویزد و از خاک لحد بیرون آورد
و بجزای محشر حاضر گرداند و داد مظلومان از ظالمان بستاند چنانچه در کلام مجید میفرماید و کل
انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر مومنی و کافری و موحدی و ملحدی و موافق
و منافق و عاصی و امامی و قاضی و مقتدی و مخنث و زن و مرد و بنده و آزاد هر که هست و اعمال
و هر بدی که کردار وی در گردن وی لازم گردانیم ما که خداوندیم هر تنی را سعادت و شقاوت
و روزی و اجل پدید کرده ایم و قلاده گردانیده در گردن وی کرده در خبر است که چون نطفه از صلب
پدر برحم مادر آید آن فرشته که موکل است گوید خداوندا بنده خواهی آفرید اجلش کی خواهد بود

بجوان پیر دیا پیر روزی آن بنده چگونه خواهد بود تنگ روزی خواهد بود یا فراخ روزی
مقیم چند باشد مسافر چند باشد انفاس عمرش چند بود ختم کارش بر سعادت بود یا بر شقاوت خداوند
عالم بعلم قدیم آن فرشته را خبر کند فرشته نامه را ختم کند و بر گردن وی بندد که وکل انسان
الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا اقرء کتابک روزی
قیامت پرنده از هوا پرد نامه کردار نزدیک هر بنده پران آید این نامه کردار و توقیع اعمال را که فلان
آدمیان کرده اند چه خواهند کرد ونخرج له یوم القیمة بیرون آریم ما که خداوندیم این نامه را
بر آدمیان کتابا یلقیه منشورا آن طومار کردار در دست بنده نهند بعضی را نامه بدست
راست دهند و بعضی را بدست چپ دهند اما هیچ مومن را بدست چپ نه دهند اگرچه گناهکار باشد
مومن را نامه بدست راست باشد چون نامه بدست گیرند فرمان حضرت جبار قهار بنده نواز رسد که
کتابک بخواند نامه خود را که چها کرده وکفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ای عزیز تامل کن که چه عالم رویه
چه میفرماید مستمعان هشیار باشید خفتگان بیدار باشید از خواب غفلت که با هر فردی از افراد
مردمان مرد و زن بنده و آزاد پادشاه و گدا با هر یکی فرمان جبار میرسد که نامه ات بخوان
ای پیر خراب روزگار عمر تلف کرده نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد باریا
نامه ات بخوان ای صوفی پارسای باطن خراب نامه ات بخوان ای سرپوشیده روی بنامحرم نموده نامه ات

بخوان ای مردی که در حرم مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند مادر و پدر آزار نامه ات
بخوان ای مرد دل آزار نامه ات بخوان ای ظالم نامه ات بخوان ای فاسق نامه ات بخوان ای پارسای لقمه پرکنند
خوار نامه ات بخوان ای پادشاه ظلم کننده نامه ات بخوان ای امام ناپرهیزکار نامه ات بخوان بیچاره آدمی در آن
روز با سپید نامه خواندن گیرد هر گناه که میرسد سر در پیش می اندازد و آن ساعت که گناه کرده فرا یادش
بیند اگر منکر میشود دست و پای گواهی میدهند در خبر است که بنده باشد که نامه طلبند خواند
فرمان حضرت عزت در رسد که ای بنده من نامه ات آهسته بخوان تا همسایه ات نشنود شیخ الاسلام
علاء الدوله امروزی طیب الله روحه میفرماید که اینچنین [illegible] است که بنده باشد که
در روی نامه خود یک نیکی بیند و تمام نامه بدی بیند بنالد گوید بار خدایا تو داناتری اگر گناه دارم
طاعت هم دارم جمعه و جماعت حاضر شده ام ذکر و تسبیح گفته ام و صدقه داده ام امروز الهی همه بدی
می بینم پس این نیکیهای من کجا شد فرمان آید از خداوند عالم کریم رحیم بنده نواز که ای بنده
من نیکیهای ترا بر پشت نامه نوشته ایم تا دیگران نه بینند تو بدیهای خود را بخوان
کن که خداوندم عفو کنم و درگذرانم تا به بینی که من چه میکنم آن بنده را حکم بهشت شود در خبر است
که بنده را بیارند و نامه بدست او دهند که اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
یعنی بخوان درین نامه تا چه کرده بنده نامه را باز کند در اول نامه یک نیکی بیند و در آخر نامه نیکی

السر

پید و درمیان نامه نام بدی پیند نامه را در دست کرفته حیران بماند و فرشتگان

تا جبار عالم چه فرماید خطاب رب الارباب در رسد که ما خداوندیم داناتریم این بنده در اول
یک نیکی با خلاص کرده و در آخر نامه یک نیکی با خلاص کرده بعزت و جلال ما که خداوندیم کریم
این دو نیکی هر بدی که کرده عفو کردیم خروش از عرصات بر آید و گویند ای کریم اندک پذیر بسیار
بخش نظم گر بصورت ز تو دورم من مسکین سهل است ٭ دل چو نزدیک بود بعد منازل سهل است
حشر ار با تو بود غم ز قیامت نخورم ٭ چون حسابم تو کنی باقی و فاضل سهل است ٭ ز آتش سلسله دوزخ هم
اندیشه نماند ٭ چون تویی مالک و ما بنده سلاسل سهل است ٭ در خبر است که بنده را نامه بد
دهند همه نیکیها باشد بر یکروی باشد و همه بدیها بر یک روی بنده چون بدیها را بخواند فرمان
خداوند که قد غفرت لک بنده من این همه که کرده آمرزیدم ترا بنده چون نیکیها بخواند فرمان
آید که قد قبلت منک همه را از تو قبول کردم بنده دیگر را بیارند که در ازل بدبخت بود نیکیها بخواند
و بدیها را بخواند فرمان رسد که نیکیهای او را بر روی او باز زنید و بدیها را زیاده هید که این بنده بدبخت یا بدی
شاید می گوید یا لیتنی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه بنده گوید ای کاشکی این نامه ندادندی حق
بنفسک الیوم علیک حسیبا بنده دیگر را بیارند و بایستانند در مقام هیبت و گویند ای بنده
این نامه بگیر و بخوان و حساب خود کن و قاضی خود باش و گواهی خود ده ای عزیزان در این جمع

بخواهند کرد نامه معاصی چگونه خواهید خواند اگر مومنان
گویند با یک حساب ذره خود را بگوی که تا چه کرده از شرم ایشان
نتوانی گفت پس فردای قیامت نزد حضرت پروردگار چه خواهی
گفت واقف حال خود باش که هر چه گفته و هر چه کرده و شنیده
و خورده حساب خواهند کرد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اگر حساب را
منکری کافری اگر مقری بخت دلیری پس بدانکه ذره ذره
حساب خواهند و هر نفسی سوال خواهند کرد پس بنده
دیگر بیارند و نامه بدست وی دهند و همچنان نامه در دست
او را حکم به بهشت کنند نامه در دست از صراط بگذرد
و چون بدر بهشت رسد فرمان آید که ای بنده من نامه خود را
بخوان بنده گناه بسیار بیند متحیر شود و ماند فرمان رسد
که ای بنده چه متحیر مانده بنده گوید چگونه ایست

که در حساب با من شمار نکرده اند فرمان آید که ای بنده من
با مرمن برو در بهشت بی حساب که در دار دنیا پرده هیچ کس
ندریدی و نیک خواه برادر مومن بوده امروز ما که خداوندیم پرده
ترا ندریده ایم بکرم خود چنین آورده اند که مردی را هزار
درم قرض بود و در دست چیزی نداشت و نشان مسلمانی
آنست که در غم قرض باشد الهی درین جمع هرکه را
قرضی دارد از خزانه خود حضرت رب العالمین ادا کند
روزی آن قرض خواه آن مرد را گرفته بود و تقاضای
درشت کرد آن میگفت مرد از غیرت در گریه شد و دل
پر غم روی بخانه آورد همسایه داشت جهود وی را پرسید
که ای مرد چرا گریانی وای مسلمان بگوی که حال تو چیست
که گریانی آن مرد شرم داشت که غصه با دشمن خدای بگوید
جهود گفت ای مرد لحظه توقف کن و در خانه رفت و هزار درم

دلم

امنوا امنوا امنو

بیرون آورد بوی داد و گفت هرچند از راه معنی بیگانه ام
از ظاهر همسایه ام نیک نباشد که مرا زر بود و همسایه
من در رنج بود ای عزیزان ای مسلمان از جهود کمتر نمیتوان
آن مرد زر را بگرفت و بخوشی دلی سوی قرض خواه آمد رفت
گفت بگیر زر خود را قرض خواه حیران شد و گفت ای مرد
این ساعت این زر را از کجا آوردی مرد قصه بگفت قرض
خواه در گریه شد و گفت ای مرد ساعتی توقف کن در
در خانه رفت و قباله را بیرون آورد و گفت بگیر
این نسیم را و قباله خود را که کمتر از جهودی نتوان بود در قیامت
بر او که بتو بخشیدم چون شب درآمد وام خواه سر بر بالین
نهاد و قیامت را قایم دید که ما همه حیران شده

وفزع درمیان خلایق افتاده وحساب خلایق میکر...

کردار وی نامه را بدست وی دادند وگفتند که...

است که به بهشت روی گفت مرا نامه خواندند ج...

نمی فرماید ندا آمد که بنده تو با ای عاجزی قبالهٔ

میدهی ماکه خداوندیم واگر من کریمم ما کریمی نامه

بازندهم کریما با کرمت که برین جمع رحمت کن ودر...

دران وقت نامه خواندند درایجنای وهمکنان

بصد چندان رسان یا اله العالمین یا خیر

الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین

ندارم بجز لطف تو هیچ ... چه دهی نامه بدستم چون تبه کردارم

محی میگفت که یارب که شفاعت کنندم ... گر نه بخشی تو بجز کیست که ...

بخشم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر

خلقه محمد وآله اجمعین حمد وسپاس وستایش مر خدای را عز وجل

آفریننده جهان است وپرورنده جانوران است ویاری دهنده ضعیفان است

ودستگیر درماندگان است وآمرزنده گناهکاران است ونگاه دارنده یتیمان است

... غریبان است دستگیر افتادگان است وکیل بیکسان است وچاره بیچارگان است

... درد وهر ریش دردمندان است وساقی بیماران است که ...

... ظهور ... بعد از ثنا وحمد خداوند عالم جبار اعظم پروردگار نبی ونبات ...

... گناه مجرمان جل جلاله وتعالی کبریائه صد هزاران درود وتحیت بر صدر وبدر عالم

... بهتر اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ای کس ... واقف شهر روح ...

... قوح جلالت رحمة للعالمین ٬٬ طاق ابروی نبوت راز فقط کبریا ٬٬ برده ...

... درمیان ... بوطین ٬٬ بسته فرق نام میمونت فریدون برعلم ٬٬ کرده نقش خاتم ...

... زرکین ٬٬ بر سپهر لی مع الله عاجنت ماه تمام ٬٬ در ریاض فاستقم قد نو...

... شغین ٬٬ شسته آب عزت زنگ از دل شاه حبش ٬٬ برده تیغ هندیت تاج

از پر فغفور چین حرف از آیات تعظیمت رسول قد خلت لفظ از ...

توقیعت شفیع المذنبین بر جناب در کهت جبریل آمد پرده دار در ...

آدم گدای خوشه چین صلی الله علیه وسلم ای عزیز همچنانکه بتن حاضر آمده بدل ...

تا چند آیت از کلام حضرت پروردگار جل وعلا بخوانیم و یک حدیث از ...

کلمات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوییم و بشنویم ما را توفیق عمل ارزانی دارد ...

همکنان را بصد جهان برسان و بدیدار بیچون و بیچگونه خود مشرف گردان

سوره فاتحه بخوانیم و بدعای خیر مدد کنیم بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر ...

رحمت ربک عبده زکریا الی آیه وجای دیگر میفرماید وسیق الذین اتقوا ربهم ...

زمرا حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها سلام علیکم ...

فادخلوها خالدین احد قدیم وصمد واجب التعظیم بیاری عزیز اساس ...

در افتتاح این مودت بحدیث از احادیث سید الابرار و رسول اخیار محمد ...

افضل الصلوات واکمل التحیات کنیم روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان

هذه الامة جعل فی دنیاها صدق رسول الله حدیث روایت کرده ام از ...

حریان و آن شاه قاب قوسین و آن بدر ثقلین آن شاه بدر اختران صبح ...

ساقی حوض کوثر محمد عربی آنکه حضرت فتاح نهاده بر کف او مشکلات را مفتاح

ای روح ترا اول آفرید آنکه طفیل روح تو شد مثت سایر ارواح خدای عز و جل

روز حشر خواهد کرد بیک شفاعت تو کار خلق را اصلاح کجا شدی دو جهان روشن

از خورشید وگر نه ذات شریف تو میشدی مصباح ببوی سیب بهشتی بداد جان

... نظر نکرد محمد بجنت و تفاح صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه ای عالی رای عالم آرای کریم

... شنیدی چه میفرماید امتان را وقت خوش میکرد اند چنین میفرماید ان

عذاب هذه الامة جعل فی دنیاها بدرستی و راستی که عذاب این امت من در دنیا

... محققان این درگاه این حدیث صحیح را که شنیدی بر سه نوع گفته اند اول شیخ

... فخر رازی رحمة الله علیه میفرماید که معنی این حدیث آنست که عذاب این امت هم در دنیا

... ایشان را مواخذت با حضرت نیفتد زیرا که هر رنجی و دردی و المی و غمی و بلای و زحمتی

... که بر بنده مومن میرسد و او صبر میکند کفارت گناه وی میشود و عذاب در دنیا

... است حمی لیلة کفارة سنة یعنی تب یکشبه کفارت گناه یکساله میشود

الحمی من فیح جهنم چون تب از آتش جهنم است مومن را در این جهان بسوخت در آن جهان نسوزد

... معنی این حدیث آنست که ان عذاب هذه الامة جعل فی دنیاها درست کرد نوع دوم

معنی این حدیث آن است که ابوذر غفاری رحمة الله علیه میفرماید که دنیا این امت
عذاب است زیرا که لذت او را پشیمانی آورده اند و محنت گذاشته اند
دنیا را فرعون برده است و گنج روانش را قارون ستانده پیراهن جوانی بر نمرود
کرده روزگار بر شداد عاد بر باد داده این دنیا پیرزنی گشته نقل که روزی
عیسی علیه السلام دنیا را دید بر صورت پیرزنی چادر رنگین بر سر افکنده پشت دوتا
در یکدست نگار کرده و یکدست خون آلود عیسی علیه السلام گفت ای ملعونه این چه حالست
گفت یا روح الله پیر گشته ام گفت چادر رنگین چیست گفت دل جوانان را بدین میفریبم گفت
نگار چیست گفت حالی شوهر کرده ام گفت دست خون آلود چیست گفت حالی شوهر
عیسی علیه السلام عجب ماند دنیا گفت یا روح الله عجب آنست که اگر پدر را می کشم پسر
میشود شعر دنیا چون تو صد هزار شوهر دارد عاقل چو بداند دل ازان بردارد
یا روح الله ازین عجب تر آنست که چندین هزار شوهر کرده ام و هنوز بکرم بدان سبب که هر که
خواست من وی را نخواستم و هر که من خواستم وی مرا نخواست یا عیسی بدانکه هر که مرد
نخواست و هر که مرا خواست آن مرد نبود نوع سیم خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
معنی این حدیث که ان عذاب هذه الامة جعل فی دنیاها آنست که در دنیا مرادات

مؤمن بدان رسیده و او صبر کرده خداوند تعالی جل و علا دنیا را بر روی دشمنان
گرده دل زده و اولیا جگر دوستان ضعیف مزاج باز داشته و ایشان را نامراد میکند
تا این عذاب ایشان باشد و ایشان را صبر میدهد و کام رانیها بدشمنان میدهد و دنیا را بر ایشان
میریزد و فقر و فاقه بدوستان میگمارد ای درویش موحد دنیا را با اهل دنیا گذار و از
دل و جان بگوی که الله تا دل و جانت بیاد الله خرم گردد و دنیا بر تو فراموش گردد خواجه
عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که زندگی دام چیست صید را در دام چه آرام است
ای درویش اگر از دنیا بریستی بلطف الله پیوستی آنها که الله را بشناختند چه جای
دنیا که با عرش و کرسی و بهشت و دوزخ نپرداختند بهشت سر تو نداریم درد سر مده
وای دوزخ تن تو نداریم از خود خبر مده از دوست بدوست پیغام است که زندگانی بی
با دوست حرام است بیت عاشقان را جز بنامت عشق خرم کی شود عارفان را جز بیادت
سینه بیغم کی شود عاشق دیدار کعبه تا نکوید بادیه با جمال و با کمال کعبه محرم کی شود
هر که در کوی طریقت آید و پوشد گلیم بی ریاضت همچو ابراهیم ادهم کی شود کردگارا
کرد با مرزی گناه عاصیان از کمال رحمت تو ذره کی کم شود ای احد قدیم صمد واجب
النعیم ملک بی طبل و علم پادشاهی بی خیل و حشم عالم آشکارا و نهان حبیب شش عز دان

وآن مقدار کون و مکان دوست مطیعان راه نمای متحیران کار پساز مشغولان
ای درویش دل حاضر دار که نام دوست میخوانم از لذت مناجات دل درویشان
درویشان یکسان خواجه کان مست دنیا را چه خبر باشد و محتشمان چه دانند
که کباب درویشان سوخته چه مزه دارد ای درویش در هزار مرغ بریان آن مزه نهاده اند
که در چشم گریان درویش صادق باد و بیت در مناجات نیم شب را با ملک نیمروز برابر
را با مناجات نیم شب برابر کنند ای احد ذو الجلال و ای پادشاه لم یزل و لا یزال ای قادر
که هر گرا بنوازی فقر و فاقه و غم و درد و فراق با وفر و دیری و آبرا در آن صبر دهی
هر که از نظر لطف نیندازی او را از خود دور اندازی و بدنیا مبتلا گردانی هیچ
بدو نغز پستی و او را مشغول گردانی پس ای عزیز درین درگاه درویشی دلریشی
می باید که در این درگاه با آن حضرت راز گوید و نیاز عرضه کند بیت طریق عشق بازی را دل پر درد
میباید ، درون سوزناک و جان غم پرورد می باید ، بزیب و زینت رعنا نشاید درف
این ره را ، در این ره موی ژولیده رخ پر گرد می باید ، زر و سیم تا چندان رواج
نیست ای خواجه ، در این بازار اشک پر رخ و روی زرد می باید ، حدیث گل بمان
بلبل در آتش شو چو پروانه ، چه کار آید حکایتهای رنگین درد می باید ، ای درویش

درین درگاه کبریا صفتی میباید تا راز با آن حضرت جل و علا عرضه تواند داشت ذکریا
زکریا علیه السلام با حق جل و علا راز میگوید و حق جل علا با محمد صلی الله علیه وسلم
باز میگوید کهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا ای عزیز دل حاضر دار تا نکتهٔ چند
درین کلام ملک علام گفته خواهد شد بتوفیق خداوند کهیعص بعضی از اقاویل مفسران
و معتبران تفسیر کنیم انشاء الله امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه
میگوید معنی کهیعص سر خداوند عالم جل و علا هیچ کس نداند و ما یعلم تأویله الا الله
و بعضی میگویند که این حروف سریست که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داند
احمد داند که احد چه گفت و چه فرستاد و قتاده میگوید رحمة الله علیه که نام قرآن است
و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه میگوید سوره است شعبی میگوید که مفسر است
لکل شیء صفوة و صفوة القرآن حروف التهجی سدی مفسر میگوید رحمة الله علیه که این حروف
اسم الله اعظم است محمد حنیفه میگوید رحمة الله علیه گو گرفتیم تفسیر ها کشیتیم
علی الماء اگر تفسیر کهیعص بدانید در آب غرق نگردید و در آتش نسوزید شاه
مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید معنی کهیعص اشارتیست از نامهای
حضرت جلال احدیت جل و علا که کاف کافی مهمات است و ها هادی است

یا یاری دهنده بندگان است ع عالم آشکار او نهان بنده کانست ص
صادق الوعد مؤمنان است باز چه میفرماید قادر حکیم علیم ذکر رحمت ربک عبده
ذکریا یعنی بارحمة الطاف واکرام حق تعالی در حق محمد علیه السلم مشاهده کن درحال که قصه
ذکریا علیه السلام با وی تقریر میکنند تشریف اضافت ارزانی میدارد میگوید
ذکر رحمت ربک عبده زکریا ذکریا رحمت پروردگار در حق بنده وی زکریا آن بنده
برگزیده چه میگفت اذ نادی ربه نداء خفیا یعنی ذکریا بخواند پروردگار خود
بخواند پادشاه خود را بخواند قادر خود را نداء خفیا یعنی خواندن آهسته نرم و نهان
از خلقان بعضی میگویند از مفسران نداء خفیا ندا بلند خواندن بود و خفیا پست خواندن
بود خداوند جل و علا میفرماید میخواند ذکریا علیه السلام شرم میداشت از خلقان که آشکارا
فرزندی خواهد از حضرت ما که خداوندیم که پیر گشته بود و ضعیف شده گفت پنهان حاجت
خواهم از خداوند اگر مقصود حاصل شود خود دولت و سعادت روی نمود و اگر مراد
نیاید باری پیرزنش خلقان نبود که اشد الاشیاء شماتت الاعداء ع حاجت از کسی
خواه که کریم باری ،، حاصل نشود کسی ندانند باری ،، انگاه ذکریا علیه السلام دعا کرد
بیاموزید چه گفت قال رب انی وهن العظم منی اول عجز و اضطرار خود عرضه کرد
گفت

گفت ای رب من ضعیف شده ام قامتم منحنی شده الف قدم چون نون خم گشته
پر و عمرم دو تا شده نقد حیاتم از دست رفته خانه عمرم روی بخرابی نهاده
بیت بر پشت من از فلک چه تو می آید ،، از من همه کار نانکو می آید ،، آن شیخ انبیا
ذکریا علیه السلام درخواست کرد رب انی وهن العظم منی یعنی آنچه اعظم اعضا بود
سست گشته واشتعل الرأس شیبا استعارت بدین زیبایی موی پیرم سفید
شده در شام زلفین عنبرین صبح کافوری طلوع کرده نفس نفیس بعالمی آخرت که
منزل اولست رجوع کرده ولم اکن بدعائک رب شقیا شکر ماضی است و درخواست
کرد حالی یا رب خو کرده لطف توام پرورده انعام توام هرچه خواسته ام بداده الهی
کسی از تو چیزی خواهد چگونه نا امید باشد انگاه ذکریا علیه السلام شرح حال خود عرضه
داشت نزد حضرت جلال احدیت چه گفت وانی خفت الموالی من ورائی وکانت
امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله
رب رضیا گفت خداوندا می ترسم که عم زادگان من بعد از من روی از دین
بگردانند و صومعه عبادت خالی بماند وکانت امرأتی عاقرا الهی از شجره وجود
عیال من ثمره مقصود پدید نیامده یعنی اورا فرزند نشده خداوندا قادرا هرچند از طبیعت

وجود ما فرزند متعذر است اما در قدرت تو ممکن است فهب لی من لدنک
مراد دوستی بخش که ولی تو باشد و وصی من شریعت مرا حرمت نگاه دارد و ترا خدمت
کند ای عزیز چون از خداوند فرزند خواهی فرزند نیکو خواه خداوندا قادرا بحرمت
یحیی معصوم که هر کرا درین جمع فرزندی داده بزلال افضال خود پرورده کن
فهب لی من لدنک ولیا فرزندی بخش مرا دل پسند و ترا دوست و ترا بنده
و مرا فرزند یرثنی ویرث من آل یعقوب که علم و حکمت از من میراث برد و از نبوت میراث بجی
از آل یعقوب علیه السلام میراث برد رایت نبوت آبا و اجداد بردارد و علم
علم در بالا واجعله رب رضیا ای رضیا بتقدیر که فرزند مرا شایسته داران
تا دیدار او حق گذار باشد زکریا علیه السلام از خداوند جل و علا فرزند از جهت میراث
گرفتن دین و عبادت میخواست بدان دلیل میگفت یرثنی ویرث من آل یعقوب
و از وقت یعقوب علیه السلام تا عهد زکریا علیه السلام دو هزار سال بود از مال
کجا باقی مانده باشد از انبیا علیهم السلام مال باقی نماند معنی آن است که زکریا علیه السلام
گفت از آل یعقوب نبی علیه السلام من مانده ام مرا فرزندی بخش که نبوت
بوی رسد واجعله رب رضیا الهی این فرزند مرا چنان دار که همه او پسند داران

نباشد که یک ساعت آن پسندی که حق کند چون مناجات شیخ انبیا حضرت
زکریا علیه السلام تمام شد نداء لطف در رسید که یا زکریا انا نبشرک
بغلام اسمه یحیی یعنی ما که خداوندیم بشارت میدهیم ترا بکودکی یحیی نام لم نجعل
له من قبل سمیا قتاده و شیخ حسن بصری و سدی رحمهم الله میگویند که پیش
از یحیی در عالم نام یحیی نبوده و این تشریف بنام نهادن حق بود یعنی بعلم و
حکمتش زنده کرد یحیی نام نهاد عجب حکمت ای عزیزان دل حاضر دارید یحیی دو یا دارد
و یک حا در میان دو یا واقع شده اما دو یا اشارت و عبارت از وجود
مادر و پدر است حا اشارت بحیوة یحیی دارد حضرت قادر جل و علا زنده و یحیی نام
کرده بغلام اسمه یحیی و حضرت ذو الجلال در حالی که یحیی علیه السلام در وجود آمد
او را ده تشریف داد اول الحکمة دویم الشفقة سیم والطهارة چهارم والعصمة
پنجم والتوفیق ششم والتواضع هفتم والخشیة هشتم والولایة نهم والنبوة
دهم والشهادة سید امام ناصر الدین سمرقندی رحمة الله علیه در تفسیر احقاف میگوید
که یحیی علیه السلام سه ساله بود که کودکان در کوچه بازی میکردند و یحیی را علیه السلام گفتند
بیا تا بازی کنیم یحیی علیه السلام گفت من از برای بازی آفریده نشده ام مرا جان بازی

میباید کرد چه جای بازیست ع عاشق آن باشد که اندر عشق جان بازی کند ؛ هر که
جان در نبازد در رهش بازی کند ؛ یحیی را علیه السلام در حال کودکی چندان
ترس در دل مبارک او بود که شب و روز با چشم گریان بود حتی
از گریستن بسیار هر دو رخساره مبارک وی سوراخ شده بود و تن مبارک نزار بود
ذکریا علیه السلام در یحیی علیه السلام نگاه کرد او را بدان حال بدید بگریست و بنالید و
گفت بار خدایا از تو فرزندی خواستم که مونس من باشد مرا فرزندی داده که هر بار که
در رخساره زرد وی می نگرم درد و حسرت من زیاده میشود فرمان آمد از خداوند که ای
ذکریا تو از حضرت ما فرزند شایسته خواستی سدی میگوید رحمة الله علیه که یحیی علیه السلام
هرگز نان گندم نخورد و لباس جز پلاس نپوشید پیوسته از خوف حق تعالی گریان بود
روزی ذکریا علیه السلام وعظ می گفت چون یحیی علیه السلام حاضر بودی آیت عذاب
نخواندی که یحیی را طاقت شنیدن او نبودی مگر روزی ذکریا علیه السلام وعظ می گفت
و یحیی علیه السلام در گوشه نشسته بود ذکریا علیه السلام وعظ او را ندید این آیت میخواند
خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا
فَاسْلُكُوهُ الایه یحیی علیه السلام چون این آیت شنود دران گوشه که بود نعره برد

دیر اسیمه و گریان از مجلس بیرون دوید و روی بصحرا نهاد و ذکریا علیه السلام
در پی یحیی روان شد هیچ جا یحیی را نمی یافت مادر وی را خبر کردند مادرش
گریان شد پدر و مادر و جماعت بطلب یحیی بیرون شدند چند شبانه روز
طلب کردند نیافتند دل از یحیی بر کندند و همه گریان بودند که ناگاه بشبانی
رسیدند پرسیدند گفت این کس که شما میگویید ندیدم ولیکن چون شب میشود
آوازی ناله دلسوزی می آید از میان این کوه که گوسفندان از چرا باز می ایستند
ذکریا علیه السلام و مادر یحیی علیه السلام و آن قوم بر شبان بودند تا شب در آمد
و آن ناله پیدا شد در عقب ناله روان شدند دیدند که یحیی علیه السلام
روی خود بر خاک نهاده میگوید وای از آتش دوزخ بر سر وی رفتند مادرش
یحیی را علیه السلام در کنار نهاد و خاک از رخساره مبارک وی پاک میکرد
یحیی علیه السلام چشم باز کرد مادر و پدر و اصحاب را دید گفت مرا اینجا بمانید تا جان
تسلیم کنم ای مادر مرا تحمل عذاب خداوند نیست مادر گفت بیا تا بخانه رویم
گفت ای مادر نمی آیم هرچند مادر و پدر و یاران گفتند نشنید عاقبت مادر یحیی
گفت بحق شیر که بتو داده ام که امشب بخانه آیی یحیی علیه السلام چاره نداشت برخاست

چون بخانه آمد مادرش گفت از برای رضای خداوند سه وصیت دارم
گفت بگوی مادر گفت اول آنکه این پلاس را از بر خود بیرون کنی و این پراهن
را بپوشی دویم آنکه سو سابه جوین پخته ام بخوری سیم آنکه سر خود را ساعت
بر بالشت نهی یحیی گفت از بهر رضای خدای میگوی قبول کردم یحیی
پراهن پوشید و آن طعام بخورد و سر بر بالین نهاد هاتفی آواز داد که ای یحیی خوش
پوشیدی و خوش نوشیدی و خوش خفتی باش تا روز حساب شود چون یحیی این
ندا شنید نعره بزد و پراهن بدرید و پلاس را در پوشید و توبه میکرد و روی در
بیابان نهاد تا بدانی ای درویش که حضرت جلال احدیت با دوستان چه معامله
میکنند عاقبت تا چنان شد که کافران سر مبارک او را از تن جدا کردند و
شهید شد انا لله و انا الیه راجعون ازان ده تشریف که خدای تعالی در وقت
ولادت به یحیی علیه السلام داد یکی این بود که شهید شود با زکریا علیه السلام آن
معامله کرد که کافران قصد کشتن یحیی زکریا علیه السلام کرده بودند و زکریا علیه السلام
هزیمت کرده و کافران در عقب وی شمشیرها کشیده زکریا بدرخت توت رسید
از ترس پناه بدرخت برد درخت بقدرت قادر از هم باز شد زکریا علیه السلام در درون

رفت و درخت هم چنان شد که بود لبس زکریا در دادند که
را پناه بدرخت بردی پناه با که خداوندیم نبردی ببینی سزای
کافران در عقب زکریا رسیدند و یرا آوردند تا پای
زکریا نیافتند حیران بماندند که آیا کجا شد ناگاه شیطان
شد گفت چه میشوید گفتند زکریا اینجا ناپیدا شد شیطان
گفت که زکریا در میان درخت است گفتند چگونه
شیطان علیه اللعنه ایشان را تعلیم داد که اره بیاورید



بر سر درخت نهادند تا اره بر فرق زکریا رسید زکریا علیه السلام
خواست تا بنالد ندا رسید از حضرت واجب الوجود که ای زکریا
چرا که پناه بدرخت آوردی اگر پناه بما می آوردی ما که خدا
ترا ازانجا برداشتیم از کافران والا نالی که از نالیدن
تا اعباری ازین نالیدن رسد انگاه هم چنان — مر بریدن
زکریا علیه السلام دم فرو برده بود تا آنحضرت را با درخت

ح

دو نیمه کردند وای صمد قدیم وای احد واجب التعظیم ای داور

که با دوستان ازین نوع چه معامله میکنی رنج و مشقت

و دشمنان را آنگاه داری در نعمت و غم بر دل ایشان

نهی قادری هر چه میخواهی میکنی و هیچ کس یارای دم زدن

بحکم و رضای تو . عاشق بلا کشد و بدل جان قبول کند برای ما عشاق

کنند ابتلای ما . اره نهادند بر سر زکریا فروشیم . یحیی فدا کند

خود را در رضای ما . گاهی زنیم سنگ بدندان مصطفی . ایوب

ماهی بگوید ثنای ما . جبریل را ببین که چه آمد بروی او

بنگر که چه دید از برای ما . یعقوب را ببین ز فراق پسر چو دید

شد بجمله ز بهر رضای ما . فرعون را نعمت بدادیم در جهان

غنی ز نعمت بی منتهای ما . ما پروریم دشمن را میکشیم دوست

کس را چه چون و چرا نرسد در رضای ما . که روزی

علیه السلام از یحیی پرسید که ای جان پدر این همه گریه

چیست خداوند ما کریم رحیم یحیی علیه السلام گفت ای پدر

من از تو ما شنیدم که گفتی حضرت خداوند سبحانه و تعالی میفرماید

ترسم دوزخ آدمی خواهد بود ترسم که تن ضعیف من طاقت

آتش ندارد ای عزیزان وای گناه کاران عمر ضایع کرده

ترسم دارید وای جوانان اگر دل شوخ چشم باز کنید و بخدا

باز گردید تا مگر در زمره آن قوم باشید که حضرت خداوند جل و علا میفرماید

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا

جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ

عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ دل حاضر

کنید تا از ملک علام معنی بگویم وسیق الذین اتقوا

ربهم الی الجنة زمرا خداوند کریم ملک غفور یار شما

[illegible] چه میفرماید از حال بندگان پرهیزکار مومنان

امید وار محمد مختار صلی الله علیه وسلم خبر میکند وسیق
الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا یعنی برانده
شود که پرهیزکار بوده اند واز عذاب حضرت جلال
ترسیده اند از ترک معاصی اجتناب کرده اند سوی بهشت
برانند ایشان را مراد ازین مرکب متقیان بود و هر یک
سوار مومن باشد که همه را جنیبت پیش آورد باشند
با مر خداوند جنتهای اهل تقوی میرانند تا زود در بهشت
رسند قول دیگر آنست که همه پیغمبری که میرود امت
عقب وی میروند هم چنین و همچنین میرانند گروه گروه
متقیان سوی بهشت امام مجد الدین محمد سجاوند رحمه الله علیه
در کتاب تحبیر عین الحیوة فی تفسیر بعض الایات چنین آورده
که جماعت از محبان باشند که بدر سرای جنت رسند
الهی کریما تو دانای که ما بنده گی و خدمت تو از برای بهشت و

نکرده ام و از برای رضای تو کرده ایم الهی ما را ازین همه
هیچ نمیباید تو دانی که ما را چه میباید ما بجنت از برای
چیز دیگر میرویم بی تفرج کردن طوبی کوثر میرویم
دولت دیدار میخواهیم از جنات عدن ما نه اینجا از برای زینت
میرویم آنگاه فرشتگان ندا رسید از حضرت احدیت جل علا که ای
مقربان و محبان ما را در مهمان سرای در آرید چنانکه دوست بر
سرای دوست رسد مهمانان دوست آستین گرفته کشان
در آرند هم چنان فرشتگان و مقربان و متقیان
مهمان سرای آرند من نه باختیار خود میروم از
قفای تو عشق تو میکشد مرا جانب خود کشان

وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة
زمرا متقیان شما گروه گروه برند با دو بستان

زیرا که در مجلس بزرگان طفیل در نگنجد حتی اذا
جاؤك وفتحت ابوابها یعنی چون در بهشت
رسند وفتحت ابوابها در گشاده بود که محبان
متقیان انتظار کنند وقال لهم خزنتها
رضوان وخازنان بهشت متقیان را ومحبانرا
سلام ابتدا کنند وپیش ایشان آیند وگویند
طبتم فادخلوها خالدین ای
درویش زنده پوش در دنیا توانگران سنگدل آن
سلام شمارا جواب نمی گفتند در بهشت خداوند تعالی پاکان

ای رضوان خازنان ومقربان بهشت را بگو تا استقبال مؤمنان کنند
غریب وار مومنان در بهشت در نیایند هر مؤمنی را خازنان ومقربان بهشت
استقبال میکنند وبا هر مومنی فرشتگان در می آیند چندان در وجواهر بر فرق
مومنان نثار میکنند که صحن جنت پر لؤلؤ ومرجان میشود ومومنانرا سلام
میگویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی سلام بر شما که پاک زیستید
پاک آمدید وهمچنین پاک در آیید در سرای پاک روید شاه مردان امیر المومنین علی
[illegible]لام میفرماید که چون مومنان از صراط بگذرند وبدر بهشت رسند
چشمه آب به بینند از یک چشمه غسل آرند تا ظاهر شان پاک گردد از چشمه
دیگر بخورند تا باطن ایشان پاک شود شیخ شبلی رحمة الله علیه میفرماید که روزی
طفلی این آیت میخواند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وقت من خوش شد
گفتم چه بودی که پیش رو این طایفه من بودی آوازی شنیدم که ای شیخ می
خواهی که پیش رو این طایفه را ببینی در فلان کوه رو تا ببینی رفتم بدر خانه رسیدم
دیدم آن خانه کنده پیری نشسته ودیگ شکسته بر بار نهاده آتش میکرد [illegible]
[illegible] پیری [illegible] بود وطفلی چند در گرد وی میگریستند از گرسنگی ضعیفه [illegible]

طعام می پزم شیخ میگوید چون آن حال بدیدم آن ضعیفه را سلام کردم علیک گفت
و پرسید که تو کیستی که بدر خانهٔ مسکینان آمده گفتم ای ضعیفه چه کار میکنی گفت
طفلان خود را خورپسندی میدهم گفتم در دیگ چه کرده گفت آب جوش
هیزم از کجا آوردی گفت چرخکی داشتم می سوزم گفتم ای ضعیفه چندین هزار
از برای چه میکشی گفت یا شیخ بر امید آنکه پیش رو این طایفه باشم که از برای
ایشان است سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین شیخ میگوید در حال
آن زن تعجب کردم که او را این قرب و منزلت نزد حضرت ذو الجلال بود
ناگاه آن پیر زن سر بر آورد و گفت یا شیخ چه حیران مانده که در شبانروز
هفتاد نوبت حضرت خداوند بخودی خود بی واسطه سلام بمن میرساند و میگوید
که بندهٔ من چونی ای شیخ این خورپسندی از آن است یا شیخ برو و مرا
مشغول مکن که مرا شغلی دیگر است گفتم مرا وصیتی کن گفت شکستگی
و افتاده باش تا دوست ترا در کنار لطف گیرد و باید که در دل تو غیر دوست
هیچ چیز نباشد اگرچه سوزنی بود که هرچه دل تو وابستهٔ اوست بغیر حق
تست و ترا از آن دور انداخته و تو خبر نداری کریما رحیما پادشاها بحرمت

نیاز و زاری این سوختگان که ایشان را قبول کرده که این جمع را بدین دولت
دولت برسان و ازین سعادت محروم مگردان صمدا معبودا کریما مسجودا بحرمت
روندگان درگاهت و بحرمت نیازمندان باجاهت و بحرمت سوختگان
باشوقت و بحرمت باده نوشان سحرگاهت که این جمع را وقت خوشی و حضور
باطنی ارزانی داری و عاقبت کار همه را بخیر و سعادت ایمان گردانی و همه را
همعنان بصدر جنان برسانی و بدیدار چون ولی چگونه خود مشرف گردانی
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر برحمتک یا ارحم الراحمین مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الجبار لا اله الا الله
الملک الغفار لا اله الا الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الواحد القهار
لا اله الا الله من الازل الی الابد لا اله الا الله الملک الستار لا اله الا الله
الملک الکریم الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد والحمد لله عدد عفوه عن خلقه نام آن قادری مرا

که نگاه دارنده همه موجودات است توانای برکمال پادشاه بیزوال قدوس
بی عیب و بی مثال واحد بی شریک و بی نیاز قهاری بی عجز و بی اعزاز ازلی
بی بخل و بی ریب سلطان بی ندیم و بی وزیر صمد بی نقص و بی آفت همه خلق را
بدان آرام و بدان نیاز نام آن خداوندی می برم که در همه اسما و صفات
خویش بی شبه و بی مانند است لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
نه ز امت تحقیقت که در جهان یگانه مانی جهان و هرچه در وست صورتند و
تو جانی به پیش اندر جمالش با نشان بی نشانی بمیر اندر فراقش
حیات جاودان یابی ز صورت پای کوته کن ز معنی پای بیرون نه که دار الملک
معنی را جهان اندر جهان بینی بعد از حمد و ثنای حضرت خداوند عالم جل
و علا درود بسیار از همه زبانها بر صدر و بدر خواجه کونین محمد مصطفی صلی الله علیه
ای عزیز همچنانکه بتن حاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا آیت چند از کلام ملک
الکلام جل و علا و حدیث از سید کاینات مهتر و بهتر موجودات صلی الله علیه
بگوییم بتوفیق خداوند جل و علا ای عزیز همت لطف این فقیر دار تا آنچه مهم است بر زبان
این کمینه از حضرت ذو الجلال جاری گردد و زبان را از سهو و خطا نگاه دارد

و عاقبت کار همه را بخیر کرداند و این جمیع را با ایمان دارد و با ایمان بر حضرت
خداوند کریم رحیم در کلام مجید خود می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و جای دیگر می فرماید
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله الی آیه بدان ای عزیز سخن گفتن هنر است و خاموشی عیب
پوش مردم باید که اگر بگوید همه از دوست اندیشد و اگر بگوید از دشمن هیچ
نه اندیشد بدانکه اگر هزار خصم آید چونکه قادر یار باشد زیان ندارد ای درویش
اگر دوست بتو یار است از دشمن میندیش ای عزیز مرد درویش باید که طمع
برانکه لعل بدخشان در کان از آن سرخ است که بی طمع است کهربا را به پای کم برگ
کاهی طمع کرده است بنگر که چگونه زرد روی شده است کیمیا پادشاها
همه وجود کار ما را از بند طمع گرفتار مگردان الهی این جمع را با ایمان داری
و با ایمان میرانی آمدیم بر سر حدیث سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال اوحی الله تعالی نبی عبادی ان

مَنْ اَغْنَيْتُهُ عَنْ سُلْطَانٍ يَسْتَدْعِيهِ وَعَنْ طَبِيبٍ يَسْتَشْفِيهِ وَعَنْ جَارٍ يُؤْذِيهِ
وَعَمَّا فِي يَدِ اَخِيهِ فَقَدْ اَتْمَمْتُ نِعْمَتِي فِيهِ صدق رسول الله حدیث روایت
کرده‌ام از سید کاینات و سرور صفیا ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل
اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی پسندیده وللآخرة خیر لک من الاولی
عطا داده ولسوف یعطیک ربک فترضی محتشم و وجدک عائلا فاغنی
یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز و اما السائل فلا تنهر
صاحب راز فاما بنعمة ربک فحدث یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آن بدر عالم
تاج فخر بنی آدم آن خواجه که شمه از نعتش شنیدی چه پیغمبر باید امتان را راه
روایت می‌نماید چنین پیغمبر باید که خداوند عالم جل و علا من وحی کرد و آن وحی حضرت
لایزال آن بود که یا محمد نبیء عبادی یعنی خبر [کن] بنده کان مرا که هر گر من که خداوند می
نیاز گردانم عن سلطان یستدعیه از سلطان که وی را نخواند و عن طبیب یستشفیه
والطبیبی که شفا از وی طلبد و عن جار یؤذیه و از همسایه که وی را برنجاند و عما
فی ید اخیه و زیردست برادر خود نباشد فقد اتممت نعمتی فیه بدرستی و را
ما که خداوندیم نعمت خویش بر این بنده تمام کردیم این روایت در کتاب فردوس الاخبار

اما روایت دیگر چنین است که من اصبح فقد اغنیته عن طبیب یستشفیه و عن
سلطان یستدعیه و عن جار یؤذیه و عما فی ید اخیه فقد احییته حیوة طیبة
یعنی هر که بامداد برخیزد و وی را من که خداوندم صحت داده باشم تا به طبیب
زود و عافیت بخشیده‌ام تا سلطان را بر وی کاری نباشد و از شر همسایه
بوش نگاه داشته‌ام تا وی را از نجاند و چندان قوت دارد که محتاج و خواهند خلق
نباشد فقد احییته حیوة طیبة یعنی بدرستی که این بنده را حیوة طیبة داده‌ام
اگر این بنده ناشکری کند کفران نعمت کرده باشد شعر هر کس که بهر نیم نانی دارد
در بهر نشست آشیانی دارد نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
بامداد برخیزد و قوت یکروزه دارد گویی همه دنیا وی را جمع شده است اگر
همه دنیا ملک وی بود جز قوت یک روزه نخورد اما بنده غافل از غایت حرص قدر
این نعمت نداند و شکر این گوید ای عزیز کدام رنج و عقوبت از آن سخت‌تر باشد
که بنده بدست ظالم گرفتار باشد و چندان محتاج خلق بود که قوت یکروزه ندارد
ای درویش اگر یک روز بدست طبیبی بخصوصت همسایه بد گرفتار باشی یا محتاج خلق

کردی انگاه قدر این نعمتها بدانی قدر نعمت جوانان پیران دانند قدر نعمت
صحت پیران ای عزیز حضرت جلال احدیت ترا حیوة طیبه داده که صفت
اهل بهشت است که از ظالمان نترسند و از طبیبان نپرسند و از همسایه نیازارند
و از مخلوق طمع ندارند پس نعمت اهل بهشت تو داری شکر کن و کفران نعمت میاور
و این نعمت را وسیلهٔ عذاب و عقاب دوزخ مکن نقلست که روزی آن زاهد زمانه
و آن علمدار شیخ و پادشاه و آن قطب حرکت دوری سفیان ثوری رحمة الله علیه
در بازار میرفت دید که مرغکی در قفس میطپید شیخ گفت مگر طپیدن این مرغک از آن
سبب است که از یار خود جدا شده و بدرد فراق مبتلا گشته هر جا که ناله در دی
شنوی بدانکه آن ناله فراق زده ایست که هیچ بلایی از فراق سخت تر نیست
بدان خدای که جز آن خدای دیگر نیست // که از فراق بتر در جهان بلایی نیست
انگاه شیخ پیش قفس رفت و آن مرغک را بخرید و از قفس بیرون کرد و دانهٔ چند بمرغک داد
و او را آزاد کرد شیخ روان شد مرغک در عقب شیخ روان شد و با شیخ الفت
گرفت و از مجلس شیخ یک لحظه دور نمیشد و اگر مرغک بطلب قوت رفتی زود باز
و در برابر شیخ بایستادی و در روی شیخ نگاه میکردی تا شیخ زنده بود

گر شیخ برفتی با شیخ بودی چون شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه ازین عالم رحلت فرمودند
مرغک بر بالین شیخ پرواز میکرد و چون جنازهٔ شیخ را برداشتند مرغک بر سر قبر
شیخ میطپید و خود را بر خاک شیخ می مالید ای درویش تامل کن که مرغکی روزی چند دانهٔ
شیخ خورده قدر میداند و وفاداری چنین میکند تو که سالها نعمت پروردگار عالم
را بخوری قدر نعمتهای خداوند جل و علا را چگونه ندانسته و وفاداری تو کو ای عزیز
وقت نیامد که باز آیی و قدر نعمت پروردگار بدانی و شکر کنی مولانای رومی
راست حضرت قیومی میفرماید شعر کدام لب که ازان بوی جان نمی آید // کدام دل که دران
نشان نمی آید // دو سه قدم بسوی باغ عشق کس ننهاد // که صد سلام ازان
جهان نمی آید // ای احد قدیم صمد واجب التعظیم ای عزیزان دل حاضر دارید که نام آن
داوری می برم که سرتا پای در غرق نعمت اوی ای درویشان دل شکسته وای
غریبان خراب روزگار بیایید تا امروز بدین درگاه بنالیم باشد که نظر لطف در کار
بنده و همه را قلم عفو در کشد شعر جز در وی نیست ما را جایی دیگر // بیا با هم برین در گه
بنالیم // ای پیران عمر ضایع کرده وقت پشیمانیست وای جوانان بی باک وقت
تنبیه است وای گناه کاران در کریمی او گشاده است و خوان رحمت وی کشیده

وهرچند گناه بسیار داری نا امید نگردی که کرم وی از جهت گناه کاران است
واگر مؤکد میخواهی بشنو وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا الی آیه خداوند کریم
صمد قهار سرمدی جل و علا خبر میکند از آن امیر ولایت کمال و آن اسیر ...
جلال و آن خطاب سبحانی و آن مشتاق حضرت جبروت و آن زاهد صومعه بطن
حوت که او را یونس بن متی میخوانند علیه السلام خداوند عالم خبر میکند و ذا
اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا حضرت الله تعالی یونس را صلوات الله علیه بشهری فرستاد
که آن قوم را دعوت کن و بمن خوان که خداوندم یونس علیه السلام بدان شهر آمد
ملعونان علت ضلالت را از دارو خانه نبوت شربت هدایت دهد و متحیران را ...
را بکعبه عبادت رساند و خفتگان خواب غفلت را پاسبانی کند و فا...
ولایت حقیقت را بمایده شریعت میزبانی کند انگاه یونس علیه السلام گفت
بگوئید لا اله الا الله و روی از بتان بگردانید آنقوم دعوت یونس را علیه السلام قبول
خداوند تعالی فرمود تو دعوت میکن یونس علیه السلام هفت روز ایشان را بخدا
کس قبول نکرد خداوند تعالی یونس را علیه السلام فرمود که تا چهل روز ایشان را
کن اگر قبول نکنند انگاه بلا فرستیم و آنقوم یونس را علیه السلام جفا میکردند چون

یونس علیه السلام با عیال و فرزندان از شهر بیرون رفتند نوح وار زخم بی رحمان تحمل کرد
... وار طعن طاعنان شنود چون یونس علیه السلام روی براه نهاد قوم بیرون
... بعد از چهل روز فرمان حضرت جبار در رسید بمالک دوزخ که ذره آتش با آن
... فرست مالک بامر خداوند ذره آتش نامزد کرد در حال سحاب عذاب بر مثال باد
...ب بر سر ایشان بر آمد شرارت آتش جستن گرفت چون قوم یونس علیه السلام
... عذاب بدیدند بترسیدند و پیش ملک خود آمدند که چاره چیست ملک فرمود که
... را طلب کنید هرچند طلب کردند نیافتند ملک و همه قوم بعجز و زاری در آمدند
... و پای برهنه کردند و از کوشک بیرون دوید ملک و جمله خلایق پلاس پوشیدند و خا...
...ک کردند و گریه و زاری میکردند زنان از مردان جدا شدند و طفلان را از مادر جدا
... حیوانات را نیز جدا کردند همه بانگ بر آوردند سیصد هزار خلق الا ما شاء الله
... در آمدند قیامت پدید آمد و آتش شعله میزد هر ساعت زیادت میشد آنگاه صیحه هزار
مناجات
... بسیار کردند و از هزار صد خسته بسیار کردند و از صد پنجاه بسیار کردند انگاه پیران
... بحضرت بی نیاز و قوم آغاز کردند و توبه کردند و گفتند خداوندا این بلا از ما بگردان
... در میان ایشان هیچ پیری باشد که عمر ضایع نکرده باشد تا امروز همه را شفیع شود و ما را از خداوند

جل و علا در خواهد تا گنه همه را بوی بخشد آنگاه چون مناجات پیران تمام شد همه یک
روی بر خاک نهادند و زاری میکردند چون مناجات تمام شد یکبار سر بر آ
و گفتند ای خدای یونس از بت پرستی توبه کردیم و تو گفته بودی که بنده کان
آزاد کنید تا بثواب مستحق گردید الهی ما بنده کان تواییم ما را آزاد کن بلطف و
چون مناجات تمام شد پس یکی از آن آتش گم شد و در کوه ها افتاد اصل م
از آنجا پست باز آن قوم بزاری در آمدند و گفتند ای خدای یونس ما را فرمود
که هر کجا درمانده بینید فریاد رسید الهی ما مقهوران مقهور تواییم و درمانده ایم با
این مناجات کردند ثلث دیگر از آن آتش در دریا بنهاد و تلها افتاد اصل آن
از آنجاست آری ای درویش بیچاره هر کجا سعادت رفیق حال مرد گردد دو
دوستیش همه آن رود که باید چون مناجات تمام شد پرسیم گفت ای خدای
بودی که سوال سایلان را رد مکنید تا عذاب از شما بگردانم من گیج خداوند
درگاه تواییم ما را از رحمت خود دور مگردان ثلث دیگر از آن آتش بدریا ها
اژدها و نهنگ در قعر پدید آمد چون مناجاتها تمام شد بلاها از سر ایشان
در حال برات نجات در رسید و تاج سعادت بر فرق ایشان نهاد توکل

صاعقه بلا از سر ایشان بگردانید و همه بخدا باز گشتند و توبه کردند یونس را علیه السلام
که بلا آمد و باز گشت یونس علیه السلام اندیشه کرد که اگر باز گردم و بشهر در آیم
مرا هلاک کنند و اندیشه نکرد که اگر خداوند مرا نگاه دارد قوم با من چه توانند کرد
آن را برگرفت و روی بدریا نهاد و خواست تا در کشتی نشیند دریا موج بر آورد
فرزندش را آب برد یونس علیه السلام چون بفرزند مشغول شد فرزند دیگر را گرگ
یونس علیه السلام در کشتی نشست و کشتی روان شد عقابی سحابی در رسید و باد را
کشتی را در اضطراب آورد موج بلا ظاهر شد نزدیک رسید که کشتی غرق شود
زیاده میشد آوازی شنیدند که در میان شما گناه کاریست که از جهت او این
پست هر ساعت آوازی می آمد که در میان شما گناه کاریست فغان از اهل کشتی
جان بر کندند آنگاه گفتند در میان ما گناه کاریست که بشومی او این صاعقه
یونس علیه السلام پیش آمد و گفت آن گناه کار منم و از شومی منست این بلا
یا یونس چنین گوی که امید نجات بدعای شماست گفتند قرعه زنیم تا بنام که آید
بدریا اندازیم این بلا از ما دفع شود و آوازی آمد که ای قوم در میان شما گناه کار بسیست
در دریا اندازید این دریا تسکین نگیرد آنگاه قرعه زدند بنام یونس علیه السلام

برآمد یونس علیه السلام گفت شما را میگویم که گناه کار منم از من باور نمیدارید
قرعه زدند بنام یونس علیه السلام برآمد گفت اگر شما از من شرم میدارید من خود
اندازم که این بلا بشومی منست آنگاه یونس علیه السلام برخواست و کفن پوشید
کشتی همه درگریه شدند یونس علیه السلام بر لب کشتی آمد حضرت پروردگار
را امر کرد که برو یونس را در شکم خود راه ده و آسیب به بنده ما نرسانی چون
بر لب کشتی آمد و کفن پوشیده ماهی بامر خداوند ... پروردگار پیش
یونس علیه السلام بطرف ... رفت ماهی پیش وی می آمد یونس وانت که
حکم است یونس علیه السلام ماه وار خود را در درون ماهی انداخت خطاب آمد
بماهی که ای ماهی امانتی بتو دادیم ما که خداوندیم نگاه داری و زحمت بوی
چهل شبانه روز ماهی طعام و شراب نخورد تا یونس را علیه السلام آسیب
تا قیامت خدای تعالی کار در ابر ماهی حرام کرد و نام این ماهی تا قیامت
بدانند که هر که در حق عزیزان درگاه ما نیکویی کند ضایع نخواهد بود خدای تعالی
روزه داشته ها را از آن ماهی برد که اگر طعام خوردی جابران عزیز تنگ
معده ماهی ام بیونس ع رسیدی آنگاه یونس ع در شکم ماهی قرار گرفت

بل که دهر طرف ذکر یونس می

چاشت وار پیدا ش صومعه پاخت چهل شبانه روز تسبیح یونس علیه السلام
در شکم ماهی این بود که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین شهادت
هر بنده مؤمن که این تسبیح را در شبانه روزی چهل بار بگوید خداوند عالم جل و علا آن
بنده را از سه تاریکی نگاه دارد اول در دنیا دوم در گور سیم در قیامت پس بنده
مؤمن باید که تسبیح یونس را علیه السلام ورد سازد تا بدین دولت رسد بعد از چهل شبانه روز
آن تسبیح یونس علیه السلام بملائکه رسید ملائکه بنالیدند الهی دانا تری که آواز نالهٔ
سوزی می شنویم نمیدانیم که کدام بنده است فرمان آمد که ای ملائکه بنده است یونس
نام بنده عتابی کرده ام و ویرا در شکم ماهی حبس کرده ام بیت ای یونس بلی
یونسم در قعر بحری ناله کن ۰ تا من ز سوز سینه ات صد جان و دل بریان کنم ۰ بعد از چهل شبانه
روز مقربان آسمانها یونس را علیه السلام شفیع شدند و گفتند الهی این بنده را از حبس
نجات ده فرمان آمد از حضرت مالک الملوک بدان ماهی که ای ماهی امانتی ما را که بتو سپرده ایم
باز ده و آن ماهی بر لب دریا آمد و دهان باز کرد و حضرت یونس را بر مثال طفلی که از مادر متولد
شود بر لب دریا نهاد در حال درخت کدو برست بقدرت قادر بر کمال در آن ساعت
چنانکه و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس علیه السلام در سایه درخت کدو آرام گرفت که شرح مبارک او

نازک گشته بود تا اثر حرارت آفتاب عارض او تعرض نرساند آهوی بامر خدای
جل و علا می آمد و یونس را علیه السلام شیر میداد و در سایهٔ درخت میبود تا قوت گرفت
روزی یونس علیه السلام از سایهٔ درخت کدو غایب شد چون باز آمد درخت خشک
شده بود و آهو رفته یونس علیه السلام حیران بماند و دلتنگ شد فرمان آمد از حضرت ذو
الجلال که ای یونس از جهت درخت کدو و آهو دلتنگ میشوی ای یونس چندین
بنده مرا که آفریده‌ام و عاصیکنی تا هلاک شوند ای یونس روا میداری که درخت خشک
ما کی روا داریم که چندین بنده ما هلاک شود ای یونس برخیز و آن بنده کان
و آن پشیمانان را مددی کن و آن پر غمان را لطفی فرمای و آن قوم بطلب یونس
بهر طرف رفته بودند و از هر کس یونس را علیه السلام میجستند یونس علیه السلام بحکم حضرت
ذو الجلال روی بشهر نهاد و در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست شبان گفت
ای مرد تا یونس علیه السلام از میان ما رفته شیر گوسفندان ما خشک شده برکت از میان
ما مردمان رفته و باران از آسمان نمی آید و از زمین گیاه نمیروید و چند گاه است که
پادشاه و قوم یونس را می طلبند و نمی یابند و فغان از میان مردم و قوم بر آمده است
یونس علیه السلام دست مبارک به پشت میش فرود آورد فی الحال پستان میش پر شیر

شبان متحیر بماند گفت عجب اگر یونس نباشی گفت آری منم یونس و قوم را خبر کن شبان
گفت یا یونس مرا قدرت نیست که در طلب تواند و پادشاه گفته است که هر کس خبر یونس بیاورد
مملکت خود را و سلطنت بوی دهم چون خبر برم از من باور ندارند مرا حجتی باید که
تا سخن مرا تصدیق کنند یونس علیه السلام گفت این میش و این شیر گواه حال تست
پس شبان با آن نشان بشهر در آمد و بشارت بقوم یونس رسانید شعر آخر دلم
بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید انگاه ملک و
قوم از شهر بیرون آمدند و استقبال آن معصوم کردند یونس را علیه السلام در نماز یافتند
چون یونس علیه السلام نماز بگذاشت جمله خدمت کردند و در حضور حضرت همه ایمان آوردند و شرایع قبول
کردند انگاه تخت زرین بیاوردند و یونس را علیه السلام بران تخت نشاندند و تخت را
بر گردن نهادند و بهزار اعزاز و اکرام سوی شهر روان شدند ای عزیزان مجلس دل
حاضر دارید که اگر دو بیت یکبار از دو آخر بنوازد و اگر براند آخر بخواند و اگر روزی چند
فراق بکشی آخر بوصالت رساند بیت هله نومید نباشی که ترا یار براند گرت امروز
براند نه که فردات بخواند انگاه حضرت یونس علیه السلام بر تخت نشسته و پادشاه و
قوم بتواضع در پای تخت یونس علیه السلام روی بشهر نهادند دل خوش که ناگاه جبرئیل

علیه السلام از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا یونس خداوند جل و علا میفرماید
تقصیر خود را فراموش کرده که پادشاه وار بر تخت نشستی چون از جبرئیل این بشنود
پیر اسیمه از تخت بینداخت و برد پای برهنه مسکین وار شهر در آمد آنگاه پادشاهی
شهر را بدان شبان داد و با یونس علیه السلم آمد و بعبادت مشغول شد این قصه
معراج حضرت یونس بود که شنیدی علیه السلام قصه معراج حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
بشنو سُبحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ
الْاَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ الی آخره ای عزیزان دل حاضر دارید و
بشنوید تا قصه معراج حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان کنم که از هیچ گوشی نشنیده
اول این حکمت بگویم تا عیب جوی نگوید که همه قصه میگوید سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی
بِعَبْدِهٖ سوره بنی اسرائیل سوره عجیبه مشتمل علی بیان جمیع مصالح الدین والدنیا
بابلغ اختصار و جمعها للمعانی سُبحَانَ الَّذِی اسری بعبده لیلا اما ای عزیزان قصه معراج
محمد صلی الله علیه وسلم دلی باید همچو دل ابوبکر تا استماع آن کرامت تواند کرد و آن عجایب و غرایب
در دل وی جای گیرد که دل ابوجهل دل مبتدعان است و دل ابوبکر دل متقیان است
اهل سواد در انکار معراج مختلف اند گروهی گویند که اصل خود معراج نبوده آن جبلانیان اند

بعضی میگویند بخواب بوده و آن کنعانیانند گروهی گویند معراج تا بیت المقدس
بیش نبود و آن باهلیانند گروهی گویند که معراج بوده ولیکن آن شب سیصد سال بود
و اهل عالم آن شب سیصد سال خفته بودند و این قوم حشویانند گروهی گویند که معراج
دل حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و گویند این مذهب باعتیان است ولیکن مذهب اهل
سنت و جماعت آن است که معراج حق بوده است از مکه تا بیت المقدس
و از بیت المقدس تا آسمانها و تا افق اعلا و از افق اعلی تا قاب قوسین او ادنی
به بیداری تن و جان و در بعضی از شب بردند و هم در شب باز آوردند و این در قدرت
خدای تعالی عجیب و غریب نیست بلکه دلایل معراج از آفتاب روشن ترست حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم در شب بیک لحظه باسمانها رفت و گذشت تا سدرة المنتهی رسید که
جبرئیل را محل آمدن بالاتر نبود و گفت آنچه گفت و شنید آنچه شنید و باز آمد بیک لحظه
بقدرت خداوند عالم چنانچه خداوند میفرماید که سُبحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا
یعنی پاکست آنخداوندی که ببرد بنده خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در شب چگونه خداوند را
جل و علا بردن محمد صلی الله علیه وسلم قدرت هست یانی اگر گوی نه کافر گردی و اگر گویی
هست دیگر آنکه ابلیس را در ساعتی چنان میشود که از مشرق تا مغرب میرود و چرا او نبود که

خواجهٔ انبیا بر مرکب اصطفی و براق اجتبا بقاب قوسین او ادنی شب برود
آید دیگر آنکه معلوم و مقدر است اهل عقل را که دیوان یکشب از موضع خود بکوه دماوند
شوند و باز آیند رونده جادو و کاهن بمرکب جنب و راه بر دیو و مدد کننده ابلیس
شب چندین رود و باز آید ای گمراه غافل انجام مرکب براق طیار سوار محمد مختار راه
بر میکائیل و غاشیه دار جبرئیل و برنده پادشاه جلیل اگر شب برود و باز آید عجب
باشد دلی ابوبکر میباید که داند که من چه میگویم دل ابوجهل چه داند خداوند این جمع
را با جمیع مومنان از گمراهی و کج بینی نگاه داری **نقل** که روزی شیخ
حسن بصری رحمة الله علیه وعظ میفرمود و رابعه عدویه حاضر بود و شیخ سخن معراج
در میان داشت و عجایب آسمانها و عرش و سدرة المنتهی و قاب و قوسین او ادنی
و قصه معراج میگفت شخصی گمراهی که او را آب احتیاج بود و سبوی در دست که بجانب
آب برد بدر مسجدی که شیخ حسن بود رسید چون آن عجایب شب معراج
آمد با خود گفت این نمیتواند بود که شیخ میگوید در شب برود و باز آید آمد و معراج
انکار کرد پی آب رفت و ضعیفه وی در شهر طلب بود و آمد در لب آب آمد و سبوها
بنهاد و جامه از بر [illegible] کرد و در آب رفت و سر فرو برد چون سر از آب بر آورد خود را

در صحرای دید و برهنه و قومی دهقانان وی را دیدند فریاد بر آوردند که ای زن خود را
بپوش آن مرد در خود نگاه کرد خود را زنی دید پستانها آویخته آن قوم پیش وی
آمدند و چادر پوشی بوی دادند که فرج خود را بپوش گفتند ای ضعیفه تو از کجایی گرچه زن
می نمایی شوهر داری آن شخص در حال خود تعجب میکرد و نمیدانست که چه جواب گوید آن قوم را
اگر گفت شوهر ندارم آن قوم گفتند ای زن ترا بی شوهر باشیدن مصلحت نیست
شوهری باید کرد آن شخص میگریست و فایده نداشت تا عاقبت شوهر کرد و دل بنهاد
دو سال در خانه شوهر بماند و دو فرزند بزایید و شب و روز میگریست و در فکر میبود بعد
از دو سال و دو فرزند آن زن را باب احتیاج افتاد آن شخص در آب رفت و سر را در آب فرو
برد چون سر بر آورد خود را هم انجا دید جامهای وی همچنان نهاده و سبوها نهاده
در خود نگاه میکند خود را همان می بیند سبوها پر آب میکند و روان میشود بقدرت خداوند
جل و علا اسمه بدان راه بدر مسجد شیخ حسن بصری رحمة الله علیه رسید رابعه بر پای خواست
و گفت آن شخص را کای نامرد تا رفتی و دو بچه نزاییدی قدرت خداوند جل و علا را باور
نکردی آن مرد پریشان و نعره زنان در مسجد دوید و روی خود را بر پای شیخ نهاد و توبه
کرد و گفت از قدرت خداوند هر چه گویی آید و رجوع کردم از آنچه گفته بودم و یکی از صاحبان

شد و در قدم شیخ بود تا زنده بود بدانکه حکمتهای بردن معراج را محققان و علمای
دین و مفسران هر یکی قولی گفته اند بعضی میگویند که خدای عز و جل قادر بود که حکمتها را
حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم در روز بردی در شب بردی می بینی که حضرت
خداوند آن شب فرشتهٔ خواب را امر کرد که از شرق عالم تا غرب عالم خواب را برهم
گمارد تا امشب هیچ خسپنده بیدار نباشد که دوست با دوست میرسید انگاه محمد را
صلی الله علیه و سلم در شب بردند تا منافق از موافق پدید و صدیق از زندیق جدا شود و شب
بر روی شب پردهٔ خلوت عاشقان است و شب مشتاقان بمقصود رسند دیگر قصه
معراج آن بود که ملایکه مقرب ماه آسمان دیده بودند و ماه زمین ندیده بودند محمد را صلعم
بردند تا ماه زمین را ببینند دیگر شب معراج آن بود که جبرئیل علیه السلام آیة الکرسی
می آورد نزد محمد صلی الله علیه و سلم با هفتاد هزار فرشته مقرب همراه جبرئیل بودند و جبرئیل را
مژده آورد خواجه عالم را که هر که از امت تو یکبار آیة الکرسی را بخواند خداوند تعالی وی را
ببزرگی کرسی ثواب دهد تمنا در دل مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پدید آمد که کرسی
را ببیند می معلوم شدی که ثواب امت من چند است شب معراج خواجه را بر آوردند
تا کرسی را ببیند از یاره زمرد سبز بزرگی وی چندانی که هفت آسمان و هفت زمین با عظمت

گشتندی که در مقابله کرسی چنان باشد که حلقه در بیابانی وسع کرسیه السموات
والارض و گرد بر گرد آیت الکرسی نوشته و بر راست کرسی ده هزار کرسی نهاده
و بر چپ کرسی ده هزار کرسی نهاده و ده هزار در عقب کرسی نهاده و ده هزار در پیش
وی نهاده و بر هر کرسی هشتاد هزار فرشته بعز تعظیم ایستاده و آیة الکرسی
میخوانند و جمله ثواب و مر خواننده آیة الکرسی را باشد و قول دیگر آن است که چون
خدیجه خاتون رضی الله عنها از دنیا برفت کافران و مشرکان قصد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
کردند و منافقان عداوت ظاهر کردند خاطر مبارک محمد صلی الله علیه و سلم دایم رنجور بود ابو طالب
هر جای بود کافران را منع میکرد و جفای کفار را از سید کاینات باز میداشت چون
ابو طالب وفات کرد کافران سید عالم را پاس جفا نهادند قول دیگر آنست که مقربان
ملاء اعلی و ساکنان عرش از خداوند تعالی درخواست میکردند که الهی کریما محمد را میخواهیم
زیارت کنیم خداوند فرمود که ای مقربان من شما در دنیا نمیگنجید محمد را که من که خداوندم
بفضل و کرم خود بالا آرم تا او را دریابید روزی خواجه عالم را صلی الله علیه و سلم
ناسزای بسیار گفتند دل مبارک آنحضرت تنگ شد و آن روز بیست و ششم رجب بود
و گفت دوستی با کسی که مرهم جراحات من را مددی کردی سخنان دل پر درد و چشم

گریان روی بخانه امهانی نهـد و نماز شام بود در بزد و امهانی بیرون آمد سید عالم
دید صلی الله علیه وسلم بر در خانه ایستاده سید گفت یا عمه مهمان خواهی گشای
هزار جان من فدای خاک قدم تو باد یا محمد ای نور دیده من ترا تنگدل می بینم
و آن شب بیست و هفتم رجب بود سید عالم در خانه ام هانی در آمد و گفت یا عمه
از جفای مشرکان دلتنگم یا عمه از برای من یکخانه خالی کن تا غم خود با حضرت دوست
عرضه دارم امهانی خانه خالی کرد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم دران خانه در آمد و بمناجات
مشغول شد **بیت** ای خوش آن روز که گویم بتو راز دل خویش // یا کنم با تو بیان
شرح نیاز دل خویش // آنگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه ام هانی در آمد امهانی بخود
گفت که امشب پردشمنست و خانه من خالی مبادا که دشمنان خبر شوند و قصد محمد کنند امشب
مردانه وار شمشیر ابوطالب بردارم و پاسبانی محمد کنم امهانی تیغ برداشت و گرد خانه
میگشت فرمان حضرت حق تعالی بفرشته خواب رسید که ای فرشته خواب امشب خواب بر اهل عالم
گمار چنانکه از شرق عالم تا غرب عالم یک کس بیدار نباشد مگر حضرت حبیب ما و امهانی باز فرمان
حضرت ذوالجلال در رسید که ای فرشته در عالم هیچکس بیدار مانده است فرشته خواب
گفت بارخدایا تو داناتری یک پیرزن در عالم بیدار است و حبیب تو که محمد است و آن پیرزن

پاسبانی حبیب تو میکند فرمان آمد که خواب بران پیرزن گمار تا آن پیرزن نیز در خواب
رود که حبیب ما را امشب پاسبان درکار نیست پاسبان آن ماییم امشب دوست
ماست میرسد امهانی همچنان سر بر دیوار نهاده در خواب شد فرمان آمد از حضرت
خداوند جل و علا بجبرئیل که ای جبرئیل با میکائیل برو و حبیب ما را بیار ای جبرئیل
امشب دوست ما را انتظاری میباید امشب عزیز درگاه ما راز و نیازداری می باید
در دنیا کسی نمی باید که با او راز گوید و غم دل با او بگوید ای جبرئیل برو و او را بمقام
قرب برسان و بگوی وی را تا قدم بر سر و فرق مکونات نهد و کونین را امشب در زیر
قدم آورد و راز خود با ما بگوید و حاجت از ما خواهد حاجتش بر آریم **شعر** ای خوش
آن ساعت که با تو غم گذار بیها کنم // هرچه باید خواهم و بخت آزما بیها کنم // ای جبرئیل رو
حبیب ما را دران خانه تنگدل نشسته است او را بیار که غم دل با حضرت ما بگوید بیگاه شد
بیگاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در حضرت الله شد حضرت مصطفی
در خانه امهانی سر بر دیوار در خواب که حضرت جبرئیل با امر حضرت جلیل جل و علا با میکائیل
نزد حبیب در رسید و براق را بر در خانه میکائیل نگاه داشت و جبرئیل علیه السلام
در خانه آمد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

سلام کرد و گفت برخیز که یا محمد خدای تعالی ترا میخواهد که امشب با حضرت او راز گویی
را میکائیل نگاه داشته حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بامر خدا او ندر خواست و بیرون آمد
بر براق نشست و با جبرئیل و میکائیل روان شدند انگاه ام هانی از خواب بیدار شد
بر زبان راند که امشب چه حال واقع شد که در خواب رفتم بشتاب بدر خانه آمد
آوازی شنید گفتا آیا چه ایست بی صبر شد در خانه دوید محمد صلی الله علیه وسلم ندید
برآورد خواست تا بیرون رود و فریاد کند آوازی شنید که ای ضعیفه خویشتن را مرنجان
آن کسی که تو او را میطلبی از سدرة المنتهی گذشته است سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله الایه حضرت حبیب رب العالمین
خاتم النبیین از کجا تا بکجا میرفت تا رسید بسدرة المنتهی که مقام جبرئیل است علیه السلام
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بالاتر نگاه میکند نور در نور می بیند و ندا می شنود که تعالی
تعال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید ای برادر جبرئیل بیا تا برویم جبرئیل گفت
یا محمد اینجا مقام منست تو برو که من ازین مقام اگر بند انگشت بالاتر روم بسوزم
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بی جبرئیل روان در میان نور میرود و بهر پرده حجاب که میرسد گروهی
فرشته می بیند که نام جبرئیل هرگز نشنیده اند گروه گروه زیارت آن حبیب تا هفتاد هزار حجاب درگذشت

از حجاب بحجاب هزار ساله راه همه نور در نور چون خواجه علیه السلام در مقام قرب
حضرت رسید بادب بایستاد و مهر خاموشی بر لب نهاد فرمان حضرت ذوالجلال
رسید که یا محمد ما را که خداوندیم ثنای گوی خواجه گفت لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک خداوندا طاقت من طاق شد و عقل من متحیر گشت فرمان آمد که
آخر تو می گفتی که انا افصح العرب والعجم گفت الهی با عرب و عجم توان گفت در حضرت
تو طاقت نماند انگاه قطره شربت لطیفی از زلال افضال در حلق مبارک محمد صلی الله علیه وسلم
چکانیدند از عسل شیرین تر و از برف خنک تر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم علم اولین و آخرین
[…] کرد انگاه زبان برگشاد و گفت التحیات لله والصلوات والطیبات گفت
[…] ندا از حضرت عزت بی کام و زبان و بی مکان و بی صوت که السلام علیک ایها
النبی ورحمة الله وبرکاته در کتاب تاج القصص آورده است که چون سلام حق بر رسول حق
رسید جمله امتش را حضرت الله تعالی در زیر قدم وی آورد و در زیر قدم خود نگاه کرد تمام
امت خود را بدید در تشریف سلام حق امت را شریک کرد و گفت السلام علینا و انگاه با نبیا
[…] سلام حواله کرد که وعلی عباد الله الصالحین ملائکه مقرب از آن
[…] و گفتند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله

عزت و کرامت تعجب
فرمان رسید

از خداوند کریم رحیم که ای محمد آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه فرشتگان گفتند
و نزدیک امت برسان تا امت را راه آورد روی معراج بود یا محمد هر که از امت
این کلمات در نماز بخواند هر ثواب که آن جمله فرشتگان را باشد امتان ترا از
من که خداوندم باز فرمان آمد که ای دوست پسندیده من چه میخواهی گفت الهی تو دانی
فرمان آمد که هفتاد هزار از امت تو بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی باز گفت الهی تو میدانی
میکنند راوی با معتبر که شب قرب و کرامت از حضرت خداوند هفتصد بار فرمان
که یا محمد چه میخواهی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم میگفت امت میخواهم فرمان آمد از حضرت خداوند
کریم رحیم که ای حبیب ما از امت چند میخواهی محمد صلعم گفت خداوندا خواهنده من
تو چند چه میکنند هرچه هست و هر که هست جمله را امشب من بخش فرمان آمد که یا محمد اگر همه طاعت
رحمت من که خداوندم پدید آید اما ای حبیب ما عزت تو پدید نیاید یک بهره امت را بتو بخشیدم
تا رحمت من پدید نه آید و دو بهره دیگر را توقف داشتم تا چون قیامت شود خلق اولین و آخرین
جمع کردند و تو امت میخواهی و من بتو می بخشم تا همه خلق بر پسندند تا عزت تو پدید آید شعر
شاه سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بود در چنین وقتی غم امت خورد انگاه فرمان آمد که یا محمد
امت ترا ما که خداوند کریم ده چیز کرامت کردیم که هیچ امت را نکردیم حضرت محمد گفت

را گفت اول ایشان را امت همچو تو حبیب مهربان کرده ام دویم ماه مبارک
رامت کرده ام که بهر ساعتی در ماه رمضان ششصد هزار عاصی جافی را از
آزاد میکنم سیم هر طاعتی که امت تو کنند ما که خداوندیم یکی را هفتاد و هفتصد
بوسم که هیچ امت را زخود ده یک رات نکرده امت ترا چهارم امت ترا عمرهای پنج
ردم تا زود تر بحضرت ما واصل شوند پنجم امن الرسول را با امت تو کرامت کردم
امت تو در صباح بخوانند تا شب در امان باشد و هر که شب بخواند تا روز در
ششم امت ترا پیش از امتان دیگر حشر کنم هفتم حساب امتان تو پیش از همه
تا اشکار شنند هشتم امتان ترا پیش از امتان دیگر به بهشت برم و هیچ
پیش از امت تو در بهشت نرود نهم دیدار بیچون خود را اول با امت تو کرامت کنم که
پیش از امت تو نه پسند دهم عذاب امتان ترا با آخرت نگذارم هم درین دنیا
ره وه مصیبت و تب و رنج و بلا بر ایشان گمارم تا پاک بحضرت ما آیند یا محمد این ده
امت تو کرده ایم بلطف و کرم خود که هیچ امت نکرده ام بعد از آن حضرت محمد صلی الله علیه
آن شب قرب و کرامت شنید و دید آنچه دید پس فرمان باز گشتن شد با صد هزار
ف و این همه در یک لحظه بود در تاج القصص آورده است که محمد صلی الله علیه وسلم بمقام خدا

مرح

باز آمد ام هانی در خواب بود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در فکر شد
معراج را با که گوید که باور دارد در فکر بود که جبرئیل با مر حضرت جلیل در رسید
اول احوال معراج را با بی بکر بگوی چون صباح شد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
با بی بکر بگفت رضی الله عنه فی الحال گفت صدقت یا رسول الله از هر ذره [illegible]
برآمد که صدقت یا رسول الله چون روز شد دوست و دشمن با خبر شد [illegible]
جمع گشتند هر کسی از این اسرار دوشی خبری میرسید چنانکه در سوره [illegible]
تقریر کنیم انشاء الله تعالی روزی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلواة در حجره [illegible]
رضی الله عنها در آمد اسرار معراج با فاطمه میگفت چون خواست که بیرون رود فضه [illegible]
فاطمه دامن خواجه گرفت و گفت ای مقتدای انبیا جان من فدای قدم تو باد [illegible]
نصیب خواتون هشت دادی حصه غریبان و کنیزکان گو خواجه علیه السلام گفت
فاطمه چه میخواهی گفت در آن شب قرب و کرامت شفاعت امت کردی خداوند [illegible]
چنانکه آزادان را بیامرزم بنده کان و زیردستان را بیامرزم فضه گفت ای رسول [illegible]
جبار بعزت آفریده کار که از آن اسرار که خداوند غفار با تو گفت یکی با من بگوی فی الحال جبرئیل
علیه السلام پیغام رسانید و گفت یا رسول الله خداوند میفرماید که بازگو فاطمه بگوی آنگاه خواجه علیه الصلوة والسلام

[illegible] گوش دار تا از آن اسرار با تو بگویم خواجه علیه الصلوة والسلام گفت در شب قرب حق [illegible]
[illegible] رحیم با من گفت که یا محمد الطلب العلة اغفر الذلة ای محمد بهانه خواهم تا گناه
[illegible] امتی کریم و رحیم یا محمد خواهم تا عاصی را آزاد کنم که خواهست که بخشیدم که آمد
[illegible] کاردم فضه خوش وقت شد صد امیدوار گردیا رحیما پروردگارا بجان محمد و
[illegible] محمد و بنماز محمد و بدان سر که میان تو و محمد است الهی بحرمت آن شب قرب و
[illegible] که بنده برگزیده خود را بردی تا مقام قاب قوسین او ادنی که این جمیع
[illegible] و بر حبیب خود بخشی و قلم عفو بر جرایم همه درکشی و مقصودات همه را
[illegible] مسلمانان بر آورده گردانی یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین

مجلس هفتم بتوفیق خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
والسلام علی خیر [illegible]
[illegible] عالم جبار عظیم آفریننده [illegible] آدم [illegible]
[illegible] عالم نام آن خداوندی مر برم که رحمت روح عاشقان بامید لقای اوست

نام آن قادری می برم که فتح و فتوح بیدلان و مسکینان هوای اوست نام آن
معبودی می برم که سرمستان شوقش از ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا
خمخانهٔ وحدت باده می نوشند احد قدیم صمد واجب التعظیم احد ذو الجلال
پادشاهی لم یزل و لایزال ای عزیز چونکه بحاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا آیتی
از کلام ملک علام بیان کنم و یک حدیث از احادیث سید کاینات و سرور
صلی الله علیه وسلم بیان کنم بتوفیق حق تعالی جل و علا خداوند می فرماید در کلام مجید
بسم الله الرحمن الرحیم ان الله یامر بالعدل والاحسان و جای دیگر میفرماید
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم
نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا و جای
دیگر می فرماید که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و یک حدیث از صدر
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم روی عن رسول الله صلعم انه قال العلم
خلیل المومن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قایده والرفق والده
اخوه والصبر امیر جنوده صدق رسول الله ملکا پادشاها کریما رحیما برکات

[…] بادام حاضران این جمع در رسان الهی این ساعت حاضران این جمع را
[…] کامل بارزانی داری بسخن دل بپذیر و دل بسخن بذیر ما را کرامت کن
[…] این جمع هر یکی مرادی دارند مراد و مقصود هر یکی را تو میدانی بر آورده
[…] ای درویش حدیث روایت کرده ام از سید ابرار محمد مختار آن خواجه
[…] محرم لوح و قلم ابتداء عالم لولاک و اقتداء آدم بدان و مقتدای جهان
[…] ان و پیش وای زمینیان و آسمانیان نعت ای تاج فرق عرش و ملک
[…] تو وای پادشاه صورت و معنی گدای تو مقصود آفرینش عالم تویی و
[…] ای جسم و جان و دین و عقبی فدای تو ای صاحب صدر هر دو سرای
[…] رب خدا انچه پیغمبر ما یاد امتان را راه راست می نماید درین حدیث که العلم خلیل
[…] یعنی علم دوست مومن است والحلم وزیره و حلم وزیر او والعقل
[…] دلیل راه بر او والعمل قایده و کردار پیش رو او والرفق والده نرمی و خوش
[…] او والبر اخوه و نیکوکاری و کم آزاری برادر او والصبر امیر جنوده
[…] سپاهی امیر همه لشکرهای او و ظاهر حدیث محمد صلی الله علیه وسلم پارسی این بود که شنیدی
[…] اشارت آنست که از هشت بهشت خوشتر است صد هزاران درود […]

وغرایب و بدایع مضرات استماع کن تا سر سرت نثار کنم بتوفیق خدا
درین حدیث میفرماید اَلعِلمُ خَلِیلُ المُؤمِن علم دوست مومن است اگر ع
پیماع تذکر دارید دست از غفلت بدارید اِنَّمَا یَخشَی اللهَ مِن عِبَادِهِ العلماء
اگر بحقیقت ابتدا افتد سم حلیت آشتی ورزد و اگر فرصتی آشتی و توبه کند
فردا از تو باز ندارد دو دوست گیری در حق دیگران که بیخانه غفلت بوده باشند
یَشفَعُ العَالِمُ فِی سَبعِ مِائَة بدست علم پس ازین چه باشد به آب علم مثال
هر که بهزار تشنه رساند همه سیراب شوند دیگر علم تعویذیست که اگر بر بیمار بندد
تو بهی نه افتد دیگر الحِلمُ وَزِیرُه حلم وزیر مومن است که در باطن نفس
وخواهد که خشم رانده شود حلم چون وزیر ناصح پیش آید و زبان نصیحت
و بگوید اگر توقع کنی نکنت قهر فوت نشود اما اگر خشم رانی فرصت عفو فوت
وزیر بارکش است هر که بار بیچاره کان بر دارد وزیر باشد حلم را وزیر مومن کرد
تا در حال اضطراب بوی پناه گیرند دیگر العَقلُ دَلِیلُه عقل راه بر مومن است
از صواب باز می نماید عقل علم موافقت و علم با عقل متابعت نمود در دلا
وحدوث عالم و اثبات صانع عقل پیش ایستاده است و راه بری میکند

را از وی میبرد و تا معلوم گردد که علم با عقل هیچ خصومت ندارد و باز مقتدریست
شرع امر و نهی پیش ایستاده راه بری میکند هر کجا خصومتی پیش آید یا از جنون باز
جهل بود عقل راه بر مومن است اما باید که نفس مقلد درین راه نابینا را دست کشی
می باید تا بمقصودش برساند دیگر وَالعَمَلُ قَائِدُه عمل دست کشی مومن است بنگر که علمت
بجای برد تراهم الجا خود برد اگر میخواهی که در چاه دوزخ نه افتی عصای عبادت بدست
گیر دیگر الرِّفقُ وَالِدُه اشارت بدو دارد چنانکه دیگران را فخر به نسب و پدر و بزرگ
باشد مومنان را فخر بمسلمانی باشد چنانکه سلمان فارسی میگفت انا ابن الاسلام
حکایت که روزی صحابه محترم جمع شده بودند و هر کس حسب و نسب خود را ذکر میکردند
سلمان را گفتند تو نیز حسب و نسب خود را ذکر کن سلمان گفت که انا ابن الاسلام
که پسر مسلمانم نسب من دین است سید عالم صلی الله علیه وسلم این سخن سلمان را
بشنید گفت سلمان اَلسَّلمانُ مِنَّا اَهلَ البَیت هر چند آب روی به پدر حاصل شود
آن قربت برادر بود دیگر وَالبِرُّ اَخُوه نیکوکاری و کم آزاری برادر مومن است مومن را
است نیکوکاری قوی باشد به آنکه هر که شب از رحمان بترسد روز از بلا
امان ترسد هر چه بکاشته بدرود و آنچه کاشته بدرود چشم حدیث مبارک

فصل

بدین کلمه فرمود که الصبر امیر جنود امیر لشکرهای مومن صبر است که از علمی بصبر
خورد و خشمی بصبر فرو شوان برد و چشم عقل بی مدد پیرمه تجربه بینا بد و بدانکه صبر دلی
سخت را نرم کند بی صبری توانگر را در کفر اندازد نقلست که رابعه را گفتند دوست
نیست کسی که در بلای دوست صبر نکند رابعه گفت دوست نیست هرکه در بلای دوست راحت
نیابد صبر چه باشد آنکه پیش دوست جان و هد بیت صبر کند در بلا این دل بیمار ما
بر طمع آنکه گل بر دمد از خار ما ، هر که ز عشق آگهست بر کیش انکار نیست ، آنکه ندارد
وقوف میکند انکار ما ، غم نخوری عاشقا یار چو غمخوار تست ، لطف کند عاقبت نیک
شود کار ما ، هر که با آزار ما سعی کند گو بکن ، داد تواند ستاند یار کم آزار ما ، ای مظلوم
صبر کن سید هر چه ظالمان با شما می کنند دوست می بیند ای ظالمان بترسید که دوست می بیند و میداند
نظم لب خشک مظلوم گو خوش بخند ، که دندان ظالم بخواهند کند ، روزی سید عالم
صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاده بود کفار و فجار عرب او را میرنجانیدند دل مبارک
آنحضرت ملول شد مناجات کرد الهها کریما رحیما تو دانا تری که با من چها می کنند الهی
شهای من نسی فی الحال جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت ای محمد
خوش باش که دوست می بیند و میداند و ترا سلام میرساند سید عالم صلی الله علیه وسلم

را بشنید و سلام حق بدو رسید دلش خوش و خرم و مرهمی بر جراحتش رسید بحجره عایشه
صدیقه رضی الله عنها در آمد عایشه سید را خوش وقت دید گفت یا رسول الله امروز
شما را خرم می بینم سید گفت یا دختر ابابکر خاموش باش که دوست می بیند چون این سخن
بشنید روی بر پشت پای سید نهاد خواجه گفت یا عایشه چه میکنی عایشه گفت یا محمد
دوست می بیند مرا با تو و روی مرا بر پشت پای تو هم می بیند فرمان آمد که یا محمد عایشه را
بگوی که ما خداوندیم ترا با دوست دیدیم و آنچه خواستی بخشیدیم مناجات الهی می بینی و
میدانی و بر آوردن می توانی الله تعالی مراد و مقصود این جمع را بر آورده گرداند هم
از دل و جان بگوییم بسم الله الرحمن الرحیم خداوند کریم رحیم تو مرا جانی و جهانی حکیم جانی و
امانی ، تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را ، احد قدیم صمد و جب التعظیم پادشاهی
ازل و لایزال الهی بحرمت بسم الله الرحمن الرحیم که بر ما رحمت فرمای قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قال المعلم للصبی قل بسم الله الرحمن الرحیم غفر الله تعالی لاربعین من اقرباء الصبی و اربعین
من اقرباء المعلم این حدیث در تفسیر بر پرواه خواجه عبد الله انصاری آورده که چون معلم کودک را
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم خداوند عالم جل و علا چهل کس از خویشان کودک و چهل کس از خویشان
معلم را بیامرزد و فقیه صحابه عبد الله مسعود رضی الله عنه میگوید بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف

ده شبانه روز بیست وچهار ساعت پنج با نوزده جمع کنی بیست وچهار شود
وهر که این نوزده حرف را بر زبان راند که بسم الله الرحمن الرحیم وپنج نماز
بجماعت بگذارد هر گناه که درین بیست وچهار ساعت کرده باشد آمرزیده شود
ویک حدیث ازین خوشتر بشنو ودل جمع دار بسم الله هفت حرف است
هر مومنی که بگوید بسم الله هر گناه که کرده باشد آمرزیده شود الرحمن الرحیم دوازده
حرف هر مومنی که دوازده حرف را بر زبان براند هر معصیت که درین دوازده ماه
کرده باشد آمرزیده شود ای درویش آنچه خواندنیست نام رحمن بود وآنچه کردنیست
عدل واحسان بود ان الله یامر بالعدل والاحسان خداوند عالم معبود بالحق
موجود بی همتا که رایت ملک برافراشته نصرت اوست جانهای عاشقان
تشنه لب از بحار فضل آب ... اوست وچشمهای تشنه در ظلال نوال او خواب
یافته پادشاه لم یزل ولا یزال بنده کان را بعدل واحسان فرمان میدهد که عدل نور
چشم مردیست واحسان در آب حیوان است مفسران را در تفسیر عدل واحسان
اقاویل است بعضی میگویند عدل آنست که نیکو بگویی واحسان آنکه نیکویی کنی هم
چنانکه حضرت جلال احدیت جل وعلا تراچه فرمود خلق را همان فرمای تا عدل باشد

مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه میفرماید که عدل توحیدست واحسان عفو بی شبهت
... شناسی عدل باشد شاه مردان عالم علی ابن ابی طالب علیه السلام میگوید داد
... ستانیدن عدلست ومراد محروم ان دادن احسان است سفیان ثوری
... علیه میگوید که عدل آنست که ظاهر وباطن خود را برابر داری واحسان آنکه
... باطن بر ظاهر بود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه میگوید که عدل آنست که خلق خدا
... را امان باشند واحسان آنکه هر کرا محتاج خود بینی کارش برآری پس ای عزیز
... دولتی که اساس کار خود بر عدل واحسان نهاد آیت نصرت موافقت رایت دوی
انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی قضینا لک قضاء مبینا ما حکم کردیم وقضا کردیم
... کردیم حضرت الله تعالی میفرماید صدر انبیا را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ما حکم کردیم
... کردیم مر ترا قضای پیدا یعنی نبوت و ... ترا کرامت کردیم آشکارا با مرغان هوا
... ماهیان دریا وملایکه آسمانها وساکنان زمینها همه گواه رسالت تو شدند کلبی و
... شعبی رحمهم الله میگویند که این فتح فتح خیبرست بعضی میگویند انا فتحنا ماضی است
... مستقبل چنانکه اتی امر الله بعضی مفسران میگویند این بشارت فتح مکه است یعنی محمد
... رفتی ودشمنان شاد شدند وبود بازآری تا دوستان شاد شوند اما ربا

حقیقت و اصحاب طریقت میگویند مراد آب و گل نیست مراد فتح جان و دل است
انا فتحنا ابواب العلم والخیرات یعنی یا محمد ما که خداوندیم درهای علم و حکمت
گشادیم آنچه بر دل آسمان بود بر آسمان دل تو یا محمد ظاهر کردیم لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر یعنی فرقتی که ترا از پیش گذشت و آنچه از پس
آمرزیدیم امام جعفر صادق و عطای خراسانی میگویند ما تقدم ذلت آدم و ما تأخر
گناه امت یعنی ذلت آدم و گناه امت را بتو بخشیدیم و یتم نعمته علیک یعنی
خداوند نعمت خود را بر تو یا محمد یعنی دین ترا بر جمله خلایق ظاهر کرده اند و قیل بالمعراج
با ... از آنکه قاب و قوسین نهادند و یهدیک صراطا مستقیما ترا بر
قدم داشتند و ینصرک الله نصرا عزیزا و قرین حال تو کردانند و بر اعداء دین
فتح مکه ترا ارزانی داشتند فتح خیبر کردانیدند اصحاب قصص میگویند این نصرت فتح
که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المؤمنین ابابکر صدیق بغار رفته بودند آن دو
کردند و از آنجا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با دو هزار سوار از مهاجر و انصار جمع شده
لشکرشکن سپاه هیا جاک است تا تیغ شیرها در دست گرفته و حضرت سید کاینات
خوش و خرم با لشکر همه پیاده کعبه بزبان حال میگفت شعر آخر دلم بار

گر از خدای خواسته بودم بمن رسید :: سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود تا در
کعبه را باز گشادند در خانه در آمد چون قدم عرش فرسای محمد صلی الله علیه و سلم در خانه
رسید سیصد و شصت بت که در خانه کعبه بود یکبار نگون سار شدند حضرت صلی الله علیه و سلم
پیراهن سیاه پوشیده بود و عمامه سبز بر سر فکنده و میگفت الحمد لله الذی نصر عبده آنگاه
کفار مکه عاجز و مسطور و شرمسار سر در پیش مانده از جفای که بر آنحضرت کرده بودند پشیمان
بودند و از بیم تیغ غازیان هراسان شده تا حضرت صلی الله علیه و سلم چه حکم کند در کار ایشان
و بشارت فرماید حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم گفت ای اهل مکه مترسید
و نگران مشوید که با شما همان کنم که برادرم یوسف صدیق با چندین جور و جفا با برادران
این سخن میگفت و آب از چشم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم میریخت آنگاه آواز بر آورد
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین آنگاه حضرت صلعم
گفت ای قوم هر جفای که با من کردید از شما عفو کردم و در گذاشتم و هر تقصیر که در حق
من کرده است شفیع شوم تا خداوند از شما در گذرد و اهل کعبه چون لطف و مهربانی
محمد صلوات الله علیه السلام بدیدند یکبار آواز بر آوردند که لا اله الا الله محمد رسول الله
آنگاه فتح و نصرت خداوند با محمد صلوات الله و سلامه علیه ارزانی داشت و ینصرک الله

نصراً عزیزاً قول دیگر آن است که نصرت فتح خیبر بود که حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و
وعده فتح خیبر رسانید خواجه کونین و رسول ثقلین علیه افضل التحیه با هشت
هشتصد مرد روی به خیبر نهادند جهودان خیبر خبر یافتند که محمد صلی الله علیه و سلم
بجنگ ایشان می آید حرب را آماده کردند جهودان هشتاد هزار سوار بودند و هفتاد هزار
پیاده و بعضی حصار داشتند و بعضی خندق پر آب کرده چون لشکر اسلام بخیبر رسید
نظر مبارک سید کاینات صلی الله علیه وسلم بر خیبر افتاد و گفت خیبر خراب شد انگاه
نصرت و علم غزت بشاه مردان امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و گفت ای علی
و دری خیبر را برکن امیر المومنین علی رضی الله عنه بفرمان حضرت محمد علیه الصلوة والسلام
علم برگرفت اهل خیبر پنج صف بودند هر صفی یازده هزار سوار انگاه لشکر اسلام
و حمله بردند نصرت در رسید چنانکه صعوه لنگ از چنگال شاهین تیز چنگ چگونه
جهودان هزیمت کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و سی و سه هزار من دری خیبر را برکند
و برداشت تا لشکر اسلام از بالای در بگذشتند اول کسی که خود در اندر خیبر افکند امیر المومنین
بود و مقداد بن الاسود صحابه تیغ میزدند و تکبیر می گفتند و جهود از اندرون می
که نصرت الهی رسیده بود که انا فتحنا لک فتحاً مبیناً از عجایب خیبر یکی آن بود که صفیه

بنت اخطب که کلانتر جهودان کافره بود شب فتح بخواب دید که ماه آسمان در کنار وی
و این خواب را با شوهر خود بگفت شوهرش از عداوت طپانچه بر روی صفیه زد
از رخساره وی کبود شد و گفت در خیبر هنوز نشسته دوستی محمد میکنی نمیدانی که ماه
آسمان محمد است روزی دیگر خیبر گشاده شد رایت فتح و فتوح بامیر المومنین علی رضی الله عنه
بعضی را می کشتند و بعضی را اسیر میکردند در میان کشتگان و اسیران نظر مرتضی علی
بر صفیه افتاد بنور ولایت صفیه را بشناخت و گفت وی را بحرم برید بحرم مصطفی صلعم
چون خواجه وی را بدید مهر صفیه در دل خواجه افتاد او را قبول کرد و بنکاح خود در آورد
سید عالم علیه الصلوة والسلام صفیه خاتون را دید نشانی کبودی روی صفیه بدید از آن
پرسید صفیه گفت یا محمد هرگز قصه حال خود با شما نگویم یا محمد ترا صاحب سری هست که
از آسمان می آید و میرود حال من از وی بپرس فی الحال جبرئیل در رسید و قصه صفیه بگفت
... در دوستی تو خورده و رنج برای تو کشیده یا محمد خداوند عالم جل و علا
میگوید ای حبیب ما تو رحمت عالمیانی از صفیه سوال کردی از زخم خورده تو بوده
ما ... نه و آن زخم بدوستی تو خورده بود وی را بدست دشمنان باز نداشتیم ما
... جبرئیل را فرستادیم تا جواب صفیه بگوید یا محمد مستان تو که در کوی ضربت مرگ خورده

واز دوستان وعزیزان جدا مانده واز جهان روشن بلحد تاریک گرفتار شده
دو فرشته مقرب با هیبت در قبر وی در آیند و بانگ بروی زنند که من ربک
من که خداوندم ایشان را تنها نمانم یا محمد اینجا جبرئیل فرستادم
بشیر فرستم تا جواب باصواب بنده مرا تلقین کنند تا اهل عالم را معلوم شود
هیچ مومنی را از رحمت خود نا امید نکردانم چنانکه در کلام مجید خود میغمبر باید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو
الغفور الرحیم شعر نومید کی شوی تو از سیحون خدای من خود چگونه خواهم نومید
پیدار گر دمت شب در خواب خوش که بودی مارا بیاد داری خود را کی دعایی
دعا بکویی بد کرده ام خدایا معلوم شد که داری با سر صفایی گفته لا تقنطوا
ای کریم کی توان نومید بود از رحمت و غفران تو ای غفار گناه کاران و ای
تباه کاران ملک رحیم پادشاه کریم میغمبر باید قل یا عبادی الذین اسرفوا
رسول قل ای هادی سبل بکو ای صدر انبیا بکوی ای بدر صفا بکوی ای خواجه
کاینات بکوی ای سپهر موجودات بکوی یا محمد شفاعت تو میکنی بشارت
به بکوی بنده کان مرا که حق تعالی میغمبر باید که ای بنده کان من زهی لذت

ونیاز بکوید بنده را که ای بنده من خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه
دیدار دوست بکوید ای بنده من از عرش بکذر دخنده من ای عاشقان شما
بکوید بنده من هیچ میکوید خداوند ما کارساز ما بنده نواز ما قل یا عبادی
بنده کان مرا سید کاینات گفت صلی الله علیه وسلم تو دانا تری کرا
کدام طایفه را کویم آلهی اولیا را کویم صدیقان را کویم شهیدان را کویم
را کویم زاهدان را کویم مستحبان را کویم صایمان را کویم راکعان را کویم ساجدان را
ان آمد که یا محمد الذین اسرفوا علی انفسهم گناه کاران را بکوی که بنفس خود
اسرفوا علی انفسهم و قدم از مقام بنده کی بیرون نهاده اند عمر تا را از وقت برده اند
عمر ضایع کرده را بکوی جوانان را بکوی لا تقنطوا من رحمة الله
رحمت من که خداوندم نومید مشو که روزی حضرت شیخ ذوا
لنون مصری رحمة الله علیه در صحرا میکذشت ناکاه کژدم دید که ازجانب شتاب
چون بر لب آب رسید صفدع را دید که از آب بیرون آمد آن کژدم بر پشت وی
سوار شد آن کژدم را از آب بکذرد کژدم از پشت ضفدع فرود آمد و بشتاب روان شد
شیخ ذوالنون رحمة الله علیه میکوید تعجب کردم ازان حال و در عقب کژدم شدم و میکفتم

بی سری نیست آنگاه کژدم بپای درخت رسید بایستاد شیخ میگوید
در سایهٔ درخت جوانی دیدم خفته نگاه کردم مار عظیمی دیدم قصد آن جوان
چون آن مار نزدیک آن جوان رسید خواست تا آن جوان را زخم زند کژدم برو
را بران مار زد و آن مار را از آن زخم هلاک شد و کژدم بازگشت و روان
میگوید باز در عقب وی روان شدم باز کژدم بآن لب آب رسید همان ضفدع
آب بیرون آمد کژدم بر پشت وی نشست و بآن طرف آب رفت شیخ میگوید
گفتم در حال این سر هست بازگردم و سر این را معلوم کنم بازگشتم و نزدیک آن جوان
آمد او را دیدم مست خفته شیخ میگوید سر بحضرت فرستادم و گفتم الهی سر این نمیدانم
آوازی شنیدم که ای ذاالنون چند عجب میکنی اگر بدرقهٔ لطف و رحمت ما
همه رعایت اتقیا و ابرار و نیکوکاران کند پس اشقیا و فجار را که رعایت کند
اگر سیلاب عفو ما که خداوندیم بدکاران را نشوید که شوید یا ذاالنون اگر دریاهای رحمت
سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما باران
هدایت بر سر و جان گناهکاران بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت
کشتی غرق شدگان دریای طبیعت و هوا را از غرقاب معصیت بساحل توبه و انابت

ظلمانی نبارد که آرد چون شیخ این ندا شنید او را حالتی پدید آمد فی
الحال برخواست و سوی جوان روان شد و گرد آن جوان میگشت و میگفت
ای خفته که یار نگه بان جان تست ، تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست
بنگر چگونه آیدش از شوق آن کریم ، کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست
هرگز نبیند هرگز گوشمالی ، بدان گوشی که نام او شنیدست ، احد قدیم
واجب التعظیم ای قادر کریم رحیم که بندگان گناه کار خود را امیدوار
گرداند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم آن جوان از آواز شیخ
بیدار شد شیخ را بر بالین خود دید گفت یا بزرگوار چون من خراب روزگاری را
درین وقت چگونه افتاده شیخ احوال با وی گفت آن جوان بگریست و جامه چاک
کرد و توبه کرد و با شیخ بود تا زنده بود ای قادری که هر خراب روزگاری را
بلطف قبول کرد او را دران خراب روزگاری نگذاشت و او را بنواخت
حکایت که روزی شاه مردان علی بن ابی طالب رضی الله عنه اسپی میخرید
آنگاه که اسپ لنگ بود اسپ را باز داد و نخرید اسپ فی الحال بمرد جبرئیل

در ساعت از حضرت رب جلیل در رسید و گفت یا محمد خداوند میفرماید
بگوی که بهای اسب را بدهد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با مر خداوند علی
که بهای اسب بده علی گفت یا محمد بیع نکردم و نخریدم بها چرا دهم یا محمد در جواب
اعراض نمیکنم سبب چیست در بها دادن حضرت محمد صلی الله علیه و سلم گفت
یا علی چنین است که تو میگویی ولیکن چون اسب را خریداری کردی اسب
داشت که او را لنگی چون ورا بعیب رد کردی آن اسب از غم آنکه او را بعیب
کردی بمرد پس بها واجب میکند الهی ما عیبهای بسیار داریم و امید ما بتو
که ما را بعیب رد نکنی و برین عیب ما را قبول کنی الهی امیر المومنین علی رضی الله عنه
اسب را خریداری کرد و آن عیب را دید نخرید و رد کرد و آن اسب از اندوه بمرد
الهی تو روا نمیداری جبرئیل را علیه السلام پیغمبر فرستی که علی را بگوی که بهای
الهی تو ما را خریده و بیع کرده که ان الله اشتری من المومنین بتو امید
که ما را بعیب رد نکنی و ما را بیامرزی عو ما کنه کاریم و مجرم رحمت جانان کجاست
قصه طغیان ز حد شد شیوه غفران کجاست ۞ محو گردان گنه عالم را در دی
یا رب آن موج کرم وان بحر بی پایان کجاست ۞ عیبها داریم هر یک کرد کار

کران غمی ندارد ای حریفان آن کجاست ۞ عاشقان را با قبول و رد نباشد هیچ کار
ست و مقصود شان آن است کان جانان کجاست ۞ صمد معبودا کریما مسجودا
ت روندگان راهت و بحرمت عاشقان با جاهت و بحرمت باده
شان پیش کاهت و بحرمت نیازمندان و دردمندان با آهت که برین جمع
ست فرمای و مقصود هر یک را بر آورده خیر گردان الهی قسم عفو
برایم همه در کش و این جمع را بر ان دار که رضای حضرت تو در آن است
بر رضای خود نگاه دار و عاقبت همه را بخیر گردان و در هر کجا یک حاضر آمده
خانه را بیامرز بحرمت محمد و آله اجمعین

مجلس هشتم بتوفیق خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

نقش حق روشن و دید آواز ۞ سخن را هم بنامش کرد آغاز ۞ بگوی ای مرغ
محمد مولی ۞ که هست او را سپاس و منت اولی ۞ سپاس بیقیاس و ثنای بی
تنها ملکی را که ملکش بی انباز است و درگاه لطفش درگاه و بیگاه بر در بسته گان او
ست قدیمی که بکرو زوهم در دایره قدمش قدم ننهاد حکیمی که حاکم محکم رای
نگار منش دم زند رحیمی که نسیم لطفش هر لبی برگ را در بر گرفت کریمی که

قبول فضلش بر شاخ ناشکسته بار داد مبدعی که دست مشیتش چهار طبع
بی پنجه بر هم تافت بی عیبی که در عیب بی ارادت او شیئی نیست بی مثلی که
وصف همه وصافان در حضرت او شیئی است پر عقل اینجا کمتر از طفلکان است
عالمی که علم قدیمش دایرهٔ جزو و کل را محیط است لطیفی که لطف عمیمش بر دامن جانور
بسیط است رحیمی که جانور را نزا در دل سنگ نوازش از اثر رحمت اوست
که سنگ را در دل جانور گدازش از آیت قدرت اوست گاهی لطفش سیب
را سباغی کند گاهی قهرش از سیب و نار باغی را داغ دهد حکیمی که
فکرت در ربع مسکون رقم تعبیر تدبیر او نخند خداوندی که نقاشش طبیعت
فرش بوقلمون قلم تصویر بتقدیر او راند شعر ای رقم هستی کشیده بر بالا و پست
وی قلم نیستی رانده بر هشیار و مست // الهی کلام کلیم تست سبحانک تبت الیک
ندای ندیم تست لا احصی ثناء علیک ما مفلسانیم این عقده را در چه محل
حل کنیم یا خود درین دایره بکدام قدم دم زنیم ای در سرا وقات معرفت لم یزل
بعز ذات معروف وای بر سریر لایزالی بوحدانیت موصوف ای صدای ملکوت
قل اللهم مالک الملک ای ندای جبروت کل شیء هالک ای برقع جمال الکبریاء ردا

وای عرصه جلالت لا یسعنی ارضی و سمائی الهی اگرچه کارسازیت برای همه میسرت
بی نیازیت و رای عقل است بلعم از بی نیازیت سگ صفت نابکار و سگ از کارسازیت
با شیر مردان یار غار سگ بیدل ز نظر لطف بیچاره گشته دل بی سنگ
از قدرت بیچاره شده خداوند عالم جبار اعظم بخشنده جرم عاصیان از بیش و کم
بعد از حمد خداوند ودود نامحدود بر آن محبوب عاقبت محمود و آن باز سیمرغ
قاف قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب صدر مسند کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین آن طوطی سخن سرای و ما ینطق عن الهوی آن بلبل بستان سرای
سبحان الذی اسری آن شهباز بلند پرواز انا سید ولد آدم آن عندلیب
خوش آواز و علمک ما لم تکن تعلم سبب آفرینش آنکه واللیل اذا یغشی ع قسمت
بوی مشکبارش بیت رسول مشرق و مغرب امام انس و ملک // که بر بساط شرف
شهسوار کونین است // زهی بلند کمانی که در صف دعوی // همه نشانه قاب
قوسین است // فتح نامه رفعتش کسری را در کسر فکنده رسالتش قصر قیصر را
در هم شکسته گهی برای دشمن بدر کامل را انگشتش دو نیم شده فرسی ره فرسایش بار نامه
حاتم را طی کرده آن خواجه که در پیش چشمش از عین خود را یک جو سنگ ندیده آن صدر صفا

ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا سجی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وصد
هزار تحفه تحیات نثار ارواح مطهر واولاد وازواج مکرم او واصحاب وانصار
محترم او باد که هریک ستاره اوج سروری وسیاره مهتری اند علیهم الصلوة والسلام
ای عزیز حاضر باش تا چند آیت از کلام ملک علام بخوانیم ویک حدیث از زبان
صدر و بدر عالم مهتر و بهتر اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوییم تا الله تعالی
ما را از سهو وخطا نگاه دارد وآنچه نافع وشافع ما باشد بر زبان ما راند بشود بتوفیق
خداوند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
وجای دیگر میغمبر باید وصفات بر کمال خود را یاد میکند قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ما افترض الله تعالی علی المسلمین من دینهم الصلوة واول ما یحاسبون علیهم الصلوة
حدیث روایت کرده ام از صدر و بدر عالم تاج وفخر آدم آن نسیم سخن گلها وگلشن
دلها وآن طبیب جمله علتها وآن نقشبند گلبن طریقت وآن نافه گشای گلشن حقیقت وآن ماه
خورشید پیکر وآن همای هوای دوستی وآن صاحب قاب قوسین وآن محترم سر کونین
رسول ثقلین محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آن خواجه که شمه از اوصاف آن شنیدی

پیغمبر ما یدا امتان را راه راست می نماید و زنگ از دل ایشان میزداید چنین میفرماید
که اول ما افرض الله تعالی علی المسلمین من دینهم الصلوة واول ما یحاسبون علیهم الصلوة
یعنی اول چیزی که خدای تعالی بر مسلمانان از دین ایشان فریضه کرد نماز بود واول چیزی
که بر مسلمانان حساب کنند نماز باشد اول قدم از شرک ماندن نماز است چنانچه
خدای تعالی میغمبر باید که ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم
المسکین و دینی که در آن دین نماز نبود جز مجاز نبود بدانکه نخستین فرمانی که بر بنده
لازم کرد و بهیچ بهانه ساقط نگردد نماز است وبدانکه نماز کردن ادب است و
طاعتهای دیگر خدمت است و بدانکه بنده بخدمت بدولت رسد وبادب بنده
بقرب رسد وبدانکه نماز همه ادب است بنده چون در نماز می آید دو دست از جهان
برافشاند و دنیا را پس پشت می اندازد و روی بحضرت ذوالجلال می آرد پس چون
سرو لبها نماز است لاجرم درین جهان بر مومنان اول نماز فریضه شد و در آن جهان اول
حساب نماز کنند هر که از عهده نماز بیرون آمد از همه محنتها برست و بهمه دولتها
رسید چنانچه الله تعالی جل وعلا میغمبر باید قد افلح المومنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون
پس ای درویش چون بنماز حاضر شدی دل را حاضر کن ومیباید که بدانی که تکبیر اول وآخر

اشارت بچه دارد چون بنده احرام نماز بندد دست بر میدارد یعنی الهی هرچه جز تو بود
پس پشت انداختم و ترک هر دو جهان کردم و روی بحضرت تو آوردم چون بنده
چنین کرد سخن از حضور باید گفت چه میگوید سبحانک اللهم وبحمدک تا آخر میخواند و چون
آخر نماز سلام از دست راست میگوید و از دست چپ السلام علیکم ورحمة الله و
برکاته اشارت درین سلام آن است که هرگاه دوست بدوست رسد یا مسافری
باز آید بر دوست سلام گوید پس بحقیقت این بنده از دنیا بیرون رفته و روی بحضرت
عزت آورده و تشریف قبول پوشیده و شربت المصلّی مناجی ربّه نوشیده و
اکنون بنده مسافر بوده است این ساعت از حضرت باز می آید سلام میگوید عجب بر ترتیب
دراینجا محققان میگویند درین وقت سلام هست بر مومنان و بر فرشتگان یعنی
ای مومنان و ای فرشتگان سلام بر شما از اینجا معلوم میشود که بنده را نزد خداوند
قربی بوده است که فرشته کارا نبوده الصلوة معراج المومن نماز معراج مومن است
در معراج حضرت محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام محرم نمی آید در معراج مومن اگر
فرشته محرم نباید عجب نبود ای درویش اگر وقت نماز چنان باشی که در نماز خود را
گم کنی که تو هم در نگنجی آن وقت از لی مع الله تشریف یافته باشی ای درویش در وقت تکبیر

اول تکلف بکن چنانکه همه را می مانی و در نماز می آیی خود را هم بمان تا نماز تو
نمازی شود شعر بر پرده کبریا و اسرار خدای // ای بی سر و تن بسر و با پای بیای //
دوستان و محبان چنان بوده اند که بیکبار در نماز از وجود ایشان کشیده اند
ایشان را خبر نبوده و چنین گویند که چون ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در نماز ایستادی
جوشش دل مبارک او تا یک فرسنگی برفتی نقل است که رابعه در نماز بود سر بسجاده
نهاد شاخ بوریای در چشم او رفت و روی سجاده او را خون گرفت او را خبر نبود
چون از نماز فارغ شد آنگاه خبر شد ای درویش تو حال خود را ببین و انصاف بده
ناتوان و در راه عشق دوست آسان نبینش // کی مسلم گردد ش زان پس پریشان بینش //
این همه مال و درم کامروز داری کی بود // با تو همراه قیامت جز مسلمان بینش //
خداوند عالم جبار اعظم دانای سرایر پنهانی جمله خلایق ضمایر خالق کون و مکان
رازق انس و جان حبیب درماندگان سازنده کار مهجوران خبردار پرورده کار
قادری بر کمال قاهری بی زوال قدیمی بی مانند کریمی بی انتها بخوان خداوندی را که
همچنین رابی امر او کار بر نمی آید اگر بی وی کار بر آمدی خواجه هر دو عالم محمد مصطفی صلعم
در مقام بنده کی چندان قیام نمود که پشت پای مبارکش ورم کرد تا خطاب آمد

خطاب آمد از حضرت خداوند عالم جل و علا که طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی الا تذکرة لمن یخشی الی آیه عزیزان دل حاضر دارید تا از تفسیر و تاویل
این سوره شمه با شما بیان کنم بتوفیق خداوند جل جلاله ابی ابن کعب رضی الله عنه
میگوید که چنین گفت حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات که من قرأ سورة طه
اعطیت یوم القیامة ثواب المهاجرین والانصار یعنی هر کس سوره طه بخواند داده شود
وی را ثواب مهاجر و انصار مفسران میگویند سبب نزول این سوره آن بود که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم را فرمان آمد که عبادت کن آنحضرت چندان در عبادت
و طاعت خداوند جل و علا جهد کرد که رخساره گلنارش دیناری شد و دانه
مقمره رویش مزعفر گشت ابو جهل بو جهل ملعون با جمعی از کفار روی سوی وی
نهادند و گفتند انک شقی فاتنا بآیة لیس مسح الهک الله خداوند
فرستاد طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بعضی محققان میگویند طه
اشارتست بطهارت دل محمد و ها اشارتست بهدایت سر محمد بعضی میگویند
بعضی میگویند طا در حساب جمل نه باشد و ها پنج را با نه جمع کنی چهارده
گردد و از روی اشارت معنی چنان باشد که ای ماه شب چهارده طه ما انزلنا علیک

القرآن یعنی نفرستادیم بر تو قرآن را تا بدبخت شوی لتشقی حکمت انزال قرآن
نیست الا تذکرة لمن یخشی پند فرستادیم مر قرآن را که بترسید از خدای تعالی
قرآن پندنامه رستگاریست عهد و دوستی است تنزیلا نفرستادیم این قرآن فرستادن
نی جبرئیل را فرستادیم بقرآن فرستادن ممن خلق الارض والسموات العلی یعنی
قرآن از حضرت آفریدگار آسمانها و زمینها منزل شد از خداوندی که این بساط
اخضر و قبه اخضر برافراشته و نگاشته اوست الرحمن علی العرش استوی
ایم بر سر آیت که بسی در دریای بدعت و ضلالت غرق شدند و بوی معنی بمشام
ایشان نرسیده عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک جان را
از ... پسند از غوغای منکران جاهل و گوینده کان بیحاصل اینجا پسند عاجز و
تجربه مانند آمدیم بر سر تفسیر الرحمن علی العرش استوی در قرآن مجید معنی آید اول
بمعنی اقبال آید چنانکه خداوند تعالی و تقدس میفرماید ثم استوی الی
السماء وهی دخان جای دیگر میفرماید و استوت علی الجودی الآیة بمعنی برابر باشد
چنانکه خداوند میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
و تاویل دیگر آن است که هیچ مخلوق درین درگاه از عرش عظیم زینت وی را تخت

امر و قدرت است چنین گویند که عرش بدان عظمت از هیبت جلال مبارز
فرمان آمد از حضرت جلال احدیت جل و علا بقلم که ای قلم اکتب باسم الرحمن
العرش قلم بامر خداوند بنوشت آرام و قرار در عرش پدید آمد از آن حال حضرت
جلال احدیت خبر کرده الرحمن علی العرش استوی اما بدانکه خداوند تعالی میفرماید
و هو معکم اینما کنتم یعنی خدای با شماست هر کجا هستید اکنون اگر نمیتوانی
بعرش روی و نظاره کنی و بر کرسی روی و طواف کنی میتوانی که در خود
تامل کنی انگاه بنگر که با تو چگونه هست بر عرش همچنان میدان نقل
که سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه میگوید که وقتی مشتاق معنی
بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم و گفتم ای عرش تو از ذات پاک خداوند
چه خبر داری عرش گفت یا بایزید بعزت او که هزار بار از دل تو مشتاق
ترم عرش تهمت زده بزبان حال میگوید شعر چو عود بر آتشم زکف
بد گوی من سوخته و کسی دیگر نیافته بوی عرش از ذات پاک همان خبر
دارد که فرش عرش میطلبد و ثری از ثریا میطلبد همه او را میطلبند بی نیازی
قادری بی همتای که عرش در راه عظمت او ذره ایست و ذره در راه حکمت وی عرش را

آن عظمت و جلال وی باشد ای عزیز دیگر خداوند عالم میفرماید که له ما فی
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آنچه در آسمانهاست
و در میان زمین و آسمانهاست و آنچه در تحت ثری است همه مملوک و ملک وی
است و هر که هست از آن وی است از مکان و زمان و قواعد و ارکان و اجسام
و نبات و اشجار و سایر و طایر قلیل و کثیر نقیر و قطمیر جن و انس و هر چه هست
اوست که دل بسته زمان اوست که جان بنده در فرمان اوست اوست که عزیز
ملک اوست کوی فلک خسته چوگان اوست طه ما انزلنا علیک القرآن
الایه ای درویش عاشق دل حاضر دار که چه میگویم عجب سریست که بسمع عمر بن
رسید زنار را از میان بگشاد و عجب کاری که ابوجهل مکر و کید ساخته و زر
سیم بر هم نهاده قطار قطار اشتران سرخ موی درهم بسته ابوجهل چه میگوید
عداوت روی در عمر خطاب می آورد یا عمر اگر دل یار را امروز از محمد فارغ میکنی
او را می آوری پسر ما هم سرور میباشی و چندان مال و نعمت بتو دهیم که در
عرب کسی ز تو توانگر تر نباشد چون بوجهل این بگفت طمع مال عمر را
کار کرد فی الحال برجست و تیغ برکشیده و روان شد اول در خانه کعبه رفت

در خانه

دبتان همه در خانه کعبه بودند عمر در خانه کعبه در آمد تا پیش لات و هبل

همت خواهد پیش هبل رسید هبل بزبان فصیح آواز بر آورد که لا اله

الله پیش لات آمد فریاد بر آورد که ای عمر میخواهی که محمد را هلاک کنی

بتعجب بماند که از بت چه آواز می آید شعر به بتخانه گذر کردم بتان را مت

همه گفتها بر آورده که یارا یار می باید ا در بتکده عشق گذر چونکه کرد

هبل نعرهٔ اقرار بر آمد ا عمر چه میگوید بعزت لات و هبل که امروز سر محمد را بر

قادر مسیحا باید که شب در نیابد ای عمر که تاج ایمان بر سرت نهم آنگاه عمر عداوت

در دل از پیش لات و هبل بیرون آمد زبان لاف کشاده قدم در کوی خصو

عمر فریاد میزند که حالی سر محمد امی برم و کوس بعزت من در صحن آسمان

میرسد که منشور حسابت شرع محمدی بنام عمر نویسید و غم خواری یتیمان

در مانده کان امت محمد وی را گذرانید که بعزت و جلال ما که اثر رحمت بر سر خطاب

میکند و تاج ایمان بر فرق وی می نهد عمر همچنان سرمست و خصومت محمد در

بدری حجرهٔ خواهر خود رسید خواهر عمر مصحف در کنار خود نهاده بود و قرآن

که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی تا اینجا رسید که له ما فی السموات و ما فی

عمر آواز قرآن خواندن می شنود آواز داد که ای خواهر یکبار دیگر بخوان

خواهرش از ترس مصحف را در تنور آتش انداخت و سر تنور محکم کرد عمر گفت ای خواهر

خواندن بود که ازین خواندن تو نور در باطن خود و روشنایی می یابم نمیدانم که عشق

دلبر است خواهر عمر را در حال دیگر دید گفت ای عمر چه میشوی عمر گفت ای خواهر

پس دو که صبح سعادت دمیده است و عمر در غسل کردن بود که خواهرش بر سر تنور

گفت آه دریغ که از ترس مصحف را بسوختم چون سر تنور باز کرد مصحف را سلامت

در میان آتش مصحف را بر گرفت و سر بسجده نهاد و گفت الهی ظاهر عمر را پاک کردم

او را تو پاک کن عمر غسل کرده بر اسیمه پیش خواهر آمد و گفت ای خواهر زود مرا

محمد بر که طاقت مفارقت وی ندارم عمر با خواهر قصد خدمت سید عالم کرد

پس امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای محمد در باز کن که عاشق تو

از کورهٔ محبت بر سینه پسر خطاب نهاده اند یا محمد اکنون پسر خطاب خاک در ترا

باز محمد علیه السلام حیران بماند و عمر روان شد چون عمر بدر حجره رسید

عالم صلی الله علیه وسلم بیرون خرامیده ابو جهل چشم در انتظار عمر نهاده و عمر در

محمد در آمد و با دب تمام قدمهای حضرت سید انام را در کنار گرفت و گفت جان

من فدای قدم تو باد زود ترم هم بر جراحت دل من نه و بگو تا بگویم لا اله الا الله
محمد رسول الله آنگاه عمر گفت یا محمد دین حق پنهان و باطل آشکارا پسر خطاب
رضا دهد یا محمد زود تر برخیز که مرا طاقت نیست تا کعبه را از بتان خالی کنم و علم
برافرازم و متابعان ملت را بنوازم و مسلمانی را ظاهر گردانم و غم زدگان و دردمندان را
مرهم نهم تا همه آشکارا بخوانند و بشنوند که قل هو الله احد الله الصمد لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ، شمشیر بکف عمر در قصد رسول آمد ، در دام
افتاد از بخت نظر یابد ، یا چون بسر او دهم وانگه بسر آهو خواهد که کند صیدی
صید دگر باید ، یا موسی آتش چو کار دید بدرخت رود ، آید که برد آتش صبح
سحر یابد ، آنگاه عمر گفت یا محمد بلال را بگو تا بر بلندی برآید و بانگ نماز بگوید
که تا عمر با اسلام در نیامده بود بلال در زیر زمین بانگ نماز میگفت این ساعت عمر گفت
یا محمد عمر مسلمان شد و بانگ نماز در زیر زمین عمر گفت ای بلال بر بلندی برآی و بانگ
بگوی و قل هو الله احد بخوان بلال بر بلندی برآمد و بانگ نماز بگفت ابو جهل لعین
و جمله مشرکان چون بانگ نماز شنیدند گفتند عمر مسلمان شد آنگهی بحرمت امیر المومنین عمر
همه کافران را راه راست کرامت کنی الهی این جمیع را براه راست داری و از کافر مردن نگاه دار

پس ای عزیز قل هو الله احد را شفیع آر تا بهمه مراد برسی و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود که این سوره را سوره اخلاص میگویند هر مومنی که این سوره را باخلاص برخواند درین
جهان از آتش و عذاب نجات یابد هر که این سوره را ورد خود سازد هر آینه دوست
الله تعالی گردد و این سوره را سوره معرفت خوانند بآن سبب که جابر رضی الله عنه میگوید
ان رجلا صلی فقرء قل هو الله احد فقال النبی علیه السلام ان هذا عرف ربه مردی نماز
میکرد و در نماز سوره اخلاص میخواند سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت با یاران که این
مرد ربیت که پروردگار خود می شناسد و گفت که هر که این سوره را بخواند در نماز یا بیرون
نماز باعتقاد از شرک و کفر بیزار باشد و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت میکند
از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت هر که در هر جا که قل هو الله احد خوانده شود ملایکه
آسمانها باستماع او حاضر شوند و آن خواننده را خداوند تبارک و تعالی در جوار رحمت خود
و گفت این سوره را سوره اساس آسمان و زمین خوانند و عرش و کرسی و هر چه هست از
تحت تا ثری بر برکت توحید است و این سوره را سوره نور خوانند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان لکل شیء نورا و نور القرآن قل هو الله احد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت این
سوره را هشت نام است با خاصیت بسیار اکنون ای عزیز دل حاضر دار تا بعضی از ثواب

این سوره مبارک بگویم تا بدانی که چه میخوانی و چه آموخته و چه گنج حاصل کرده
و قدر او نمیدانی و چنین فرمود سید عالم صلی الله علیه وسلم که اگر همه دریاها مداد گردد
و درختان قلم گردد و خلق اولین و آخرین کتابت کنند ثواب قل هو الله احد
را نتوانند نوشت و همه عاجز شوند بمانند و تو چنین غافلی روزی مردی قل هو الله احد
میخواند سید عالم صلی الله علیه وسلم بشنید چنین فرمود اما هذا فقال غفر الله له
البته البته البته یعنی خوانندهٔ این سوره را خدای تبارک و تعالی بیامرزد هر آینه هر آینه
هر آینه ابو هریره رضی الله عنه میگوید که جبرئیل در آن شب قرب و کرامت که همه
انبیا را علیه الصلوة والسلام بمعراج بردند آنحضرت را براق بیاوردند و گفت
برنشین و پیش از آنکه برنشینی انجیل و زبور و توریة و فرقان بخوان آنگاه بر براق
سوار شو حضرت محمد صلعم گفت ای جبرئیل این چهار کتاب معظم را بیک لحظه چون بخوانم گفت
جبرئیل یا نبی الله سه بار سورهٔ اخلاص برخوان چنان باشد که توریة و انجیل و زبور و فرقان
را ختم کرده حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت که هر که در سرای سوره قل هو الله بخواند درویشی
از آن خانه و همسایگان او دور شود قال رسول الله صلعم من قرء بعد صلوة الفجر قل هو الله احد
عشر مرات لم یلحقه ذلک الیوم ذنب صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود که هر که بخواند بعد از نماز بامداد قل هو الله احد ده بار آن روز هیچ گناه
بروی ننویسند ای درویش بشارتی از این خوشتر بشنو جبرئیل علیه السلام آنحضرت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بشارت داد ما زلت خائفا علی امتک حتی نزلت قل
هو الله احد جبرئیل گفت یا محمد همیشه بر امت تو ترسان بودم چون سوره قل هو الله
احد منزل شد آن ترس از دل من برفت یعنی این سوره امان امت تو آمد اما در سبب
نزول این سوره اختلاف کرده اند بعضی میگویند روزی مشرکان قریش گفتند
یا محمد تو خدایان ما را می بینی و ما خدای ترا نمی بینیم جل جلاله خبری با ما بگوی تا خبری
داری را بدانیم که ما را الخدمت که میخوانی و پرستش که میفرمایی چون مشرکان این
سخن با محمد صلی الله علیه وسلم بگفتند فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل در رسید و این سوره
آورد که قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد جبرئیل گفت
یا محمد بگوی مشرکان را که خداوندی که من رسول ویم و شما را بعبادت وی میخوانم
قل هو الله احد است که آفریدگار جهان است و او یکیست در خدایی و بی نظیر در پادشاهی
در ذات وی قسمت نپذیرد و یا کم شود از آنکه هست و یا بیش شود از آنکه
است یعنی احد حقیقیست که رفع از وی و وضع بر وی جایز نبود و آن حر

مرکب نبود و مرکب احد نبود چون بدیدهٔ عقل تأمل کنی یکی نیست مثلا یک آدمی
چون تفحص کنی دست و پای و اعضا و اجزای ظاهر و باطن بود چگونه یکی
باشد و در وجود آدمی سیصد و شصت رگ در وی است و چهل و چهار پاره استخوان
است یکی چگونه بود اگر همه یک تار موی است بر وجود آدمی آن تار موی انواع
سر او بانواع است و پایانش بانواعی و میانش گشاده بالماس قدرت صنعت کرد
و یا بخار از وجود آدمی بیرون میبرد و از ان شکاف موی که اگر آن بخار بیرون نرود
آدمی در رنج باشد پس آدمی یکی چگونه بود پس احدیت وی راست که خداوند
واجب الوجود است و یکیست و یگانه جسم نی جوهر نی عرض نی و در مکان نی و دل
مکان نی و در جهت نی عبارت از وی قل هو الله احد است و شمار از وی معر
صمد است که الله الصمد قتاده میگوید الصمد الباقی صمد ذات بود که مرکب را
سراپردهٔ عزت نگردد و فنا بر حضرتش نگردد و بعضی چون صدر اولیا محمد علی ترمذی رحمة الله
میگوید که تفسیر آنست که حق تعالی میفرماید لم یلد و لم یولد یعنی کس از وی نزاد و او
از کس نزاد و لم یکن له کفوا احد این نفی صفت است که وی را کفو نیست جفت بود
احد یکیست کفوا احد و آلهان را گوش و علمان را گوش الله مشتاقان را کف

احد عاقلان را گوش لم یلد و لم یولد عامه خلقان را گوش و لم یکن له کفوا احد
هر که داند که هو اشارت بوییت و آگه بود هر که بشناسد که الله است عالم بود
هر که معلوم کند که احد است مشتاق بود هر که یقین کرد که صمد است عاقل بود هر که
اعتقاد کند که لم یلد و لم یولد است مومن بود هر که تصدیق کند و لم یکن له کفوا احد است
موحد مطلق بود انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت محمد مصطفی صلعم
که گفت هر کس که بر قبر مومن رود و روح وی رود سه بار سورهٔ اخلاص بخواند اگر
آن بنده در عذاب بود عذاب از آن بنده تخفیف کنند و نوری در قبر آن
بنده در آید و آن نور با وی باشد تا روز قیامت آن نور همراه او باشد یاران
گفتند یا رسول الله اگر بر سر قبر نباشد چه شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در هر کجا
باشد بر روح آن بنده بخواند همین حکم دارد پس ای عزیز بر تو باد که بروح عزیزان
اخلاص دریغ نداری که ایشان در شهر نتوانند و ایشان از ما امید دارند
بخلاص و تکبیر در خبرست از سید کاینات علیه افضل الصلواة که روزی بقومی بگذشت
نگاه کرد از روی ایشان نور میدرخشید سوال کرد که ای قوم شما چه کردار
دارید و عمل شما چیست ایشان گفتند یا رسول الله در خود هیچ نمی بینیم الا آنکه در نماز

سوره قل هو الله احد میخوانیم حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم گفت همچنین مکنید و این
ورد را ترک مکنید که این نور روی شما از آن است وجزای این در قیامت ببینید
نقلست که ضعیفه پاک دامنی بدست ناپاکی گرفتار بود و هیچ نوعی خلاصی نداشت و دایم
در رنج بود و شنیده بود که هر که در بلای مبتلا شود سوره قل هو الله احد بخواند خدای تعالی
او را از آن بلا نجات دهد و مراد او را بدهد آن ضعیفه در دست آن ناپاک درمانده بود
و قل هو الله احد را ورد خود ساخته بود و میخواند و منافق بر آن ضعیفه بهانه جستی
تا وی را ایذا کند و حیله کرد تا آن ضعیفه را برنجاند روزی همیان زر با آن ضعیفه
که نگاه دارد و در کمین شد که کجا خواهد نهاد آن ضعیفه را برنجاند روزی همیان
زر با آن ضعیفه سپرد که نگاه دارد آن همیان زر را در بالشتی نهاد و سر بالشت را بدوخت
آن ناپاک آن همیان را از بالشت بیرون کرد و سر بالشت را بدوخت و همیان را
در دریا انداخت و بیامد و گفت ای زن آن همیان را بیار زن برخواست و بالشت را
بیاورد و آن مرد با خود گفته بود که چون همیان نباشد وی را زجر کنم آن ضعیفه سر بالشت را باز
میکرد و آن بیچاره بیخبر بود که از منافق چه آید و قل هو الله احد میخواند و آن مرد نگاه میکرد
چون سر بالشت باز کرد همیان را از میان بالشت بیرون کرد و بدان مرد داد مرد متحیر شد

زن گفت ای مرد من در تعجبم که این همیان از کجا تر شده مرد در گریه شد و گفت ای
زن پس اول اسلام بر من عرضه کن تا مسلمان شوم بعد از آن قصه خود با تو بگویم پس ای درویش
برکت قل هو الله احد همیان زر از میان دریا باز می آید بقدرت خداوند تبارک
و تعالی پس ای عزیز اگر در روز قیامت دریای آتش برکت قل هو الله احد از میان
باز دارد چه عجب باشد ای درویش هیچ شفیعی بر آن حضرت بزرگوار تر از سوره قل هو الله احد
نخواهد بود خداوند عالم ای راه نمای گمراهان و ای بد و نیک مهربان بار خدایا مانده
ضعیف تو ایم حاجت نزد تو آورده ایم الهی حاجت ما بر آر ملکا کریما رحیما حقا در ادراک
آنکه یکی باز آید یکی گفتن و یکی شناختن و معنی قل هو الله احد را بر دل و جان ما نگاه
دار الهی بر ما جمیع رحمت فرمای و قلم عفو در جرایم همه در کش الهی بخشنده
فضل تست الهی طاعت نداریم و جرمی بسیار داریم دست در دامن فضل تو زده ایم الهی
بخشای الهی همین داریم که ترا یکی گفتیم و یکی اعتقاد کردیم و یکی پرستیدیم الهی
دیگر هیچ نداریم شعر دویی بشکست از آن بگذر موحد ~~شو یکتا باز نفس~~ باش و یکتا شو ؛؛
وجود ماسوی الله را بلا بگذار و بالا شو ؛؛ سر توحید اگر داری چون یکرنگان سودایی ؛؛
قدم در راه یکتایی چون یکرنگان شیدا شو ؛؛ اگر چون موسی عمران تمنای لقا داری ؛؛

جلا ده دیده دل را بحق دانا و بینا شو ٬ تو گنج گوهر جانی مشو در آب و گل پنهان

در اشیا چون گرفتی جا رها کن جان و بیجا شو ٬ مشو چون عیسی مریم بچرخ چارمین

قانع ٬ دل از جهد و جهت برکن مکان بگذار و بالا شو ٬ مجلس نهم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه

محمد وآله واصحابه اجمعین حمد و سپاس و ستایش بی قیاس پروردگاری را

که اعلام علوم علمای عالم را تا دامان قیامت برافروخت و چراغ فهم و درایت

در حجرات سینه ایشان برافروخت تا جوینده گان راه دین و پوینده گان طریق

یقین با آثار انوار ایشان مهتدی شدند و سالکان منهج شریعت و شارعان

مشرع شریعت بگفتار و کردار ایشان مقتدی گشتند مصالح دینی را بر

اقدام و حرکات اقلام ایشان مربوط گردانید تا گشته گان بادیه ضلالت و غوایت

شده گان دریای جهالت را بکعبه درجات و ساحل نجات رسانید و گناهکاران

عاصیان و مجرمان و غرق شده گان دریای ضلالت را بتوبه ربنا ظلمنا رسانید

ملکا [illegible] تا ما قادر از زبان ما را از هرچه زیان است نگاه دار الهی بر دل ما هرچه

دل ماست فراموش گردان قالب ما را بتوفیق خود کرداری ده قلب ما را

بتحقیق عنایت گفتاری بخش الهی نوری ده که ظلمت آب و گل ما را درهم حضوری

بخش که از فضولی جان و دل ما را برهیم کیمیا علمی که عطا کرده بعمل رسان و یقین که

ره نموده ما را برسان الهی خلوت ده که انجا ما و من نگنجد سکوتی ده که دو عالم یک

[illegible] الهی آشنایی ده بی خیال محبت در مجلس الهی ٬ فضولی میکند نفس بد

اندیش ٬ تو دانایی که مجروحم ازین ریش ٬ الهی وقتی خوشی ده که اندوه گذشته

نخوریم الهی حالتی ده که رنج نا آمده نبریم الهی بغرور وقت حال ما را مهجور مکن و کمال

زندگی ما را داد و مفلس الهی شکستگی ما را باعتقاد درست پیوند کن الهی آلوده گی ما را

بخلوص خالص بدل گردان الهی غفلتی که بر ما رفت بر ما مگیر الهی تقصیری که آمد از ما

بگذر بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی درود بسیار از همه زبانهای ما بر

صدر و بدر عالم آن آفتاب عالمیان خواجه کون و مکان آن برگزیده جهان آن

نعت

شفیع امتان و عاصیان آن پیغمبر آخر الزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

آن روضه مقدس و آن کعبه رضا ٬ وان قبله دعا و مشهد سلطان انبیا ٬

در مدح روی و موی تو خوانند قدسیان ٬ هر صبح و شام سوره واللیل والضحی ٬

چشمی عنایتی بسوی حال ما فکن ، تا از عنایت تو رهیم از غم و عنا ، هر کس ز حادثات
بجای برد پناه ، آورده ایم ما بجناب تو التجا ، صلی الله علیک یا رسول الله و علی آله و
اصحابه و ذریاته اجمعین ، ای درویش همچنانکه پیش حاضر آمده بدل نیز حاضر باش
تا چند آیت از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از صدر و بدر عالم محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم و معنی آن بگوییم بتوفیق خداوند جل و علا تا خدای تعالی
ما را از سهو و خطا نگاه دارد بدین نیت سوره فاتحه بخوانیم بسم الله الرحمن الرحیم
ولما جاء موسی لمیقاتنا الآیه و جای دیگر میفرماید والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی ای عزیز ابتدا الحدیث صدر مسند جلال و بدر فلک اقبال یعنی محمد مصطفی صلعم
عن قیس بن عاصم رضی الله عنه یقول قدمت علی النبی علیه السلام فی وفد من
بنی تمیم فقال لی علیه السلام علیک اغتسل بماء و سدر ففعلت ثم عدت الیه
علیک عظنا عظة ننتفع بها فقال یا قیس ان مع العز ذلا وان مع الحیوة
موتا وان مع الدنیا آخرة وان لکل اجل کتابا وانه لا بد لک یا
قیس من قرین یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت میت
فان کان کریما فاکرمک وان کان لئیما

ثم لا یحشر الا معک ولا تبعث الا معه ولا تسئل
الا عنه فلا تجعله الا صالحا ثم تستأنس الا به فان
کان فاحش الا منه وهو فعلک صدق رسول الله
حدیث روایت کرده ام از آن شاه بارگاه نبوت و آن سرو بوستان رسالت
آن مقتدای ارباب یقین و آن در دریای رحمت و آن افتخار عرب و عجم و آن محرم
اسرار لوح و قلم نعت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی صلعم ، وی سرو راستان
رعنای مصطفی صلعم ، قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد ، وقت صلای معجزهای مصطفی ،
گدای در که او شو که جبرئیل ، شد بر کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم آنحضرت که شمه از نعت آن شنیدی چه میفرماید امتان را
دولت مینماید و زنگ از دل ایشان میزداید چنین میفرماید راوی این حدیث
مبارک قیس بن عاصم است میگوید که آمدم پیش حضرت مصطفی صلعم و سلام کردم
گفتم یا رسول الله عظنا عظة ننتفع بها ما را پند ده که دستگیر ما باشد
گفت صلی الله علیه وسلم ان مع العز ذلا یعنی ای قیس هر آینه هر عزت را ذلتی در پی است
تا بعز خود مغرور نگردی وان مع الحیوة موتا یعنی هر آینه مدت زندگانی را مرگ در پی است

تا زنده کانی مضمون نشوی که کل حیوة بواسطه مرگ پژمرده شود وان مع الدنیا
آخرة یعنی هر آینه بجز این رباط غریب بساط محشر است وان لکل شیء حسیبا
وعلی کل شیء رقیبا یعنی هر آینه از نیکی که میکنی ضایع مدان که حساب بسیار
وهرچه از بدی میکنی مهمل شناس که زیب خبر است وان لکل حسنة ثوابا
ولکل سیئة عقابا یعنی هر نیکی را جزا در پی است وهر بدی را عقاب
وان لکل اجل کتابا بدرستی که هر نوشتنی را نوشته اند تا نه پنداری که …
مصاف قدم بگذاف میزنی ثم انی لابد لک قرین من قرین یدفن
وهو حی وتدفن معه وانت میت یعنی بی … ترا چاره نیست از قرین که …
دفن کنند وتو مرده باشی وآن زنده باشد پس اگر قرین گورت کریم ونیکو باشد
ترا گرامی دارد وتو در آسایش باشی در آن گور والعیاذ بالله قرین تو …
ولئیم باشد تو در زحمت باشی ثم لا یحشر الا معک حشر تو نباشد جز
ولا تسئل الا عنه وترا از هیچ چیز نپرسند مگر از وی فلا تجعله الا
آن قرین ورفیق خود را جز نیک روا مدار وچهره وی بر صحیفه اعمال خود نیکو
فان کان صالحا لم تستانس الا به وان کان فاحشا لم تستوحش …

ارفیق نیک باشد شربت استیفاش جز از وی نخوری واگر قرین بد باشد
از وی مستوحش نشوی وهو فعلک یعنی آن رفیق قرین گور ولحد تو فعل و
… است این حدیث حضرت مصطفی صلعم پنبه است که دل و دیده مراد جویان را
… که حرص است پنبه غفلت از گوش شهوت بیرون می باید کرد که کل
… را خاری خواهند نهاد واز آب زنده کانی مرگ خاک بر خواهد آورد
… کری دنیا را در آخرت خواهند گشاد وحساب کردار را الحکمت باز
… خواست بد ونیک مهمل نخواهد ماند ای عزیز آن امروز تدبیر یار ورفیق وقرین نیک
… کار نیک پیش گیرید واز کار بد حذر کنید ای درویش این پند
… بشنو واین نصیحت نیکو یاد گیر وبحقیقت بدانکه تا زنده یار نیک
… چون بر دی کار نیکوت یار آید خداوند عالم جبار اعظم ملک قدیم …
… صفات اوئیست که هو الاول والآخر والظاهر والباطن نام ابدیش بسم الله
الرحمن الرحیم حضرت خداوند تبارک وتعالی سه نام پاک خود را در بسم الله الرحمن الرحیم
… گروه ره روان دین سه گروه اند که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
… سابق بالخیرات باذن الله ای عزیز اگر مفرد ومجرد در راه محبت شده

اللهٔ تر است و اگر غرقهٔ معاصی شده رحمن تر است و اگر هنوز تعلق از غیر

رحیم تر است عزیز هیچ کس نیست از اهل عالم که وی را ازین سه نام نصیبی

نقل از آن عالم عامل عبد الله مبارک رحمة الله علیه که گفت روزی

بهوای حاجیان در صحرا می رفتم کودکی را دیدم نارسیده گوسفندی چند

داشت و شبانی میکرد عبد الله را بران کودک رحم آمد گفت بیچاره

شبانی کند درین بیابان در کلانی بعبادت و معرفت خدای تبارک

چگونه رسد نزدیک کودک رفتم گفتم ای کودک چند گاه است که درین صحرا

تا دست راست از دست چپ دانسته ام درین صحرا شبانی میکنم

ای کودک خدا را شناسی کودک گفت شناسم ای امام مسلمانان چگونه

خدا را شناسد شیخ گفت ای کودک تو مرا چگونه شناختی که من امام مسلمانم

گفت در سیمای تو دیدم گفتم ای کودک خدا را چگونه شناختی کودک گفت

امام مسلمانان این گوسفندان شبانی کار می آید نگاه بانی میب

و علف دهد و از گرگ نگاه دارد دانستم بیقین که این زمین و آسمان

جن و مرغان را نگاه بانی بود و آن یگانه که وی را قدرت نگاه داشتن چندین

الله نباشد پس بدین گوسفندان خدا را شناختم عبد الله رحمة الله علیه گفت

ای کودک خدا را چون شناختی کودک گفت یا بزرگوار بچگونه شناختم

و بچون شناختم گفتم ای کودک بیچون و بیچگونه چگونه شناختی کودک گفت بدین

گوسفندان گفتم بدین گوسفندان چگونه شناختی کودک گفت من نگاه بان ایشانم

ایشان در حفظ منند هرچند نگاه میکنم درین مدت نه من بدیشان مانم و نه ایشان

بمن دانستم که گوسفندان بشبان نمی مانند خدای تبارک و تعالی نیز

بمخلوق نمی ماند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عبد الله گفت ای کودک

علم هیچ خوانده گفت ای امام من طفلم و درین بیابان چه تحصیل توانم کرد و لیکن

ای امام سه مسئله از علم درین بیابان آموخته ام اول مسئلهٔ دل دویم مسئلهٔ

زبان سیم مسئلهٔ تن عبد الله گفت ای کودک این سه مسئله را بیان کن که من بدان

برسم گفت یا امام مسئلهٔ دل آنست که دل مرا حضرت الله تعالی محل معرفت خود

گردانیده است تا بدین دل وی را بشناسم و وی را دوست دارم و هر چه موافق معرفت

وی باشد در دل راه دهم عبد الله گفت نیکو گفتی مسئلهٔ زبان کدام است

کودک گفت خداوند مرا زبان داده است و محل ذکر خود گردانیده است تا وی را

یاد کنم و هر ذکر وی است بر زبان رانم و هرچه جز یاد وی است از زبان خود دور
مسئله‌ش آنست که حضرت خداوند مرا تن داده است و محل خدمت خود
گردانیده تا وی را خدمت کنم و هرچه خدمت وی باشد بجای آورم و هرچه جز
خدمت وی باشد ترک کنم عبدالله مبارک گفت عجب ماندم که علم همه عالم و ان
همه عارفان و موحدان این کتب بود که این کودک گفت انگاه عبدالله گفت
ای کودک مرا پندی ده که درین جهان و دران جهان بکار آید کودک گفت یا
اگر علم از برای رضای حق آموختی طمع از خلق بر و اگر علم از برای دنیا آموختی طمع
از بهشت بر عبدالله چون این سخن از کودک شنید زار زار بگریست و گفت نصیحت
اینست که این کودک گفت همه عالم را ای عزیزان و ای طالبان و ای عالمان و ای زاهدان
زمانه ازین سپه گونه علم هیچ آموخته اید اگر میدانید غنیمت دانید و اگر ندانید
ماتم خود دارید چندین سال از عمرت گذشت طالب حطام دنیا بوده وقت نیامد
که از سر صدق طالب رضای مالک الملوک شوی و جویای لقای او گردی و در
طور اشتیاق برآیی و از درد اشتیاق و سوز دل مستانه وار نعرهٔ ارنی
انظر الیک آغاز کنی چنانکه خداوند جل و علا از حال کلیم خود حضرت موسی صلوات الله علیه

برسید و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک
لاز ملک لم یزل و پادشاه لایزال خبر میکند آن صدر سپهر و روان بدر انور
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از قصهٔ سردفتر صادقان و آن پیشوای عاشقان
حضرت موسی کلیم الله علیه الصلوة و السلام و لما جاء موسی لمیقاتنا یاد کن که
چون موسی علیه السلام بمیقات ما حاضر آمد اگرچه برگ و نوای نبودش برگ بی
برگی نوای ارنی آغاز موسی را علیه السلام فرمان آمده بود که چهل روز از غذای
نفسانی دور باش تا غذای روحانی دهیم آن مدت بر حضرت موسی دراز از
درازی رستخیز آمد چون مدت بسر آمد جبرئیل علیه السلام منبری از نور بامر ملک غفور
بنهاد حضرت موسی علیه السلام بران منبر نشست و برقعی از نور بر روی مبارک
کشید حضرت موسی ع در غلبات شوق زبان برگشاد و گفت قدوس قدوس
قدوس پس فرمان آمد از حضرت ذو الجلال که لبیک لبیک لبیک ای موسی
عمران خوان و کلمه ربه خدای موسی با موسی سخن گفت کلام بی کیف و بی عبارت
بی نهایت حضرت موسی علیه الصلوة و السلام شنودن گرفت ای درویش
خوش وقتی بنده که توفیق یابد گفت الله تعالی در فردوس الاخبار آورده است

که موسی علیه السلام صد و چهل هزار کلمه بی واسطه از خداوند تبارک و تعالی بشنود
که جبرئیل علیه السلام در میان نبود موسی را گفتند تو چه دانستی که حق تعالی
با تو سخن میگوید گفت ازان دانستم که مخلوقات از یک جانب شنوند کلام خالق
از همه جانب و همه جهات و از همه اعضا شنودم دانستم که کلام خدا است
قاضی امام معین الدین محمد بن محمود نیشابوری رحمة الله علیه در تفسیر بصائر چنین
آورده که حضرت موسی علیه السلام کلام بی واسطه شنود و در لذت کلام حق جل و علا
مستغرق شد و ذوق و لذتی یافت که هرگز در دار دنیا نیافته بود و ندیده است
بهشت است چون موسی را لذت بهشتی حاصل شد گفت دیدارم میباید زبان برگشاد گفت
ارنی انظر الیک ای پادشاه من و ای پرورده کار من نمای بمن تا به بینم مر ترا امام حداد
بخاری میگوید در عنوان المجالس و امام حداد غزنوی در تفسیر خود چنین آورده اند که حضرت
موسی علیه السلام بعد از انتظار چهل روز بطور پر نور حاضر آمد و کلام بیکیف و خطاب
بی واسطه بشنید زبان به تسبیح و تهلیل و تقدیس برگشاد و حمد و ثنای پادشاه
عالم را جل و علا گفتن گرفت ثم قال جئتک الیوم طالبا راغبا سائلا
متضرعا لیعطینی ما منعت غیری اسئلک یا ذا العظمة و السلطان ان

انظر الیک چه میگوید حضرت موسی ای مشتاقان سوخته دل ای درویش دل
حاضر دار تا قصه مشتاقان شنوی و نیاز پاکان معلوم کنی الهی موسی از درگاه
کرم تو با تضرع و چشم گریان در خواهش می آید و التماس میکند چیزی میخواهد
که هیچکس نداده تشریف میطلبد که بر عالمیان مفاخرت کند میگوید دیدار
بچون بمن نمای تا به بینم ترا فرمان حضرت عزت در رسید که ای پسر عمران
لقد تکلمت بکلام عظیم فرمان آمد که ای موسی سخن بزرگ گفتی در خواست میکنی
چیزی که آسمان و زمین و هر چه هست طاقت تحمل آن ندارد ای موسی هر که مرا بیند
در دنیا زنده نماند قوت بشریت درین دار فنا با دراک عظمت من نرسد موسی گفت
الهی ترا به بینم و بمیرم دوستر دارم که بی تو زنده مانم شعر گر بی تو رهم جان و دل
آواره زیم ؛ با عهد درست و جگر پاره زیم ؛ فرمان از حضرت ذو الجلال آمد که
ای موسی بر بالای فلان کوه بنشین حضرت موسی فرمان بجای آورد خطاب آمد
بجبرئیل که ای جبرئیل برو و موسی را مدد کن و او را نگاه دار که از ما دیدار میطلبد
و در خواست میکند فرمان آمد بفرشتگان هفت آسمان که خود را بموسی نمایید
فرشتگان آسمان آهنگ طور کردند یکبار صاعقه در کوه طور پیدا شد فرشتگان

ودنیا بر موسی گذر کردند زبان تسبیح و تهلیل کشاده بر مثال رعد غران یاد
عالم را یاد میکردند موسی علیه السلام چون آن بدید متحیر بماند فرشتکان گفتند
ای پسر زن حایض از خداوند دیدار طلبی فرشتکان آسمان دویم در رسیدند
فزعی در نهاد موسی افتاد مقربان گفتند هنوز چه دیده انگاه مقربان آسمان
سیم بر مثال لشکر عظیم در آمدند نوری از ایشان میدرخشید موسی علیه السلام
چون آن بدید بترسید خواست که خود را از کوه بیندازد و از هیبت آن فرشتکان
فرمان آمد بجبرئیل که موسی را بگیر و بدار تا مقربان حضرت ما را ببیند هم برین جمله
فرشتکان آسمان چهارم و پنجم و ششم و هفتم در رسیدند در دست هر یک عمودی از نور
و روی ایشان روشن تر از خورشید همه زبان به تسبیح کشاده میگفتند قدوس قدوس
قدوس رب ابدا لا یموت ای پاک منزه قدوس عزیزی که دنیس نکردی
زنده که هرگز نمیری بر سر هر فرشته چهار روی و بر هر روی دهانی و زبانی
به ثنای خداوند کشاده موسی علیه السلام گریان شد معصومان هفت آسمان آواز
بر آوردند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح فرمان آمد از حضرت قدوس جل
جلاله که عرش را بموسی نماید در اکثر تفاسیر میگوید که همان مقدار نوری که از سوفار سوزن

برون آید از نور عرش ظاهر شد کوه طاقت نیاورد طراق طراق در کوه افتاد کوه
چون آینه شد و پاره پاره گشت فرمان آمد که ای موسی در کوه نظر کن موسی در کوه
نظر کرد طاقت نیاورد بیهوش شد که وخرّ موسی صعقا قال رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل ای موسی در کوه نظر کن ولکن انظر
الی الجبل که کوه از سنگ است و تو از خاکی کوه که از سنگ است طاقت ندارد
تو چگونه طاقت آری فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا امام کاشف میگوید
خدای تعالی بقدرت کوه را عقل و تمیز و حیوة و سمع و بصر داد پس بروی تجلی کرد
بعضی میگویند کوه ذره ذره گشت و در اطراف عالم سرگردان شد و شب و
روز قرار نمیگیرد و بعضی میگویند که کوه بزمین فرو رفت و میرود تا قیامت
تا آن ساعت که بهشتیان در بهشت قرار گیرند آن دم کوه قرار گیرد و حداد غزنوی
رحمة الله علیه در تفسیر خود میگوید که چون ندا یافت لن ترانی بر حضرت موسی علیه السلام
ناخوش گرفت لطف ولکن انظر الی الجبل در رسید ای موسی در کوه نظر کن چون
موسی در کوه نظر کرد حجاب بر داشتند هشتاد هزار عاشق دید بر صفت خود عصای
عصمت در دست گرفته و کلاه همت بر سر نهاده همه میگفتند رب ارنی انظر الیک

حضرت موسی چون آن بدید متحیر ماند خطاب آمد که ای موسی تو نه پنداری که طالب
وصال او جوینده جمال ما همین تویی و بس بعزت و جلال ما که خداوندیم که چندین هزار
سال است که عاشقان ارنی میگویند ازین زیادت که تو نمودیم و درین مدت
هنوز بوی وصال ما بمشام جان ایشان نرسیده و ما که خداوندیم ترا تشریف
وکلم الله موسی تکلیما دادیم هنوز پسند نمیکنی شعر گر عشق تو بر کوه شبیخون
آرد // خونابه ز سنگ خاره بیرون آرد // گر ابر شبی گذر کند در کویت // سیلاب
همه لیلی و مجنون آرد // فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا بیا
ای درویش معراج حضرت موسی علیه السلام شنیدی از معراج حضرت محمد مصطفی
شمه بشنو تا از آن قصه حصه بدوستان رسانیم بسم الله الرحمن الرحیم
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی تا قاب قوسین او ادنی ای عزیز
قصه موسی شنیدی قصه محمد علیه السلام بشنو نیاز موسی دیدی ناز محمد علیه السلام
مشاهده کن مفسران را درین آیت اقاویل است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی بعضی میگویند قسم بستاره است که در بحر و بر بوی راه برند و سبب نجات
گمراهان بود و بعضی میگویند قسم بقرآن است که منزل شده والنجم اذا هوی سوگند

بستاره که فرود آمد بعضی میگویند بدان عالم که ویرا در لحد بخوابانند عالم ستاره
راه نمای بود عالمان را عزیز دارید چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید
الم یحزن ولموت العالم فهو منافق هرکه بموت عالم غمناک نباشد وی منافق
بود قول دیگر والنجم اذا هوی قسم بمصطفی است صلی الله علیه و سلم که در شب
قرب او از مقام اعلا بدار دنیا آمد آفتابش نمیگوید ستاره اش میخوانند
زیرا که شب بود که او را بردند و باز آوردند پس ستاره لایق تر بود چون پیغمبر انبیا
برهان نبوت بخلق نمود جن و انس را بدین اسلام دعوت کرد کفار فجار زبان طعن بر گشادند
گفتند محمد بیراه است محمد دیوانه است یکی گفت محمد شاعر است یکی میگفت محمد ساحر است
و دشمن میگفت محمد گمراه است چنانچه میگفت محمد بیراه است حضرت خداوند تبارک و تعالی
قسم یاد کرد والنجم اذا هوی یعنی قسم بقرآن و بستاره که محمد بزرگترین شماست محمد گمراه و
بیراه نیست ما ضل صاحبکم و ما غوی و بعضی مفسران میگویند ما ضل صاحبکم و ما غوی هر دو
یک معنی دارد از جهت تاکید و عبارت یاد کرد خداوند هرگز محمد در راه دین پیش از ظهور
رسالت و بعد از بلوغ دعوت یک لحظه گمراه نبود و ما ینطق عن الهوی و خداوند میفرماید
و ما یتکلم بهذا القرآن من هوی نفسه چگونه گمراه بود کسی که بمراد خود قدم ننهاد و

وحی بر نیاورد پس قرآن از کجا میگوید اِن هو الا وحیٌ یوحی قرآن نیست مگر
وحی کرده شده است تعلیم از کجا یافته است عَلَّمَهُ شدیدُ القُوی تعلیم کرد محمد را
درین آیت دو قول است بعضی میگویند این تعلیم جبرئیل است و آن صاحب قوت که
هفت شهرستان لوط را بر یک پر ضعیف خود نهاد و بر هوا برد و بر زمین زد ضعیف
قرآن پدید نیاید صفت وحی چیست ذو مِرَّةٍ باد او وحی آن جبرئیل امین
ادا میکرد فاستوی اول راست بایستاد کجا وهو بالاُفُقِ الاعلی بر کرانه عالم بر
طلوع آفتاب دو بال اقبال گشاده از شرق تا غرب گرفته از افق جبرئیل علیه السلام
آواز میداد که یا محمد همچنان از دور وحی میرسانید نبی علیه السلام نزدیک می آمد ثم دنا
فتدلی سر بتواضع فرو دمی آورد چنانکه وزیر را سلطان سخن گوید پس فرو د آورد دنا
با ملائکه با سلطان انبیا چون وحی میرسانید پس فرو دمی آرد چه مقدار فکان قاب
قوسین او ادنی مقدار دو کمان عرب قرب را بقوس تعبیر میکنند بعضی مفسران گفته اند
فاستوی صفت محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی راست بایستاد در مقام مشاهده و از
امر ما که خداوندیم قدم بیرون ننهاد و بی مراد دم نزد فاستوی راست بایستاد
مر دمار اکه خداوندیم بجای آورد و هرچه مراد وی بود لدنیها قدم آورد فلنولینک

قبلةً ترضاها ولسوف یعطیک ربک فترضی فاستوی
راست بایستاد بدان معنی که هرچه بشنید از ما که خداوندیم و هرچه اندیشید و گجا
راست ما دید فاستوی راست بایستادن در دوستی یعنی از دوست جز دوست
نخواستش ما را که خداوندیم دو سرا بود یکی سرای فنا که دنیاست و یکی سرای عقبی
داد حرب هر دو را ما که خداوندیم بر محمد علیه السلام عرضه کردیم سرای فنا را که
دنیا بود پس پشت انداخت و بدشمنان گذاشت و سرای بقا را گرفت و بدوستان
حواله کرد ما زاغ البصر وما طغی در کتاب روح الارواح آن شکرخای تحقیق شیخ
شهاب الدین سمنانی رحمة الله علیه چنین آورده است که در قیامت و محشرگاه اکبر بهشت
با همه نعمت حاضر گردانند هر کس می شتابد تا زودتر در آید و جمعی از خلایق
از انبیا و اولیا نفسی نفسی گویند و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم طیلسان شفاعت
بر دوش گرفته امتی امتی میگوید ندای رب الارباب در رسد که یا محمد در بهشت می رو
که حکم ما که خداوندیم چنین است که هیچ پیغمبر پیش از تو در بهشت نرود محمد گوید الهی
تو داناتری آن وعده که شب قرب و منزلت کرده به بهشت نروم تا یکی از امت من
در عرصات سرگردان نباشد فاستوی وهو بالاُفُقِ الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب

قوسین او ادنی چون محمد در مقام ادب رهبت بایستاد خطاب آمد که یا محمد بلطف
کرمم با پیشتر آی ثم دنی ای عزیز نیکو بشنو دل حاضر دار در تفسیر امام قشیری
رحمة الله علیه آورده که در شب قرب و کرامت از حضرت عزت جل و علا یا محمد
بی واسطه خطاب آمد که ادن یا محمد برحمت ما و فضل ما نزدیکتر آی هر بار که محمد
پیشتر آمدی سجده کردی عبارت ازان قرب این آمد ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و بدانکه عرب را رسم آن بود که چون با یکدیگر دوستی کردندی
و عهد بستی و خیمه در صحرا زدی و دو کمان برهم نهادندی چنانکه زهی آن دو
بهم آمدی هر دو گفتندی هر که دوست تو دوست من و هر که دشمن تو دشمن من
و عادت عرب خدای تبارک و تعالی با محمد خبر داد فکان قاب قوسین او ادنی
یا محمد اگر خیمه بصحرا رود برای عهد و دوستی یکدیگر یا محمد ما که خداوندیم خیمه کرامت
بر بالای عرش زدیم و چهار بالش دولت تو بقاب و قوسین نهادیم
اکنون هر که دوست تو دوست باد هر که دشمن تو دشمن ما و برگزیده تو پسندیده ما
دیگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چه تشریف یافت فاوحی الی عبده ما
اوحی آیا آن وحی چه وحی بود که آن دوست با آن حبیب کرد که نه جبرئیل دانست

عرب

بر هیچ کس بران اطلاع نیافت شیخ ابو منصور رحمة الله علیه میفرماید که شرح
و بسط آن ساعتی مشغول نباید شد سر دوستان با هر کس نگویند سر دوست
هم دوست داند حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید و بعضی از علما میگویند
هر چند تمامت آن سر معلوم نباشد از بعضی که بران وقوف یافته باشند
اگر با دوستان محمد بگویند تا یقین ایشان زیادت شود و عزت و قرب بدانند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید آن وحی آن بود که خدای تبارک و تعالی فرمود
محمد صلی الله علیه وسلم بی واسطه از خداوند عالم جل و علا بشنود که محمد درین شب امن
الرسول را تا باخر بتو دادیم با امت خود برسان که هر که از امت تو یکبار امن الرسول
را بخواند هر حاجت که خواهد از من که خداوندم حاجت او روا گردانم
بعضی میگویند که آن وحی آن بود که خداوند تبارک و تعالی فرمود الم یجدک
یتیما فاوی و وجدک ضالا فهدی و دیگر الم نشرح لک صدرک تا آخر
یعنی یا محمد یتیم بودی و در بیابان شام گم کرده بودی ما که خداوندیم ترا [illegible]
و جبرئیل را فرستادیم تا ترا براه آورد یا محمد یتیمان را قهر مکن و ایشان را بنواز
که یتیم بودی و سائلان را محروم مکن و نعمت ما بر خود ببین غم امت از دل تو برداشتیم

یا محمد نام تو قرین نام خود کردیم تا هر که خواهد که لا اله الا الله گوید و داند که بی محمد رسول
قبول نگردد و فاطمه رضی الله عنها میفرماید که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم
گفتم ای پدر با من بگوی که آن وحی چه بود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم گفت ای فرزند
وحی آن بود که از خداوند تبارک و تعالی فرمان آمد که یا محمد با امتان دیگر چهار کار
کردم من که خداوندم با امت تو بدل آن چهار کار دیگر کنم اول امتان دیگر را
آتش فرستادم امت ترا حجاب فرستم دویم آنکه امتان دیگر را از زمین فرو بردم
گناه امت ترا از زمین فرو برم سیم آنکه امتان دیگر را صورت ایشان را بدل کردم
امت ترا گناه بطاعت بدل کنم چهارم آنکه امتان دیگر را سنگ باران کردم
امت ترا رحمت باران کنم امام حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که آن وحی آن بود
که سید کاینات صلی الله علیه و سلم گفت در شب قرب و کرامت که الهی حساب امت
من بدست من کن فرمان آمد که یا محمد حساب امت چرا میخواهی گفت خداوندا از بهر آن
میخواهم تا کسی دیگر را بر گناه ایشان اطلاع نباشد فرمان آمد که یا محمد من که خداوندم
حساب امت تو بدست تو ندهم تو میخواهی تا کسی دیگر گناه امت تو نداند بعزت
که خداوندم که من میخواهم تا تو هم گناه ایشان ندانی من دانم و ایشان یا محمد از

[گناه امت]ان تو از بندگان مشهد من که خداوندم بر ایشان مهربان ترم که یا محمد تو لایق خود
[...]کنون و من لایق کرم خود یا محمد ترا تحمل بهتان عایشه بی گناه بود ما که خداوندم بر آن
[...] تا تو امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید شنیدم که از هزار جان خوشتر است گفت
شنیدم از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که گفت سوال کردم از خداوند تبارک
[و تعالی] که آهی در بهشت با بندگان خود سخن گوی فرمان آمد که یا محمد هر که در دنیا با من
[سخن] گفته باشد هر آینه من که خداوندم فردای قیامت با وی سخن گویم
[...] امت محمد سر محمد که این جمع را از این دولت و سعادت محروم مگردان
[...] اگر ما بدل و جان ترا سبحان ربی الاعلی گفته الهی تو میدانی
[...] میگوییم ربنا ببخشا و قلم عفو در جرایم این جمع در کش الهی ما بندگان توایم
[...] میدانیم و ترا یکی گفته ایم و یکی دانسته ایم اگر ما خطای رفته عفو فرمای و بر ما
[...] یا کریم العفو مراد و حاجات هر یک را دانی بر آورده گردان و ختم کار ما
[...] بسعادت ایمان گردان یا اله العالمین یا ناصر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الحق
الیقین سبحان الله رب السموات والارض ورب العرش
العظیم وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد والحمد
عدد عفوه عن خلقه ای احد کریم وای صمد قدیم ای [illegible] عالم وای رازق
وای پاک از همه عیبها وای منزه از همه ریبها   ای پاکی تو منزه از هر پاکی
تو مقدس از ادراکی   در راه تو صد هزار گردی در کوی تو صد هزار [illegible]
آدم خاکی خداوند عالم جبار اعظم آمرزندهٔ گناه کاران از بیش و کم
آن خداوندی میبرم که غلغل بلبل بستان سرای معرفت صدای
حمد و ثنای حضرت اوست نام پادشاهی میبرم که هیاهوی مستان و
مودت آه و نالهٔ اهل محبت اوست نام قادری میبرم که منظور دل
تماشای کاهش زوایای قلوب مکروب دلسوختگان مجمر عشق
کاهش جگرهای سوزان عاشقان از آتش محبت ا بست
او معبودی میبرم که سمندر آتش کدهٔ شوقش جانهای

عاشقان مجرد اوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد // عشق خوش میت ارزان که
عقید باشد // مرده را زنده کند نکهت عیسی نفسی // که ز انفاس قدس روح
قدسش مؤید باشد // عاقبت باز اجل صید کند صعوهٔ جان // گرچه پرگره
ز رشید باشد // جانی نیابم اگر بر سر خاکم گذری // بوی جان پرور تو
[illegible] باشد // دولت وصل ابد جان فراهی باید // کر گیان حلقه بگوش در احمد باشد
[illegible] ذو الجلال پادشاهی لم یزل و لایزال صبور بی ملال احد قدیم صمد واجب التعظیم
معبود بی زوال نام آن قادری میبرم که علم علما را به اعلی علیین رسانید که والذین
[illegible] نام خداوندی می‌شنوی که بلبل زبان موحد از [illegible]
[illegible] رفایق شقایق و عقایق هزار دستان بوستان محبت [illegible] که و یحبهم
[illegible] نام آن معبودی می‌شنوی که سکندر رضفتان پا بان طلب از ظلمات
[illegible] و جهالت خضر وار بر چشمهٔ زلال وصال هدایت رسانید که یهدی الله
[illegible] نام آن کریم رحیمی میبرم که صبح سعادت موفقش خود را
[illegible] سینهای سوخته‌گان و سحرخیزان و نیازمندان طالع گردانید که تتجافی
[illegible] عن المضاجع یدعون ربهم بعد از حمد و ثنای حضرت خداوند تبارک و تعالی

صد هزاران هزار صلوات زاکیات از حضرت مبدع موجودات روضهٔ مطهر
و روح مقدس و قالب مطهر آن نور حدیقهٔ شریعت و نو حدیقهٔ اهل طریقت و
حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شاه بازی که یک طیران از کارگاه و
و فرشناها بیارگاه والسماء بنیناها بر آمد هر اینکه هرگز هیچ ملت چون
پیغمبر نیافت ،، هیچ در هیچ دوری چون تو دین پرور نیافت ،، هر که از خاک
تو تاج سر نکرد ،، دست بالا برد تا دستار جوید سر نیافت ،، جبرئیل آن
با هزاران پر و بال ،، پایهٔ گرد براق را بوهم اندر نیافت ،، صلی الله علیه و
و صحابهٔ کرام آنحضرت آن جان باز درگاه الوهیت و آن نجوم سپهر
و اصل و موصل باد رضوان الله علیهم اجمعین ،، ای برادر گوش همچنانکه بتن حاضر آمده
حاضر باشی تا آیتی چند از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از احادیث
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوییم بتوفیق خداوند تبارک و تعالی زبان ما را از
نگاه دارد و ما را در گفتن و شما را در شنیدن و بعمل در آوردن توفیق ارزانی دارد
بمراد رساند بدین نیت سوره فاتحه بخوانیم بسم الله الرحمن الرحیم ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و جای دیگر میفرماید

سمع الایة و حدیث از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم انه قال
من الدین ما صفا و من العیش ما کفی و من الاخوان من دفا ودع الظلم
الجفا فان العمر قصیر والناقد بصیر والیه المرجع والمصیر صدق رسول الله
یث روایت کرده ام از صدر کاینات و بدر موجودات و آن بحر کرم و آن
ال روی عالم آن گوهر تاج آدم و آن مهر سپهر پیغمبری توقیع دستور نبوت
صدری که تخت پادشاهان بپایهٔ صدر اوست عظیم قدری که خورشید تابان
ب سایهٔ قدر اوست بیت ای سریر سلطنت در مکه و بطحا زده ،، عکس روی
کیوان [illegible] اعلا زده ،، از علو مرتبت فراش خرگاه قدر ،، خیمهٔ قدر
اوج او ادنی زده ،، دربانان حرم از منزلت شرع تو ،، از در حق خشک بکر
خرما زده ،، نوبتی دولت یعنی بلال صبح خیز ،، پنج نوبت
تو در دنیا زده ،، چشم ما زاغ البصر در عالم علم الیقین ،، ما سوی الله
پشت پا زده ،، طوق گوی پر کوی تو طاووس و ملک ،، غلغله در ساکنان
بالا زده ،، صلی الله علیه وسلم یا رسول الله ای سید که شمه از نعتش
امتان را راه راست مینماید در میان ظلمت امتان را آب حیوة

این مقتدای انبیا و پیشوای اتقیا صلی الله علیه و سلم چنین میفرماید که خذ من الدین
ما صفی از دین بگیر آنچه صافی و بی شبه است و من العیش ما کفی و از اسباب
معیشت آن مقدار بگیر که پسنده تو بود و من الاخوان من وفا برادر برا قبول کن
که ویرا وفا باشد و دع الظلم و الجفا و جفا را بگذار فان العمر قصیر والناقد
بصیر و بازگشت و رجوع همه بوی است مخبر صادق و طبیب حاذق مجوهران
آخر از بان از دار ذخانه نبوت شربت زلال موعظت از جام بافوق
لبان بلطافت پهان زبان برین جمله میراند که خذ من الدین ما صفی
از دین آنچه پاکیزه تر بود و پسندیده تر باشد تا بر موجب ... باشد
کار بمنیا رسد دنیا را مهمل انکار تا بر مقتضای حدیث رغبه باشی که و من العیش
ما کفی اسباب معاش آن قدر پسنده است که پسنده کنی و ترک
بکن که هر چند جمع کنی گرسنه حرص هرگز سیر نشود و از جمع کرده هرگز
ای درویش چون فردا پایه روزی خود دیبار دیس ای عزیز پیش از آنکه
ترا نماند تو ویرا تمان کجا اند آن درویشان ثابت قدم تا اهل زمانه را
حکایت که مردی بود از جمله زهاد صحابه رضی الله عنهم نام وی سعید

درویش حال بود روزی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر سعید رحم آمد از بیت
المال هزار دینار حلال نزدیک سعید فرستاد چون آن زر بسعید رسید
غمناک شد گریان و نالان بخانه آمد عیالش گفت ای مرد ترا چه افتاده است
چنین غمناکی سعید گفت ای زن مرا غمی عظیم است و نزدیکست که از سعادت بمانم
عیالش گفت ای زن پیراهن مرا بیار زن پیراهن را بیاورد و گفت ای مرد چون ترا
کار بر هرچه مصلحت است چنان کن سعید گفت پیراهن را پاره کن و این هزار دینار را
... بند و میگریست و میگفت الهی چه گناه کرده ام که دنیا روی بمن آورده است
... روز آتش آمد صره زری بوی دادی تا همه صرف کرد و گفت من شنیدم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که گفت درویشان مسلمان پیش از توانگران
... بهشت شوند این روز چند بیش نیست نقل که شیخ ابوتراب نخشبی
... الله علیه فرمود که عروس دنیا را در صلب آدم طلاق دادیم و عروس عقبی را
... جواهر خواستگاری نکردیم رضوان بهشت صد بار بدلالی دل ما آمد دل ما
... بدر و شاه نایع ال جنت نظر نکرد و از بسیاری که آمد و شد رضوان شد
... بهشت بدان شرط بستیم که بر شاهی دیدار حضرت جلال احدیت خواهیم

آری عزیز من اگر میخواهی که رمش راه بر تو آسان شود برادری و همصحبتی بـ
آر در راه دین که وفا داشته باشد که دین لا اخوان من وفا ای عزیز
یار بیوفا مگیر که یاری کند و هر دوست وفاداری نماید فی درنام درست
وفی در عهد چیست باشد ای درویش بشنو با هر که دعوی دوستی کردی جان
در موافقت وی و مال و هرچه داری در خدمت وی صرف کم کردانی
معلوم کرد که راست میگوی ای عزیز چون عقد نکاح شهوت بی شیرین
نباشد در عقد برادری آن است که جان شیرین از یار دریغ
جان شیرین برای تو میدارد و در وی آرشش مدار که فان العمر قصیر
الظلم والجفا دست از ظلم و از جفا بدار که لباس حیوة کوتاه است
معاملت با عیار اخلاص آر نا قد بصیر هست هرچه میکنی می بیند
می اندیشی میداند بدانکه هیچ چیز زشت تر از ظلم نیست و دلیل عقلی
فقهی و قاعده شرعی گواه این معاملت کافی قوله تعالی والذین
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله الی آخر الایه خدای
خبر میدهد آنهاکه زر و سیم از مال حلال در راه رضای حق تعالی

و زکوة مال ندهند آن مال را داغ کنند و با آتش بتابند و بر پیشانی و پهلو
و پشت ایشان داغ کنند ای عزیز من آنکه از مال حلال خود زکوة
بفقرا ندهد با وی این کنند آن کس که از درویشی بزخم چوب و طراق
مال بستاند و بر وی ظلم کند بنگر که حال وی چگونه باشد در خبر است
از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم که گفت هر که درمی بناحق از مسلمان
بستاند آن درم را در روز قیامت بیارند بر لب دوزخ و در دوزخ اندازند
و آن ظالم را اجبر نمایند که برو و آن درم از دوزخ بیرون آر و بصاحب ده و آن درم
را معاینه آن ظالم نمایند آن ظالم در پی آن درم هزار سال برود و آن درم را بر
دوزخ رساند خواهد که آن درم را بآن مظلوم دهد باز آن درم از دست آن ظالم
در دوزخ افتد باز گویند برو و آن درم را بیاور و بآن مظلوم ده همچنین هزار
سال بیک درم گرفتار دوزخ باشد پس ببین تا حال آن ظالم که صد هزار دینار
از ظلم بستانیده باشد حال او چگونه خواهد بود ای مسلمانان همه آن نباشد
درویش باشی یا عوانی با کسی ظلم کند اگر در همه عمر یک دانه از حرام خورد ظالم باشی
اگر چه لقمه میخوری و باک نمیداری و اگر لقمه از تو باز می افتد جهان بر تو تاریک

میشود ای عزیزان بیایید تا همه توبه کنیم و بخدای تعالی باز گردیم که بر عم [illegible]
نیست خداوند عالم جبار اعظم پروردگار عالم و آدم ای درویش [illegible]
وای آوارگان تحریم نام پادشاه قادر می برم دل خوش دارید که [illegible]
باشد که انصاف مظلومان از ظالمان بستانند و داد بیکسان بر [illegible]
ملکی که معزول نگردد پادشاهی که مشغول نگردد حسبی الله در مانده کان [illegible]
بیچارگان موجودی که جود ویرا بدایت نیست قاهری که نخم بجاتش در [illegible]
فنا احتراق نی خداوندی که از نیکویی فرزند آدم ویرا نیکی نی و از [illegible]
اهل عالم ویرا بدی نی فسبحان الذی لا یزید فی ملکه طاعت المطیعین
عن ملکه معصیت العاصین الا له الخلق و الامر تبارک الله [illegible]
بیا ای عزیز تا نامش شنیدی از نامه اش چه شنیدی ان الذین [illegible]
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون ملک لم یزل پادشاه لا یزال
لطف و کرم در حق بنده کان گزیده خود حضرت محمد صلی الله علیه [illegible]
خبر میکند ائمه تفسیر در سبب نزول این آیت میگویند که انکم و ما تعبدون
دون الله حصب جهنم یعنی بدرستی و راستی که شما آنچه می پرستید بجز [illegible]

[illegible] از بتان زرین و سیمین و برنجی همه هیزم دوزخ اند حصب جهنم کفار
کفار ازین در غم شدند و سرها در پیش افگندند که محمد معبودان ما را
[illegible] میگوید دران حال ابن الزبعری در آمد کفار را در غم دید گفت شما را چه
رسیده گفتند که محمد بیامد و این آیت بر ما خواند گفت بخدای که اگر من آنجا
حاضر بودی محمد را بحجت الزام کردمی کفار شادمان شدند سید کاینات را
[illegible] صلی الله علیه و سلم طلب کردند رسول صلی الله علیه و سلم پنداشت که ایشان ایمان
خواهند آورد حاضر شد عبد الله بن الزبعری گفت یا محمد این آیت خاص است
یا عام مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت عام عبد الله گفت قوم فرشتگان را
پرستیده اند و جهودان عزیر را پرستیده اند و معبود خود دانسته اند
ترسایان عیسی را بخدایی گرفته اند اگر عزیر و فرشتگان و عیسی بدوزخ
خواهند رفت ما هم برویم کفار ازین گفتار شادمان شدند اما این سخن غلط بود
[illegible] کفار بیشکر دند بدان سبب که در آیت چنین است که انکم و ما تعبدون
من دون الله بلفظ ما آمده است که اگر چنین آمدی که انکم و من تعبدون
من دون الله بودی اشکال بودی بدان سبب که او مر غیر عقلا را بودی

بدین قول مسئله در جامع الکبیر است محمد حسین الشیبانی از امام ربانی
رحمة الله علیه این مسئله را روایت کرد که مردی مر ویرا گفت آنچه درین خانه است
بتو بخشیدم و درین خانه غلام و کنیزکانند و قماشات خانه اقمشه بخشیده
اما غلام و کنیزکان از جملهٔ عقلا اند اما غلام و کنیزکان بخشیده نشود
که آنچه غیر عقلا را بود و کنیزکان از جملهٔ عقلا اند و اگر بلفظ من گفتی ایکه درین
ترا بخشیدم مسئله بر اقرار است در سرای کنیزک متاع بخشیده نشود زیرا که
مر عقلا را بود و امتعه و اقمشه از عقلا نیست و غلامان و کنیزکان بخشیده
پس خداوند تبارک و تعالی و ما تعبدون فرمود و من نفرمود آمدیم بمعنی آیت
و ما تعبدون من دون الله بتان درین وعید داخل کردند که حمالانند
اما عیسی و عزیز و ملایکه علیهم السلام از عقلا اند و درین خطاب داخل کردند کافران
این معنی میدانستند اما بر عوام و جهال پوشیده میداشتند خداوند تبارک
و تعالی دفع قول ایشان را این آیت فرستاد که ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی آن کسانی را که بر حکم و قضای
گرفتند یعنی آن کسانی که سبقت کرده اند و وعدهٔ ما که خداوندیم

بهشت و ختم بر سعادت خواهد بود اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها
یعنی چنان از آتش دور باشید که بانگ آتش نشنوند و هم فی ما اشتهت
انفسهم خالدون یعنی هر آرزوی آن باشند که تنها باشند هر آرزو که در خاطر
ایشان بگذرد در حال آن آرزو بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر و این تفسیر
وراثت عامهٔ مسلمانان راست مفسران در فزع اکبر دو قول گفته اند مقاتل رحمه الله
میگوید که فزع اکبر آن باشد که چون حساب تمام شود مومنان تمام در بهشت در آیند
و کافران در دوزخ در آیند آنگاه مرگ را بیارند بر صورت گبشی و در میان بهشت و دوزخ
منادی کنند که جملهٔ بهشتیان بر کنگرهای آیند و جملهٔ دوزخیان نیز از دوزخ بر آورند
آنگاه مرگ را سر برند و منادی در دهند که ای اهل بهشت در بهشت مانید تا ابد الآباد
وای دوزخیان در دوزخ مانید تا ابد الآباد و وای اهل هر دو سرای هرگز
مرگ نباشد این رنج مر اهل دوزخ را از همه عذاب سخت تر باشد و
سرپوش دوزخ را بر سر دوزخ نهند و حکم شود که مهرها بر دهان دوزخیان نهند و
آنگاه گویند این سرپوش را بر سر دوزخ نهادیم که هرگز از سر دوزخ
برنخیزد آن باشد قول دیگر کلبی مفسر رحمة الله علیه میگوید که فزع اکبر آن باشد که در عرصات

دوزخ بنالد گوید خداوندا مدتی انتظار کشیده ام امروز میخواهم که ...

دهی تا گرد عرصات برآیم حضرت خداوند تبارک وتعالی دوزخ را فرمان ...

دوزخ یک غریدن کند و بخروش آید که از آن غریدن انبیا و اولیا بزانو ...

آیند و همه نفسی نفسی گویند مگر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که امتی امتی گوید همچنین گوید

که فزع اکبر آن باشد خداوندا کریما رحیما قادرا امتان را و جمله مؤمنان را ازین ...

بلا پنهان نگاه دار خداوند تبارک وتعالی خبر میدهد که پیغمبر ارا و عاصیان ...

این غم نباشد لا یحزنهم الفزع الاکبر این دولت و سعادت بچه یافتند

بدان سبب که متابعت کسی کردید که تنش را از آتش نگاه داشتیم

را از قربان نجات دادیم چنانکه در کلام مجید خود میفرماید فلما بلغ معه السعی

تا آخر الآیه ای عزیزان دل حاضر دارید که دوست با دوست قصه دوستی

میگوید حضرت جلیل حبیب خود را از حال خلیل خبر میکند و دوست

و پسر میگوید آن پدری که از فرحت وی در کره نار در چه نور شد و آن ...

که از غرغره دولت وی ضربت نیش شربت نوش گشت آن پسری که ...

جان برخواست و آن پدری که از سر جانان برخواست فلما بلغ معه السعی

بسم الله الرحمن الرحیم

... حال قصه چگونه بوده است و مفسران اهل تواریخ

گویند که نمروزی بود ابراهیم صلوات الرحمن از شکار

... آمد و اسماعیل را بدید خوبان سرو خرامان رخساره

... جان باب جمالش حلقه در گوشش روشن نوبان فلک گسیده

... کنش خاک در چشم ظلمت زده لعل دهانش

... آب حیات بسته شهد اسای لبش قدر یاقوت کانی

لعل ... زبان روزگار از جمال و کمالش لب بسته

... در پیش تو خورشید بر زند بخشی چنین

ابراهیم خلیل علیه السلام جمال اسماعیل بدید محبت او در ...

... در عین الحت سر بر بالین استراحت نهاد و حضرت خلیل را

... گونه مشغولی پیش آمد فلما اضاء الصبح فرفت

... واى نعیم لا یکدره الدهر ابراهیم ...

در خواب نمودند که فرزند را قربان کن از خواب در آمد ...

مادرش آمد و گفت ای هاجر برخیز و این فرزند را بپوشان و
و براشانه کن که وی را بزیارت میبرم بدوست قدیمی
و زلفین مبارکش او را دسته دسته تاب داد و بادام نرگسین وی را
درکشید و گل عارض وی را بنیل کشید و جامه شادی وی را بپوشانید
پس مهر او را در بر گرفت و ابراهیم علیه السلم گفت ای هاجر
کارد ای رسن بیاور هاجر گفته میکنی یا خلیل بمهمانی میبرند
ابراهیم گفت گوسفندی می آرم دوست بر زبان میرانم
کارد و رسن برگرفت و اسماعیل با خود ببرد ابلیس گفت
کید بسازم که بمرد برسم ابلیس نزد هاجر آمد گفت خبر داری
که ابراهیم اسماعیل را کجا میبرد هاجر گفت بمهمانی میبرد گفت
کرده اسماعیل را قربان میکند هاجر گفت هرگز دیده
پدر فرزند قربان کند پدر چون خلیل پسر چون اسماعیل
جرم کند ابلیس گفت ابراهیم میگوید که مرا خدای فرموده است

جام کنند

گفت جان من فدا و فرزند من فدای نام خداوند باد
ابلیس از هاجر نا امید شد پیش ابراهیم علیه السلم آمد گفت
ابراهیم اسماعیل را کجا میبری گفت بمهمانی میبرم
گفت اسماعیل را بکشتن میبری یا ابراهیم این خواب
نموده است ابراهیم گفت ای ملعون ندانی که خواب
شیطانی نباشد شاید که رحمانی باشد گفت آخر
باشد که چنین فرزند را بکشی ابراهیم گفت ای ملعون
شرق عالم تا غرب عالم مرا فرزند باشند دوست گوید
را در راه دوست قربان کنم ملعون ناامید شد
اسماعیل کرد گفت خورد است مگر فریفته شود گفت ای اسماعیل
کجا میبرد گفت بمهمانی میبرد تا گوسفند آریم ابلیس
نصیحت از من بشنو که ترا بکشتن میبرد اسماعیل علیه السلام
بکشتن چه سبب گفت خدای فرموده است اسماعیل گفت

اکر خداوند فرموده هزار جان من فدای حکم او باد
دوست انحضرت باشد او را از بلا کشیدن چاره نبود
اسماعیل را وسوسه کرد آغاز نهاد که ای پدر ملعون امر ارحمن
ابراهیم علیه السلام کفت با فرزند سنک زن اسماعیل
چند سنک انداخت حاجیان از سنک انداختند
اسماعیل کفت ای پدر توقف کن تا من پیش روم تا شیطان
وسوسه نکند انکاه چون ابراهیم بمنا رسیدند تا دل بر
اسماعیل را بخواند کفت ای جان پدر بلا و محنت بما بسیار
ولیکن این بلا از همه زیاده است ای جکر کوشه من این ساعت
مستحق تیغ شده اسماعیل کفت ای پدر اینهمه چه حکم دوست
چنان کن ابراهیم کفت یا بنی ای پسر که منی ادا فی المنام
اذبحک ابراهیم علیه السلام کفت من در خواب دیدم که ترا قربان
کنم اسماعیل کفت ای پدر ازین سبب که خفته بودی در نظر

با این چنین خوابی دیدی همه که خفته با وی عتاب رسد
فانظر ماذا تری ای پسر بنکر چه می بینی اسماعیل را
امتحان میکرد تا در تحمل تسلیم حکم و تحمل بلا چکونه می آید اسماعیل
عاشق وار سر بر آورد کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین
ان شاء الله که مرا از صابران یابی اسماعیل کفت ای پدر
اکر تو بمی خیزی من از سر می خیزم مرا خود غم نیست که رنج
تن یک ساعت بیش نیست اما رنج دل مبارک است که
بدست خود فرزند خود کشته باشی ای وای از آن ساعت
که ترا یاد من آید قدر این سخن کسی داند که دوست از دست داده باشد
یار یکانه بخاک سپرده باشد آن شدت یک لحظه بیش نبود
اما هر ساعت ضربی است که بر سینه ماتم زده کان می آید

انگاه ابراهیم کارد برسنگ بیاوردند و اسماعیل را بخواند اسماعیل
حاضر شد گفت ای پدر چه میفرمائی ابراهیم گفت ترا قربان
میکنم گفت نیکو باشد ای پدر چند وصیت دارم بگویم ابراهیم
ابراهیم گفت بگو گفت اول دست و پایم فرو بند که مبادا دست
و تو عاصی شوم ومبادا که از خون من دستت آلوده شود
دویم آنست در وقت راندن کارد رویم بر خاک نهی تا نظر
مرا نبینی ومن ترا نه بینم که مبادا پدری در تو بجنبند
در فرمان حق سبحانه تقصیر کنی سیم وصیت آنست
که چون بخانه روی سلام من بمادر برسان که در هنگام
مادران فراق زده باشی لطف کنی که چون مرا نبینند
وغم زده باشند دیگر آنکه ای پدر مادرم دلداری دهی
هم صحبتان مرا که در وقت سبزه وگل وریاحین از من
یاد کنند چنین روایت کنند که چون ابراهیم دست و پای اسماعیل را

بر

ببست روی مبارک وی را بر خاک نهاد و میگریست
فلما اسلما وتله للجبین وناديناه ان يا ابراهيم
خداوند عالم جل وعلا میفرماید از گریه ایشان ملایکه
هفت آسمان میگریستند چون ابراهیم کارد بر گلوی اسماعیل
نهاد حضرت ذو الجلال بجبرئیل علیه السلام امر کرد اسماعیل
دریاب چون کارد بحلق اسماعیل رسید پر خود را جبرئیل
در حلق اسماعیل نهاد نجنبید ابراهیم گفت ای پسر من وگریه
کرد چگونه است اسماعیل گفت درین کارد بسم الله
الرحمن الرحیم نوشته نبرد ابراهیم هر چند کارد را کشید
نبرید اسماعیل گفت ای پدر چرا نمی برید ابراهیم کارد را بقوت
مالید کارد برگردید و در خشم شد انگاه اسماعیل گفت ای پدر
بگذار اکنون تا حلق خود را مالم ابراهیم کارد را گرفت اسماعیل
حلق خود را بران کارد مالید نبرید ابراهیم در خشم کارد را

ان کتا از ملا محمد موسی

محمد یار ... مسید اعظم ایشان ...

بدین زد کارد را بحضرت پروردگار سخن آمد و گفت یا رسول الله برمن
چرا خشم میکنی آنکس که ترا میکوید ببین فرزند مرا میکوید منه انگاه
ندا از حضرت تبارک و تعالی در رسید که قد صدقت
الرویا من هر جهت که ترا آزموده ام دوستی وفدیناه بذبح
عظیم ای خلیل این گوسفند را که چندین سال است
که در مرغزار بهشت می چرید قربان کن و دست از فرزند بدار
ابراهیم دید گوسفند را از هوا می آید و آواز می آمد و میگفت
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد که گوسفند
بر زمین آمد ابراهیم خواست تا او را بگیرد دیگر بحجت ابراهیم در عقب
برفت و اسماعیل هم چنان بگذاشت چون گوسفند را بگرفت
و بیامد و اسماعیل را رها شده دید گفت ای فرزند ترا که گشاد
گفت دوست از کشتن نجات داد از بند رها شده آنگاه
حضرت ابراهیم سر بسجده نهاد و حضرت خداوند تبارک و تعالی را

شکر بسیار

شکر بسیار کرد ابراهیم گفت ای فرزند حضرت جلال احدیت
بفرماید که اسماعیل را بگوی که هر دعای که وی کند تا که خدا
وندیم اجابت کنم گفت که خداوندا کریما رحیما در عرصات
قیامت آید هر که ترا که خداوند یکی دانسته باشد و یکی
پرستیده باشد و بر لطف مغفرتی و بمن بیامرزی به بخشی گفت ابراهیم
آمین فرمان حضرت ذو الجلال آمد که بخشیدم و آمرزیدم
الهی همه احوال ظاهری و باطنی ما را نیکو داری و از هر چه
ناپسند است ما را از آن دور داری بحرمت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و اصحاب المهتدین برحمتک یا ارحم الراحمین

کبیکج کبیکج

حکم ... قلم گفتا اگر ... جهان
... بد ... می رسان

یا علی مشکل مرا بنما ... مشکلی دارم ز بهرت بنما از برای خدا

[illegible] ... یا علی از لطف

ای حسن ... یا علی بن ابیطالب ... مشکلی دارم ز بهرت بنما از برای [illegible]

ای حسین ... یا علی ... مشکل مرا ... مشکلی دارم ز بهرت بنما

[illegible] ... یا علی ... مشکلی دارم ... [illegible] از لطف

[illegible] ... یا علی ... مشکل مرا ... یا علی از برای خدا

بحق [illegible] ... امام حسن ... [illegible]

[illegible] ... نقی و نقی ... [illegible] از لطف

[illegible] از برای خدا ... مشکلی دارم ز بهرت بنما از برای خدا

یا علی ... زین العابدین ... [illegible] ... یا علی

یا علی از برای امام ... جعفر ... [illegible]

موسی کاظم ... [illegible] ... از برای خدا

یا علی مشکلی دارم ز بهرت بنما

[illegible]

یا علی زار زاری نالم
یا علی رحم کن تو بر حالم
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

بحق عسکری تو کارم را
بگشا زانکه بی پر و بالم
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی خاک آستان توئم
یا علی کلب دوستان توئم
یا علی بغلبان غم‌زده‌ام
دست بر دامن کرمم زده‌ام
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی گرچه دورم بظاهر باطن
کمترین کمتر از سگان توئم
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی درد لا دوا دارم
بجناب تو التجا دارم
یا علی مرتب کرده دل و جان
صبح و شام ورد این دعا دارم

بحق مهدی آن شه دو سرا
بگشا عقده‌ها تو از کارم
زان سبب روز و شب در آزارم
عقده‌ها او فتاده در کارم
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی پادشاه افلاکی
یا علی مونس دل پاکی
مشکلی دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا
تمام شد

حقا که بی متابعت سید رسل
هرگز کسی بمنزل مقصوره نیا

سلام علیک ای بلند رسالت
ترا خاتم المرسلین نقش خاتم
اگر فیض نورت نبودی نمودی
یکی ملت کفر و اسلام با هم
جگرتشنه کامم از ره رسیده
بحق علینا بماء ترحم
ترا فتح باب شفاعت مسلّم
کشائی بتخلیص ما که آمد

سلام علیک ای ز اسماء حسنی
جمال تو آئینهٔ اسم اعظم
بیکباره تخصیص آنکه هست شد با تو
ز جنت نعیم و [illegible]
توئی یا رسول الله آن ابر رحمت
که باشد محیط از عطای تو عالم
رجا واثق آمد ز فضل تو ما را
که این بارها کرده و از پشت عالم

سلام علیک ای ز آغاز فطری
طفیل وجود تو ایجاد آدم
هزاران تحیت ز ما باد فایض
بروح تو اصحاب و آل تو هردم
جزاک الذی خیر او وجود
دار فناک عنا ملئی [illegible]
کشادیم بار سفر در دیارت
چه جای ز بار گنه بشهادتم

سلام علیک ای ز ابر نوالت
مرا کشت‌زار عمل سبز و خرم
ز سبق تو شد فتح ابواب مغلق
ز نطق تو شد کشف اسرار مبهم
در و دها نگاریم و جانها
ز لطف تو داریم امید مرحم

سلام علیک ای برابا علوی
بصورت مقدم بمعنی مؤخر
که روح الامین جز بکی نیست محرم
وگر راه خلد از تو روشن نگشتی
کرستی ز ظلمات فقر جهنم

سلام علیک ای نبی مکرم
مکرم تر از آدم و نسل آدم
سلام علیک ای [illegible] قدرت

ریشش نهی معلوم در پیشش قطعه خری که بینی و باری بگل
افتاده بدل بر او شفقت کن ولی مرو بسرش ن
ن که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد میان ببند چو مردا
ن بگیر دم خرش حکمت دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق
مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قطعه قضا دگر نشود ور هزار
ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی فرشته که وکیل است بر خزانه
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی بیت ای طالب روزی بنشین
که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری قطعه جهد رزق اگر کنی و گر نکنی
برساند خدای عز و جل ور شوی در دهان شیر و پلنگ نخورندت
بروز اجل بنانهاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد
شنیده که سکندر برفت در ظلمات بخورد محنت و لیکن نخورد آب حیات
صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل بر خشکی نمیرد بیت

غزل

دلبرم عشق نما میکند
ناز چه غمزه چه ادا میکند
بهر گرفتاری مرغ دلم
زلف پیه دام بلا میکند
سرخ بخون دل من دست را
با بهانه رنگ حنا میکند
از لب پر خنده چو بوسه
شفقتم از مهر خدا میکند
درد دل عاشق صد پاره را
داروی بوسه دوا میکند
دامن صبح خنده گل در چمن
قامت آن غنچه نما میکند
گرچه عطار مجلس هزار
گوشه ابرو بسوی ما میکند

مسکین حریص در همه عالم همی رود / او در قفای رزق و اجل در قفای او

نکته توانگر فاسق کلوخ زر اندود است و درویش صالح شاهد خاک آلوده این

موی است مرقع و آن ریش فرعون است مرصع لیکن شدت نیکان روی

دارد و دولت بدان سر در نشیب قطعه هرکرا جاه و دولت است بدان / خاطر خسته

یافت خبرش ده که هیچ دولت و جاه / بسرای دگر نخواهد یافت

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن قطعه

مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه / گفتم ای خواجه گر تو بدبختی / مردم

چه گناه قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود / که آن بخت برگشته خود در بلاست

که او چنان دشمنی در قفاست نکته تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر

و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل صورت مکتوب

متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بردارد

[…] سنگ و اگر صدره نوازی سفله را / کمتر چیز آید باز […]

[…] از نفس پرور هنرپروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید قطعه

[…] از جسم بر گاو بسیار خوار / که بسیار خوار است بسیار خوار / چو گاو ار

[…] باید ت فربهی / چو خر تن بجور کسان در دهی حکمت در انجیل آمده است

[…] فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشغول شوی از من بمال و اگر درویش

[…] کنمت دلتنگ نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت

واگر غمزه لطف

قهر کند ‖ انبیا را چه جای معذرتست ‖ پرده از روی لطف کو بردار

کاشقان را امید مغفرتست حکمت هرکه بتادیب دنیا راه صواب نگرد

بتعذیب عقبی گرفتار آید ‖ ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب

الاکبر لعلّهم یرجعون ‖ حکمت پنداست خطاب زیرکان آنکه پند ... چو لکم

دهند تشنوی پند دهند نکته نیکبختان بحکایات و امثال پیشینیان

از آن پیش که پیشینیان بواقعه ایشان مثل زنند و در دان

دین

ازین ماجرا ‖ یارب زبان فتنه نگه دار یا بس ‖ چندانکه خاک را بود و باد را بقا ‖ نسبتی در

ایام گذشته بر عمر تلف کرده تا تاسف میخوردم ‖ و سنگ سراچه دل را بالماس

اشک آب میسفتم ‖ و این ابیات مناسب حال خود میگفتم ‖ نظم ‖ هر دم از عمر میرود نفسی

چون نگه میکنم نمانده بسی ‖ ای که پنجاه رفت در خوابی ‖ مگر این پنج روزه دریابی ‖ خواب

نوشین بامداد رحیل ‖ باز دارد پیاده را ز سبیل ‖ خجل آنکس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت ‖ هر که آمد عمارتی نو ساخت ‖ رفت و منزل

بدیگری پرداخت ‖ وان دگر پخت همچنین هوسی ‖ وین عمارت بسر نبرد

کسی ‖ یار ناپایدار دوست مدار ‖ دوستی را نشاید این غدار ‖ مایه عیش آدمی

شکم است ‖ تا بتدریج میرود چه غم است ‖ ور گشاید چنانکه نتوان بست ‖ گو

بشو از حیات دنیا دست ‖ ور ببندد چنانکه نگشاید ‖ دل از عمر بر کنید شاید ‖

چار طبع مخالف سرکش ‖ چند روزی بوند با هم خوش ‖ گر یکی زین چهار شد غالب

جان شیرین برآید از قالب ‖ لاجرم مرد عارف کامل ‖ ننهد بر حیات

دل ‖ نیک و بد چون همی بباید مرد ‖ خنک آنکس که گوی نیکی برد ‖ برگ عیشی بگور

خویش فرست ‖ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ‖ عمر برفست آفتاب تموز

پنج روزی

اندکی مانده غریزت که هنوز ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری
دستار هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید
پند سعدی بگوش دل بشنو راه اینست مردوار برو بعد از تأمل این
معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم
چینم و دفتر از گفتهای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم قطعه زبان
بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم تا یکی از دوستان
که در کجاوه انیس من بود و در حجره هم جلیس برسم قدیم از در درآمد چندان
نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت بگسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد
برنداشتم رنجیده در من نگه کرد و گفت نظم کنونت که امکان گفتار هست
بگو ای برادر بلطف و خوشی که فردا چو پیک اجل در رسید بحکم ضرورت
زبان درکشی یکی از متعلقان منش برحسب این واقعه مطلع گردانید
که فلان عزم کرده و نیت جزم آورده که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی
گزیند و دامن از صحبت فراهم چیند تو نیز اگر توانی سر خویش
گیر و راه مجانبت پیش آر گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم

برنیارم و قدم برندارم مگر آنگه سخن گفته شود بعادت مألوف و طریق معروف
که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است خلاف راه
صوابست و نقض عهد اولوالالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی
در کام نظم زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر چو در
بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور اگرچه پیش خردمند
خاموشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی دو چیز طیرهٔ
عقلست دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی فی الجمله
زبان از مکالمه او درکشیدن قوت نداشتم و نه پسندیده انگاشتم که یار موافق
بود و ارادت صادق داشت که خردمندان گفته اند نظم چو جنگ
آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز بحکم ضرورت
سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد
آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل
گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار
شاهد غضبان پیراهن برگ بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان

با یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاده موضعی خوش و خرم و درختان
دلکش گوئی که خورده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته
روضة ماء نهرها سلسال دوحة سجع طیرها موزون قطعه آن پر از لالهای
رنگارنگ وین پر از میوهای گوناگون باد در سایه درختانش گسترانیده
فرش بوقلمون بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش
دامنی پر از گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر
کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقایی نیست و عهد گلستان را وفائی
نه که حکما گفته اند هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست
گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف
کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد
و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نگرداند نظم بچه کار
آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز و شش
باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالی که من این سخن بگفتم
از دامن گل بریخت و دست در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا

باب دوم در اخلاق درویشان باب سیم در فضیلت قناعت باب چهارم در
فواید خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت
باب هشتم در آداب صحبت حکایت پادشاهی را شنیدم به کشتن اسیری اشارت کرد
بیچاره در حالت نومیدی در حضرت ملک را دشنام داد و سقط گفتن آغاز کرد
که گفته اند هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید شعر اذا یئس الانسان طال
لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت
ای خداوند همی گوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملک را
بر وی رحم آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای
جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن این
ملک را دشنام داد و ناسزا گفت تو برخلاف آن عرض میدارید ملک را این
سخن روی درهم کشید و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده تر آمد این راست که تو گفتی
که آن را روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثی که خردمندان گفته اند که دروغی
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز نظم هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که

چنین گویند که این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته اند **نظم** جهان ای برادر نماند
بکس ۞ دل اندر جهان آفرین بند و بس ۞ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ۞ که او چون تو بسیار
پرورد و کشت ۞ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ۞ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ۞ مکن
تکیه بر ملک دنیا و زر ۞ که چندین کسان زین نخوردند بر **حکایت** یکی از ملوک خراسان سلطان
محمود سبکتگین را رحمة الله علیه در خواب دید که بعد از وفات او بصد سال که جمله
وجود او ریخته و خاک شده مگر چشمهاش که در چشم خانه میگردید و نظر میکرد سایر حکما
از تعبیر او فرو ماندند مگر درویشی که بجا آورد و گفت هنوز نگران است
که ملکش بدیگرانست **نظم** بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند ۞ کز هستیش بروی زمین بر
نشان نماند ۞ ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ۞ خاکش چنان بخورد کزو استخوان
نماند ۞ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ۞ زان پیشتر که بانگ برآید فلان
نماند ۞ زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ۞ گرچه بسی گذشت که نوشیروان
نماند ۞ وز مرگ و روز قیامت و ز گور یاد کن ۞ وقتی که بشنوی که فلان از جهان
نماند **حکایت** ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند
بالا و خوبروی باری ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست و استبصار

دریافت و آن بجای آورد و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند اگرچه
بقامت کهتر بقیمت بهتر ۞ الشاة نظیفة و الفیل جیفة ۞ اقل جبال الارض
طور و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا **نظم** ان شنیدی که لاغری دانا ۞ گفت روزی
بابلهی فربه ۞ اسب تازی اگر ضعیف شود ۞ همچنان از طویله خر به ۞ پدر بخندید و ارکان
دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند **نظم** تا مرد سخن نگفته باشد ۞ عیب و
هنرش نهفته باشد ۞ هر بیشه گمان مبر که خالیست ۞ شاید که پلنگ خفته باشد ۞
شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر
طرف روی درهم آوردند و قصد مبارزت کردند اول کسی که اسب در میدان
انداخت آن پسر بود و گفت **قطعه** من نه آنم که روز جنگ بینی پشت
من ۞ ان منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ۞ کانکه جنگ آرد بخون خویش
بازی میکند ۞ روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری ۞ این بگفت و بر سپاه دشمن
زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت چون پیش پدر باز آمد زمین
خدمت ببوسید و گفت **نظم** ای که شخص منت حقیر نمود ۞ تا درشتی هنر
نپنداری ۞ اسب لاغر میان بکار آید ۞ روز میدان ... آورده اند
نه گاو پرواری

که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک جماعتی قصد گریز کردند پسر نعره
زد و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید سواران را بگفتن او تهور
زیاده شد بیکباره حمله آوردند شنیدم همدران روز بر دشمن ظفر یافتند
ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش میکرد تا ولی عهد خویش
گردانید برادرانش بر منصب او حسد بردند زهر در طعام او کردند خواهرش
از غرفه دید و دریچه برهم زد پسر بفراست دریافت و دست از طعام باز کشید
گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند نظم کس
نیاید بزیر سایه بوم ور همای از جهان شود معدوم پدر را ازین حالت آگهی دادند
برادرانش را بخواند و گوشمال واجب داد و هر یکی را از اطراف بلاد حصه
معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست که بزرگان گفته اند که ده
درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند نظم نیم نانی گر خورد مرد خدای
صرف درویشان کند نیم دگر هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند
اقلیم دگر حکایت طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان
بسته و رعیت بلدان از مکاید بدان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم

آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند و ملجا و ماوای ساخته مدبران ممالک
آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که این طایفه هم برین نسق
روزگاری مداومت نمایند و مقاومت با ایشان ممتنع گردد
نظم درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی مردی برآید ز جای ور همچنان
روزگاری هلی بگردونش از بیخ بر نگسلی سر چشمه باید گرفتن به بیل سخن
برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان بر گماشتند فرصت نگاه میداشتند
تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند مردان واقعه
دیده و جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزد
آن باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و غنیمت
بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود چندانکه پاسی
از شب بگذشت نظم قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر
دهان ماهی شد مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یکان
یکان بر کتف بستند و بامدادان همه را بدرگاه ملک همگی را بکشتن
اشارت فرمود اتفاقا در آن میان جوانی بود که میوه عنفوان شبابش

نورسیده و سبزه گلستان بهارش عذارش نو دمیده یکی از وزرا پای
ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر از باغ
زندگانی بر نخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم خدا
وندیست که به بخشیدن خون او بر بنده منت نهد ملک روی از این سخن
درهم کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت نظم پرتو نیکان
نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار ایشان بر آوردن
عین مصلحت که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه
اش نگاهداشتن کار خردمندان نیست نظم ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری
وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب است و مسئله
لا جواب لیکن اگر در سلک صحبت بدان تربیت یافتی طبیعت
ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که صحبت
صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد هنوز طفل است و سیرت

بغی

بغی و عناد آن گروه در نهاد وی متمکن نشده است و در حدیث آمده است ما
من مولود الا وقد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه نظم
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف
روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد این بگفت و طایفه از ندمای
ملک بدو در شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم
اگرچه مصلحت ندیدم نظم دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد چون بیشتر
آمد شتر و بار ببرد فی الجمله پسر را به ناز و نعمت برآوردند و استاد
ادیب به تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و سایر
آداب خدمت ملوکش درآموختند و در نظر همگنان پسندیده
آمد که روزی از شمایل او در حضرت ملک شمه همی گفت که تربیت
عاقلان در وی اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او بدر
لله است ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت شعر عرنب بدره و نشط
صغار فتحسبه اباک ذئب اذا کان الطبع طبع سوء

فلیس ینافع للادب الا الادیب **نظم** عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ
شود سالی دو برین برآمد طایفهٔ اوباش محلت باو درپیوستند و عقد موافقت
بستند تا بوقت فرصت وزیر و هر دو پسرش را بکشتند و نعمت بیقیاس
برداشتند و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی گشت ملک دست
تحیر بدندان تحسر گزیدن گرفت و گفت **نظم** شمشیر نیک ز آهن بد چون
کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت
طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس زمین شوره
سنبل برنیارد دران تخم عمل ضایع مگردان نکوئی با بدان کردن
چنان است که بد کردن بجای نیک مردان **حکایت** سرهنگ زاده
را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدا
لوصف داشت هم از عهد خوردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا
لمعان انوار از جبین او هویدا گشته **نظم** بالای سرش ز هوشمندی
میتافت ستاره بلندی فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال
صورت و کمال معنی داشت حکما گفته اند توانگری بهنرست نه بمال

بزرگی

نه بمال بزرگی بعقل نه بسال **نظم** کودکی بود بعقل پیر بود نزد اهل خرد
بزرگ بود ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در
کشتن او سعی بیفایده نمودند **نظم** دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
ملک ازوی پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست گفت
در سایه دولت خداوندی دام ملکه همگنانرا راضی کردم مگر حسود که راضی
نمیشود الا بزوال نعمت من و اقبال خداوندی جاوید باد **نظم** توانم آنکه
نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج درست بمیر تا برهی ای
حسود کین رنجیست که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست شوربختان بآرزو خواهند
مقبلانرا زوال نعمت و جاه گر نبیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه **حکایت** یکی از ملوک عجم را
حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت
آغاز نهاده تا بجائی که خلق از مکاید ظلمش بجهان برفتند و از کربت
جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان
پذیرفت خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند گفته اند

نظم هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد ۞ گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ۞ و لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۞ آورده اند

که روزی در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون

وزیر ملک را پرسید که فریدون که گنج و مال و حشم نداشت ملک بروی چه

گونه مقرر شد گفت چنانکه شنیده که خلقی بتعصب بروی گرد آمدند و باد

موافقت کردند و تقویت نمودند پادشاهی یافت وزیر گفت چون گرد آمدن

سپاه موجب پادشاهیست تو مر خلق را چرا پریشان میداری ۞ همان به

که لشکر بجان پروری ۞ که سلطان به لشکر کند سروری ۞ ملک گفت موجب

گرد آمدن سپاه و رعیت چیست وزیر گفت پادشاه را کرم و خلق باید

تا برو گرد آیند و عدل و رحمت باید تا در پناه دولتش ایمن نشینند و

ترا این هر دو نیست ۞ نظم نکند جور پیشه سلطانی ۞ که نیاید ز گرگ چوپانی

پادشاهی که طرح ظلم افکند ۞ پای دیوار ملک خویش بکند ۞ ملک را پند وزیر ناصح موافق

طبع بلندش نیامد روی از این سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد بسی

بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخواستند و بمقاومت لشکر آراستند

و ملک

و ملک پدر خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند بدیشان

گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان گو

نظم پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست ۞ دوستدارش روز سختی دشمن زور

آور است ۞ با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین ۞ زانکه شاهنشاه

عادل را رعیت لشکر است ۞ حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود

و غلام دریا ندیده و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز نموده و لرزه

بر اندامش افتاد و چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک عیش ازو منغص ۲ منغص منغص

شد که طبع نازک پادشاهان تحمل بار گران این مثال صورت نه بندد و ملک

چاره ندانست حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان باشد من او را

خاموش کنم گفت غایت لطف باشد حکم فرمود تا غلام را بدریا انداختند باری غوطه

چند خورد و از آن پس مویش گرفته بکشتی آوردند هر دو دست بر سکان کشتی درآویخت

چون ساعتی برآمد بگوشه بنشست و قرار گرفت ملک را التعجب آمد پرسید

که در این چه حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن ندیده بود لاجرم

قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبت گرفتار

آید **نظم** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید ⁂ معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت

است ⁂ حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ⁂ از دوزخیان پرس که اعراف

بهشت است ⁂ فرق است میان آنکه یارش در بر ⁂ با آنکه دو چشم انتظارش

بر در **حکایت** هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی

گفت خطائی ندیدم ولیکن مهابت من در دل ایشان بیکران است ⁂ و بر عهد

من اعتماد کلی ندارند ترسیدم مبادا از بیم گزند خویش قصد هلاک من

کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند **نظم** از آن کز تو ترسد بترس ای

الحکیم ⁂ وگر با چو او صد برآئی بجنگ ⁂ از آن مار بر پای راعی زند ⁂ که ترسد

سرش را بکوبد بسنگ ⁂ نبینی که چون گربه عاجز شود ⁂ برآرد بچنگال چشم

پلنگ **حکایت** یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری امید زندگ

انی منقطع کرده بود ناگاه سواری از در درآمد و بشارت آورد

که فلان قلعه را بدولت خداوندی مسخر کردند و دشمنان اسیر شدند

و سپاه و رعیت جملگی مطیع و فرمان بردار شدند ملک نفس سرد

از دل برآورد گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست **نظم** بدین

امید

امید بسر شد دریغ عمر عزیز ⁂ که آنچه در دلم است از درم فراز آید ⁂ امید بسته

برآمد ولی چه فایده زان ⁂ امید نیست که عمر گذشته باز آید ⁂ کوس رحلت

بزند دست اجل ⁂ ای دو چشم وداع سر بکنید ⁂ ای کف دست ساعد و بازو همه

تودیع یکدگر بکنید ⁂ بر من افتاده دشمن خود کام ⁂ آخر ای دوستان گذر بکنید

روزگارم بشد بنادانی ⁂ من نکردم شما حذر بکنید **حکایت** سالی بر بالین یحیی

پیغمبر بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب به بی انصافی موصوف

بود و بظلم و تعدی معروف اتفاقا بزیارت آمد و نماز کرد و دعا خواست

نظم درویش و غنی بندهٔ این خاک درند ⁂ آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند

آنگه مرا گفت از آنجا که سلامت حال درویشان است و صدق معاملت

ایشان ⁂ همت همراه ما کن که از دشمن صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت

ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی **نظم** به بازوان

توانا و قوت سر دست ⁂ خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست ⁂ نترسد

آنکه بر افتادگان نبخشاید که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست ⁂ ز

آتش پنجه برون آر داد خلق بده ⁂ وگرنه تو میرسی داور روز داد است

معتکف

هرانکه تخم بدی کاشت چشم نیکی داشت ٭ دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
بنی آدم اعضای یکدیگرند ٭ که در آفرینش ز یک گوهرند ٭ چه عضوی بدرد آورد
روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ تو کز محنت دیگران بی غمی ٭ نشاید که نامت
نهند آدمی حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج بن
یوسف را خبر کردند بخواندش گفت دعای خیر بر من کن گفت خدایا جانش
بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای خیرست
ترا و جمله مسلمانان را چون تو بمیری از عذاب خدا برهی و خلق از آزار
تو نظم ای زبردست زیردست آزار ٭ گرم تا کی بماند این بازار ٭ بچه کار
آیدت جهانداری ٭ مردنت به که مردم آزاری حکایت یکی از ملوک
بی انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلترست
گفت ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری نظم ظالمی را
خفته دیدم نیمروز ٭ گفتم این فتنه است خوابش برده به ٭ وانکه خوابش بهتر از
بیداریست ٭ آنچنان بد زندگانی مرده به حکایت یکی از ملوک [illegible]
را شنیدم که شب در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت

نظم

نظم ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ٭ کز نیک و بد اندیشه و از کس
غم نیست ٭ درویش برهنه بر سرما براه بیت خفته بود بشنید و گفت نظم
ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ٭ ملک را
بر حال ضعیفان او رحم آمد صرّه هزار دینار از روزن بیرون داشت
و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک
را بر او شفقت زیادت شد خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد درویش
آن نقد را باندک روزگار تلف کرد و باز آمد که گفته اند قطعه قرار بر کف
آزادگان نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٭ در حالتی
که ملک را پروای او نبود حالش بگفتند ملک بهم برآمد و روی درهم
کشید و ازینجاست که گفته اند که اصحاب فطنت و خبرت را از حدت
و صولت طبع پادشاهان بر حذر باید بود که غالب اوقات همت
ایشان که بمعظمات امور مملکت متعلق باشد تحمل ازدحام نکند نظم
حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام فرصت ندارد نگاه ٭ مجال سخن
تا نبینی ز پیش ٭ به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ٭ ملک گفت این گدای

توقع چشم میدار از ابرایند که چندین نعمت بذل کند علت بر آمدست که
خزینه بیت المال الفقه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین **نظم** ابلهی کو
روز روشن شمع کافوری نهد ‌‌ زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ
یکی از وزرای ناصح گفت یکچند بدرد درین مصلحت ان میبینم که چنین
لشکر را وجه کفاف معین دارند تا بتفاریق بخورند تا در نفقه اسراف
نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست
که یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته گردانیدن
نظم بروی خود در اطماع باز نتوان کرد ‌‌ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد
کس نبیند که تشنگان حجاز ‌‌ بر لب آب شور گرد آیند ‌‌ هرکجا چشمه بود شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند **حکایت** یکی از پادشاهان پیشین از رعایت مملکت
سستی کردی و لشکر را بسختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نهاد همه
پشت دادند **نظم** چو دارند گنج از سپاهی دریغ ‌‌ دریغ آیدش دست بردن به
تیغ ‌‌ چه مردی کند در صف کارزار ‌‌ چو دستش تهی باشد از روزگار سلطان
که بزر با سپاهی بخیلی کند با ایشان بجان مردی نتوان کرد یکی از ایشان که با من

دوستی

دوستی داشت ملامتش کردم و گفتم که دون است و ناسپاس و سفله
و ناحق‌شناس که باندک مایه تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت
سالها در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری شاید که اسبم بی جو بود ‌‌ خبر
و نمد زین بگرو **نظم** زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد ‌‌ اگرش زر ندهی سر بنهد در
عالم ‌‌ اذا شبع الکمی یصول بطشا ‌‌ وخاوی البطن یبطش بالفرار
حکایت یکی از وزرا معزول شده در حلقه درویشان در آمد برکت صحبت
ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار دیگر دل
خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت نزد خردمندان معزولی
به که مشغولی **نظم** آنانکه بکنج عافیت بنشستند ‌‌ دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ‌‌ از دست زبان نکته گیران رستند ملک
گفت هر آینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر مملکت را شاید گفت خرد
مند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد **نظم** همای بر سر مرغان از آن
شرف دارد ‌‌ که استخوان خورد و مردمان نیازارد **حکایت** سیاه گوش را گفتند
ترا ملازمت صحبت شیر بچه اختیار افتاد گفت تا فضله صیدش میخورم و

شر دشمنان در پناه دولتش زندگانی کرده اکنون بعلت جنایتی در
آمده بشکر نعمتش اقرار کردن چراته و بیک جرم بسیاست بحلقه خاصان شده
آورد و از بندگان مخلصت شمارد همچنان از بطش او ایمن نیستم نظم اگر
صد سال گبر آتش فروزد ❁ چه یکدم اندرون افتد بسوزد ❁ گاه باشد که ندیم
حضرت سلطان زر بیارد و گاه باشد که سرش برود و حکما گفته اند
از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند و وقت
بدشنامی خلعت بخشند و گفته اند که ظرافت هنر ندیمان است و عیب حکیمان نظم
تو بر سر قدر خویش میباش و وقار ❁ بازی و ظرافت به ندیمان بگذار ❁ حکایت یکی از
رفیقان شکایت روزگار ناموافق و ایام نامساعد به نزدیک من آورد
که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت جور فاقه ندارم بارها در دلم
میآید که باقلیم دیگر نقل کنم تا در هر صورت زندگانی کرده شود کسی را بر نیک و بد
من اطلاع نباشد نظم بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست ❁ بس جان بلب
آمد که بر او کس نگریست ❁ باز از شماتت اعدا می‌ترسم که بطعنه در قفای
من بخندند و سعی مرا در حق عیال من بر عدم مروت حمل کنند و گویند

بخند

آن بی حمیت را که هرگز ❁ نخواهد دید روی نیکبختی ❁ که آسانی گزیند
خویشتن را ❁ زن و فرزند بگذارد بسختی ❁ و در عالم محاسبه چنانکه معلوم است
چیزی دانم که بجهت شما یک جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر
از عهده شکر آن نتوانم آمد گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید نان
و بیم جان خلاف رای خردمندان است بامید نان در بیم جان افتادن نظم کس
نیاید بخانه درویش ❁ که خراج زمین و باغ بده ❁ یا بتشویش و غصه راضی شو ❁ یا
جگربند پیش زاغ بنه ❁ گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سؤال
من نیاوردی نشنیده که هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد نظم راستی
موجب رضای خداست ❁ کس ندیدم که گم شد از ره راست ❁ حکما گفته اند که
چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از
غماز و روسپی از محتسب اما آنکه حساب پاک است از محاسبه چه باک است نظم
مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی ❁ که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ❁ تو پاک
باش و مدار ای برادر از کس باک ❁ زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ ❁ گفتم
حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان

بیرون

میرفت کسی گفتش که چه آفت است که موجب چندین مخافت گفت
شنیدم که شتر را بسخره میگیرند گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت و ترا با او چه
مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان گویند که این هم شتر بچه است گرفتار آیم
که را غم تخلیص من باشد یا تفتیش حال من کند تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده
باشد و ترا همچنین فضیلت است و دیانت و تقوی و امانت با متعنتان در کمینند و مدعیان
گوشه نشین اگر آنچه سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاهی
آیی در محل عتاب افتی و در آن حالت مجال مقالت کرا باشد پس مصلحت آن بینم
که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گیری که عاقلان گفته‌اند نظم بدریا در
منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است رفیق چون این سخن
بشنید روی از این درهم کشید و سخنان رنجش آمیز گفتن آغاز کرد و گفت
که این چه عقلیت و فهم و فراست قول حکما را کار بستم که گفته دوستان بزندان
بکار آید و در سفره دشمنان هم دوست نماید نظم دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان
حالی و درماندگی دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض میشنود نزدیک صاحب
دیوان

دیوان رفتم بسابقه معرفتی که در میان ما بود صورت حالش بگفتم و اهلیت
استحقاقش بیان کردم تا بکار مختصرش نصب کردند روزی چند برین بگذشت
لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند کارش از آن درگذشت
و بمرتبه بزرگتر از آن متمکن گشت همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت
رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه معتمد الیه گشت و بر سلامت حالش
شادمانی کردم و گفتم قطعه الا لا تحزن اخو البلیه فللرحمن الطاف خفیه ز کار
بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست منشین ترش
از گردش ایام که صبر گرچه تلخست ولیکن بر شیرین دارد در آن مدت با طایفه
یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم بدو منزلم استقبال کرد
ظاهر حالش دیدم پریشان و بصورت درویشان گفتم چه حالست گفت چنانکه
تو گفتی طایفه بر من حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام الله ملکه در کشف
حقیقت او استقصا نفرموده یاران حمیم و دوستان قدیم از کلمه حق خاموش
گشتند و صحبت دیرینه فراموش کردند بیت نبینی خداوند کسبی و [illegible] قطعه
اگر حالش پای بر سر نهند چه بینند که اقبال دستش گرفت ستایش کنان دست بر سینه نهند

فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته مژده سلامت حاج رسید از بند گرانم خلاص
داد و ملک موروثم خاص کرد دیدم قرار نداد گفتم در آن وقت اشارت من قبول نیامد که گفتم
عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلاطم امواج
بمیری نظم یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندش مرده بر کنار مصلحت
ندیدم ازین بیش ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن بدین
کلمه اختصار کردم نظم ندانستی که بینی بند بر پای چو بر گوشت نیامد پند مردم دگر ره چون
نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم حکایت تنی چند از روندگان در
صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته یکی از بزرگان
که حسن ظنی بلیغ در حق این طایفه داشت و ادراری معین کرد تا یکی ازیشان حرکتی کرد نه لایق حال درویشان
نخوت ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد خواستم تا بطریقی وجه یاران مستخلص کنم
آهنگ خدمتش کردم دربانم رها نکرد و جفا گفت معذورش داشتم که لطیفان گفته‌اند نظم
در میر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان
گرفت آن دامن چندانکه مقربان حضرت بر صورت این حال وقوف یافتند باکرامم در آوردند
اما از یاران بر آن تواضع برتر نشستم و گفتم نظم بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم

گفت

الله الله چه جای این سخن است گر بر سر و چشم ما نشینی بارت بکشیم که نازنینی فی الجمله
بنشستم و از هر دری سخن پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم نظم چه جرم دید
خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد خدای راست مسلم بزرگی و الطاف — بزرگی
که جرم بیند و نان برقرار میدارد حاکم این سخن بشنید و عظیم بپسندید و اسباب معاش یاران فرمود
تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم
و عذر جسارت بخواستم و گفتم نظم چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید روند خلق بدیدارش از بسی
فرسنگ ترا تحمل امثال ما بباید کرد که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ حکایت ملکزاده
گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ
بر سپاه و رعیت بریخت نظم نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش
آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده دست
ازین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیش است و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت — حاجت
فرومانی نظم اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کدخدائی را برنجی چرا نستانی از هر یک
جوی سیم که گرد آید ترا هر روز گنجی ملکزاده روی ازین سخن درهم کشید و موافق

رای عیب بیش نیامد و گفت هر او را زجر فرمود که مرا خدای تعالی مالک این مملکت گردانیده

است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگاه دارم نظم قارون هلاک شد که چهل خانه

گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکار

گاه صیدی کباب میکردند نمک نبود غلامی را بروستائی فرستادند تا نمک آرد نوشیروان

گفت بقیمت بستان تا رسمی نگردد و ده خراب نگردد گفتند که ازین قدر چه خلل آید

گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده هر که آمد بر آن بدان مزید کرد تا بدین غایت

رسید نظم نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار اگر ز باغ رعیت

ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ حکایت ظالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا

خزانه سلطان آبادان کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل

مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان مخلوق را بر آن گمارد تا دمار از روزگارش

برآرد حدیث من اعان ظالما سلطه الله علیه نظم آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل

مستمند گویند سر جمله حیوانات شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق خر

خردمندان خر باربردار به از شیر مردم آزار نظم مسکین خر اگرچه بی تمیز است

چون بار همی برد عزیز است گاوان و خران باربردار به ز آدمیان مردم آزار

ملک را از ذمائم اخلاق بقرائن او معلوم شد در شکنجه اش کشید بانواع عقوبتش

بکشت نظم حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی خواهی که خدای بر تو

ببخشد با خلق خدای کن نکوئی آورده اند که یکی از ستمدیدگان برو بگذشت

بحال تباه او نظر کرد و گفت نظم نه هر که قوت بازو و منصب دارد بسلطنت

بخورد مال مردمان بگزاف توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی

شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف حکایت مردم آزاری را گویند که سنگی بر سر صالحی

زد درویش را مجال انتقام او نبود سنگ را نگاه میداشت تا زمانی که

ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهی محبوس کرد درویش اندر آمد و سنگ

بر سرش کوفت گفت تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی گفت من فلانم و

این سنگ همان سنگ است که فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین

روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم الحال که در چاهت

دیدم فرصت را غنیمت شمردم نظم ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان

تسلیم کردند اختیار چون نداری ناخن درنده تیز

با ددان آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولادبازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد باش تا دستش ببندد
روزگار پس بکام خویش مغزش را برآر حکایت یکی از ملوک را مرضی هائل
بود که اعادهٔ آن ذکر ناکرده اولیتر طایفهٔ چند از حکما متفق شدند که مر این درد
را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که چندین صفت موصوف باشد بفرمود تا طلب کردند
دهقان پسری را یافتند بدانگه حکیمان گفته اند پدر و مادرش را بخواندند به نعمت
بیکران خشنود کردند قاضی فرمود که خون یکی از رعیت ریختن بهر سلامتی
نفس پادشاه روا باشد جلاد قصد کشتن او کرد و پسر روی سوی آسمان آورد و تبسم
کرد ملک پرسید که درین حالت چه جای تبسم است گفت ناز فرزند بر پدر و مادر
است و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاهان ستانند اکنون پدر و مادر بعلت
حطام دنیوی مرا بخون درسپردند و قاضی بکشتن من راضی شد و فتوی داد و سلطان
مصالح خویش در کشتن من میبیند بجز خدای تعالی پناهی نمی‌بینم نظم پیش که برآورم
ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ملک را ازین سخن دل بهم برآمد
و آب در دیده بگردانید گفت هلاک من به از خون بیگناه ریختن سر و چشمش
ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد گویند در همان هفته شفا

یافت

یافت نظم همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی در لب دریای نیل
گر بدانی زیر پایت حال مور همچو حال تست زیر پای پیل حکایت یکی از بندگان عمرو
لیث گریخته بود در عقبش رفتند و باز آوردند وزیر را با او غرض بود
اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین فعل نکنند بنده مسکین پیش
عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت نظم هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست اما بموجب آنکه پرورده این خاندانم نخواهم
که در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر مرا بی گناه خواهی کشت بفرمای تا اول وزیر
را بکشم آنگه بقصاص او مرا بکش تا بحق کشته باشی ملک را خنده آمد وزیر را
گفت چگونه مصلحت می‌بینی گفت ای خداوند از بهر خدای این شوخ چشم را بتصدق جان گور پدر
آزاد کن تا در بلا نیفکنم گناه از منست قول حکما معتبر نداشتم که گفته اند نظم
چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش نشستی حکایت ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس نیک
محضر اتفاقاً ناپسند آمد بمصادره فرمود که عقوبتش کنند سرهنگان ملک
بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر او مرتهن در مدت توکیل او رفق

و ملاطفت کردند و در جرم معاقبت روا نداشتند نظم صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن سخن آخر بدهن میگذرد
موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن آنچه مضمون خطاب ملک بود
از عهده بعضی بدر آمد و بقیت در زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه پیامش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنین بزرگوار را ندانسته و بیعزتی کردند اگر رای عزیز فلان
احسن الله خلاصه بجانب ما التفات کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی کرده شود
که اعیان این مملکت بدیدن او مفتقرند و جواب این حرف را منتظر
خواجه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر چنانچه مصلحت دید
بر قفای نامه نوشت و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین حال مطلع شد ظاهر
ملک را اعلام کرد و گفت فلان را که حبس فرموده‌ای با ملوک نواحی مراسلت
دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند
نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف
قبولی که فرموده بودند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده
نعمت این خاندانم و باندک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت قدیم بی‌وفائی

نتوان کرد و درین معنی گفته‌اند نظم آنرا که بجای تست هر دم کرمی عذرش بنه
ار کند بعمری ستمی ملک را سیرت حق‌شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست
که خطا کردم ترا بیجرم و بی‌خطا آزردم گفت ای خداوند بنده درین حالت مر خداوند را خطائی نمی‌بینم
بلکه تقدیر باری عز اسمه چنین بود که مر این بنده را مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که حقوق
سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت و حکما گفته‌اند نظم گر گزندت سوابق
رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرف اوست گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار
بیند اهل خرد حکایت یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان را همی گفت مرسوم
فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاهست و مترصد فرمان
و سایر خدمتکاران بلهو و لعب مشغولند و در ادای خدمت متهاون
صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد و گفت علو بندگان بدرگاه درجات
حق جل و علا همین مثال دارد نظم دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه سیم
هر آینه در وی کند بلطف نگاه امید هست پرستندگان مخلص را که ناامید نگردند خاطرا
ز آستان اله مهتری در قبول فرمان است ترک فرمان دلیل حرمان است

هر که بسیار است آستان دارد • بس خدمت بر آستان دارد **حکایت** ظالمی را

حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلی

بر وی بگذشت گفت ماری تو که هر که را بینی بزنی • یا بوم که هر کجا نشینی

بکنی • زورت ار پیش میرود با ما • با خداوند غیب دان نرود • زورمندی

مکن بر اهل زمین • تا دعایی بر آسمان نرود • ظالم ازین سخن برنجید و روی از

نصیحت او درهم کشید و بر او التفاتی نکرد • قوله تعالی اخذته العزة بالاثم

تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر

نرم بر خاکستر گرم نشاند اتفاقا همان صاحبدل بر او بگذشت

دیدش که با یاران همی گفت ندانم این آتش از کجا بر سرای من افتاد گفت از

دود دل درویشان **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش • که ریش درون

عاقبت سر کند • بهم بر مکن تا توانی دلی • که آهی جهانی بهم بر کند **حکایت**

شنیدم که بر تاج کیخسرو بخط نوشته بود • چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که خلق

بر سر ما بر زمین بخواهد رفت • چنانچه دست بدست آمده است ملک بما • بدستهای

دگر همچنین بخواهد رفت • **حکایت** یکی در صنعت کشتی سر آمده بود و سیصد و

شصت

شصت بند فاخر دانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی مگر گوشهٔ خاطرش با جمال

یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش درآموخت مگر یک بند که

در تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت کشتی سر آمد

و کسی را با او امکان مقاومت نماند تا بحدی که پیش ملک آن عهد گفت استاد را فضیلتی

که بر من است از روی بزرگیست و حق تربیت وگرنه بقوت ازو کمتر نیستم

و بصنعت با وی برابرم ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند

مقامی متسع ترتیب کردند ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند پسر چون

پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کندی استاد دانست

که جوان از وی بقوت برتر است بدان بند غریب که از وی نهان داشته بود با

او درآویخت جوان دفع آن ندانست استاد او را بدو دست از زمین بر داشت

و بالای سر برد و بر زمین زد غریو از خلق برخاست ملک فرمود استاد را

خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش

دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت ای پادشاه بزور آوری بر من دست نیافت

بلکه مرا از علم کشتی دقیقه ای مانده بود که همه عمر از من دریغ همی داشت

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت گفت از بهر چنین روز نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده

متسع

ملک

که اگر دشمنی کند تواند مقاومت کردن نشنیده که چه گفت آنکه زر بیند در
خویش جفا دید **بیت** باز خود نبود در عالم : یا مگر کس درین زمانه نکرد : کس نیا
موخت علم تیر از من : که مرا عاقبت نشانه نکرد : هر آن گه که با مهر سینه
چنان افتد که هرگز بر نخیزد : **حکایت** درویشی مجرد بگوشهٔ صحرا نشسته بود پا
شاهی برو بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیاورد
و التفات نکرد پادشاه از آنجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد گفت
این طایفه خرقه پوشان بر مثال بهایم اند و اهلیت و آدمیت ندارند
وزیر نزد درویش آمد و گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد
چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی جواب داد که سلطان را
بگوی که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر آنکه ملوک
از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملک **بیت** پادشه پاسبان
درویش است : گرچه نعمت بفر دولت اوست : گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست : یکی امروز کامران بینی : دیگری را دل از
مجاهده ریش : روزکی چند باش تا بخورد : خاک مغز سر خیال اندیش : فرق

شاهی

شاهی و بندگی برخواست : چون قضای نوشته آمد پیش : گر کسی خاک مرده باز کند
ننماید توانگر و درویش : ملک را گفتار درویش استوار آمد فرمود که از
من چیزی بخواه گفت آن خواهم که دیگرم زحمت ندهی گفت مرا پندی بده گفت **بیت** در
یاب کنون که نعمت هست بدست : کاین دولت و ملک میرود دست بدست :
حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب
بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امید دارم و از عقوبتش ترسان ذو
النون بگریست و گفت اگر من انقدر از خدای عز و جل ترسیدمی که تو از سلطان
از جملهٔ صدیقان بودمی **بیت** گر نبودی امید راحت و رنج : پای درویش بر فلک بودی : گر
وزیر از خدا بترسیدی : همچنان کز ملک ملک بودی : **حکایت** پادشاهی بکشتن
بیگناهی فرمان داد بیچاره گفت ای ملک خشمی ترا بر منست آزار خود مجوی ملک
گفت چگونه گفت که این عقوبت بر من بیک نفس برآید و بزه
آن بر تو جاوید ماند **رباعی** دوران بقا چو باد صحرا بگذشت : تلخی و خوشی
و زشت و زیبا بگذشت : پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد : در گردن او بماند و
بر ما بگذشت : ملک را این نصیحت سودمند آمد و از سر خون او در گذشت و خدا را منت

حکایت در رای نوشیروان عادل در مهمی از مصالح مملکت اندیشه
میکردند و هر یک بر وفق دانش خود رای میزدند و ملک نیز همچنین اندیشه
میکرد و بزرجمهر را رای ملک اختیار افتاد و وزیران در سر گفتندش
که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه
انجام کار معلوم نیست و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا
پس موافقت رای ملک اولیتر تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت
از معاتبت ایمن باشم مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن ** بخون خویش
باشد دست شستن ** اگر خود روز را گوید شبست این ** بباید گفتن اینک ماه و
پروین ** حکایت شیادی گیسوان بافت یعنی علویم و با قافله حجاز بشهر در آمد
که از حج میآیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام نعمتش داد و اکرام
کرد و نوازش بسیارش فرمود تا یکی از ندمای ملک که در آن سال از سفر
دریا آمده بود گفت من او را عید اضحی در بصره دیدم چگونه حاجی باشد دیگر
گفت پدرش نصرانی بود در ملطیه چگونه علوی باشد و شعرش در دیوان
انوری یافتند ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت

گفت ای خداوند

گفت ای خداوند یک سخن دیگر در خدمت بگویم اگر راست
نباشد بهر عقوبت که فرمایی سزاوارم گفت بگو گفت
قطعه غریبی گرت ماست پیش آورد ** دو پیمانه آبست و
یک چمچه دوغ ** گر از بنده لغوی شنیدی مرنج ** جهان دیده
بسیار گوید دروغ ** ملک را خنده آمد و گفت ازین راستتر
سخن تا عمر او بوده نگفته است فرمود تا آنچه مامول اوست
مهیا دارند تا بدل خوشی برود حکایت یکی از پسران هارون
الرشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده
مرا دشنام مادر داد هارون ارکان دولت را گفت سزای
چنین کسی چه باشد یکی اشارت کشتن کرد و دیگری هارون را
گفت ای پسر کرم کن که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام
مادرش بده نه چندانکه انتقام از حد در نگذرد آنگاه ظلم

از طرف ما باشد و دعوی از قبل خصم قطعه نه مرد است آن به نزدیک
خردمند ** که با پیل دمان پیکار جوید ** بلی مرد آنکس است از روی
تحقیق ** که چون خشم آیدش باطل نگوید مثنوی حکایت با طایفه از بزرگان
نشسته بودم زورقی در پی غرق شد دو برادر بگردابی در افتادند
یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو را بهر یکی پنجاه دینار
بدهم ملاح در آب افتاده و یکی را رها نید آن دیگر هلاک شد
گفتم بقیت عمرش نمانده بود که در گرفتن او تاخیر کرد و در آن
تعجیل ملاح گفت آنچه تو گفتی یقین است اما مرا برها نیدن آن
بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم او مرا بر شتر نشانده
و از دست این تازیانه در طفلی خورده بودم قطعه صدق الله تعالی
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها قطعه
تا توانی درون کس مخراش ** کاندرین راه خارها باشد **

کار در

[illegible]

کار درویش مستمند بر آر ** که ترا نیز کارها باشد حکایت دو برادر بودند
یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بزور بازو نان خوردی باری
توانگر درویش را گفت که چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن
برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که حکیمان
گفته اند نان جوین خوردن و نشستن به که کمر زرین بر بستن و خدمت
کردن بیت بدست آهن تفته کردن خمیر ** به از دست بر سینه پیش امیر **
قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد ** تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا **
ای شکم خیره بنانی بساز ** تا نکنی پشت بخدمت دوتا حکایت
کسی مژده پیش نوشیروان عادل آورد و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا
خدای عز و جل از روی زمین برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت
بیت اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست ** که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **
حکایت آورده اند که گروهی حکما در حضرت کسری در مصلحتی سخن همی گفتند

قطعه ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و بوزرجمهر که بزرگ ایشان بود خاموش بود گفتندش چرا با ما دراین بحث
سخن نگوئی گفت وزرا بر مثال اطباء اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را
چون بینم که رای شما بر صوابست مرا دراین سخن گفتن حکمت نباشد رباعی
چو کاری بی فضول من برآید * مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گناهست حکایت
هارون الرشید را چون ملک دیار مصر مسلم شد گفت بخلاف
آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرده بود نبخشم این ملک را
مگر بخسیس‌ترین کسی بدهم آورده اند که غلامی سیاه داشت
باو داد و گویند عقل و درایت او بجائی بود که طایفه حراث
مصر شکایت آوردند که برکنار نیل پنبه کاشته بودیم باران بی
وقت آمد و جمله را تلف کرد گفت پشم بایستی کاشتن دانشمندی
بخندید و گفت شعر اگر روزی بدانش در فزودی * ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی

بنادان

بنادان آنچنان روزی رساند * که صد دانا درو حیران بماند
بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست
کیمیا گر بغصه مرده و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج حکایت یکی از ملوک را
کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی با وی جمع آید
کنیزک ممانعت پیش آورده در خشم رفت و او را به سیاهی داد
که لب زبرینش از پره بینی درگذشته بود و زیرین بگریبان فرو هشته
هیکلی که صخره جنی از طلعتش برمیدی و عین القطر از گنده
بغلش بگندیدی مثنوی تو گوئی تا قیامت زشت روئی * بر او ختمست
بر یوسف نکوئی قطعه آورده که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود
و شهوت غالب مهرش بجنبید و مهرش برداشت بامدادان
ملک کنیزک را بجست نیافت حکایت باز گفتند در خشم شد
بفرمود که سیاه و کنیزک را استوار ببندند و از بام جوسق

بقعر خندق در انداختند یکی از وزرای نیک محضر روی شفاعت
بر زمین نهاد و گفت ای خداوند سیاه بیچاره را درین
گناهی نیست بلک سایر بنده گان بنوازش و بخشش معتادند
ملک گفت اگر در معاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی
که من اورا افزون تر از قیمت کنیزک دلداری کردمی گفت
ای خداوند روی زمین انچه تو فرمودی معلوم است ولیکن نشنیده
که گفته اند قطعه تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید ٭ تو مپندار که از
پیل دمان اندیشد ٭ ملحدی گرسنه در خانه خالی بر خوان ٭
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ٭ ملک را این لطیفه پسندیده
آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم اکنون کنیزک را چه کنم
وزیر گفت کنیزک را هم بسیاه بخش که نیم خورده سگ هم او را شاید
قطعه هرگز او را بدوستی مپسند ٭ که رود جای ناپسندیده ٭

تشنه

تشنه را دل نخواهد آب زلال ٭ نیم خورده دهان گندیده ٭
دست سلطان دگر کجا بپسند ٭ چون بسرگین درو فتاده ترنج ٭
تشنه را دل کجا بخواهد آب ٭ کوزه بگذشت در دهان پلید حکایت
اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی
که ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده است چنین
فتحی میسر نشده گفتا بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم
رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان را جز به نیکویی نبردم بیت
بزرگش نخوانند اهل خرد ٭ که نام بزرگان بزشتی برد ٭
قطعه این همه هیچست چون می بگذرد ٭ تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار ٭
نام نیکو رفتگان ضایع مکن ٭ تا بماند نام نیکت برقرار ٭
نام نیکو گر بماند ز آدمی ٭ به کزو ماند سرای زرنگار ٭

باب دویم در اخلاق درویشان و حکایت ایشان

یکی از بزرگان پارسای را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران
در حق او بطعنه سخن میگویند گفت بر ظاهرش عیب نمی بینم و در
باطن غیب نمیدانم **قطعه** هر کرا جامه پارسا بینی ٭ پارسا دان
و نیکمرد انگار ٭ ور ندانی که در نهانش چیست ٭ محتسب را درون
خانه چکار **حکایت** درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده
و می گفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید
قطعه عذر تقصیر طاعت آوردم ٭ که ندارم بطاعت استظهار ٭
عاصیان از گناه توبه کنند ٭ عارفان از عبادت استغفار ٭
عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت
من بنده امید آورده ام نه طاعت بدریوزه آمده ام نه بتجارت
شعر اصنع بنا ما انت له اهل ٭ و لا تفعل بنا ما نحن له اهل ٭ **بیت**
گر کشی ور جرم بخشی ٭ روی و سر بر آستانم ٭ بنده را فرمان نباشد ٭ هر چه فرمایی برآنم

بر در کعبه سائلی دیدم ٭ که همیگفت و میگریستی خوش ٭
من نگویم که طاعتم بپذیر ٭ قلم عفو بر گناهم کش ٭ **حکایت**
شیخ محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند رحمة الله علیه
که در حرم کعبه روی بر حصا نهاده همی گفت ای خداوند
بر من ببخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت نابینا برانگیز
تا در روی نیکان شرمسار نشوم **قطعه** روی بر خاک عجز میمالم ٭
هر سحرگه که یاد می آید ٭ ای که هرگز فراموشت نکنم ٭ هیچت از
بنده یاد می آید **حکایت** دزدی بخانه پارسای در آمد چندانکه
جست چیزی نیافت دل تنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود برداشت و در رهگذر دزد
انداخت تا محروم نگردد **قطعه** شنیدم که مردان راه خدا ٭
دل دشمنان هم نکردند تنگ ٭ ترا کی میسر شود این مقام ٭

که با دوستانت خلاف است جنگ **قطعه** مودت اهل صفا چه در روی

و چه در قفا نه چنانکه در پشت بمیرند و در پست عیب گیرند **بیت**

در برابر چو گوسفند سلیم ٭ در قفا همچو گرگ مردم در ٭ یک گروهی

منافقان بینی ٭ مهربانی کنند برادروار ٭ آه زین یوسفان گرگ صفت

٭ وای زین دوستان دشمن وار ٭ هر که عیب دگران پیش

تو آورد و شمرد ٭ لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد ٭ **حکایت**

تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت

خواستم تا موافقت ایشان کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم

اخلاق بزرگان بدیعست روی از مصاحبت مسکینان برتافتن

و فایده دریغ داشتن که من در نفس خود اینقدر قدرت و قوت

همی شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

شعر اِن لَم اَکن راکِبَ المَواشی ٭ اَسعی لَکُم حامِلَ الغَواشی ٭ یکی از آن

گفت

گفت ازین سخن که شنیدی دلتنگ مدار که درین روزها دزدی

بصورت صالحان برآمد خود را در سلک صحبت ما منتظم گردانید

از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولیش نبردند و بیاری

قبولش کردند **بیت** چه دانند مردم که در خانه کیست ٭ نویسنده داند

که در نامه چیست **مثنوی** ظاهر حال عارفان دلق است ٭ این قدر بس

که روی در خلق است ٭ در عمل کوش هرچه خواهی پوش ٭ تاج

بر سر نه و علم بر دوش ٭ زاهدی در پلاس پوشی نیست ٭

زاهد پاک باش و اطلس پوش ٭ ورق اکنده مرد باید بود

بر مخنث سلاح جنگ چه سود ٭ ترک دنیا و شهوت است و هوس

٭ پارسائی نه ترک جامه و بس ٭ فی الجمله روزی تا بشب رفته

بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته که دزد بی توفیق ابریق

رفیق برداشت که بطهارت میروم و خود بغارت میرفت **بیت**

ناسزای که خرقه در بر کرد ۞ جامهٔ کعبه را جل خر کرد ۞ چندانکه از نظر
درویشان غایب شد به برجی برفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد
آن تاریک رای مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته
بامدادان همه را گرفته بقلعه در آوردند و بزندان کردند از آن
تاریخ باز ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم شعر که السلام فی الوحده
والافات بین الاثنین قطعه چو از قومی یکی بی دانشی کرد ۞ نه که را
منزلت ماند نه مه را ۞ نمی بینی که گاوی در علف زار ۞ بیالاید
همه گاوان ده را ۞ گفتم سپاس و منت خدای را که از برکت
درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم
اما بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و مرا در همه عمر این نصیحت
بکار می آید مثنوی بیک ناتراشیده در مجلسی ۞ برنجد دل هوشمندان
بسی ۞ اگر برکه پر کنند از گلاب ۞ سگی در وی افتد شود منجلاب .

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی شده بود چون بخوان بنشستند
کمتر از آن خورد که اراده او بود و چون بنماز برخواستند بیشتر از آن
کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق وی زیادت کنند ۞
بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ۞ کین ره که تو میروی بترکستانست
وچون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول نماید کند
پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر باری
بدعوت سلطان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا
بکن که چیزی نکردی که عبادت را شاید قطعه ای هنرها نهاده
برکف دست ۞ عیبها را گرفته زیر بغل ۞ تا چه خواهی خریدن ای
مغرور ۞ روز درماندگی بسیم دغل ۞ حکایت یاد دارم که در طفولیت
متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز تا شبی در خدمت
پدر نشسته بودم همه شب دیده برهم بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته

وطایفه گرد ما خفته پدر را گفتم یکی از اینان سر بر نمی آرد که دوگانه بگزارد
برای یگانه بگذارد و چنان بخواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند
گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی

قطعه نه بیند مدعی جز خویشتن را ** که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند ** نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه
مینمودند سر برآورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کفیت اذی
یا من تعدی محاسنی ** علانیتی هذا و لم تدر ما بطنی **بیت**
شخصم بچشم عالمیان نیک منظر است ** وز خبث باطنم سر
خجلت فتاده پیش ** طاوس را بنقش نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش **حکایت** یکی از صلحای لبنان
که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور

بجامع

بجامع دمشق درآمد و بر کنار برکه کلاسه طهارت همی ساخت پایش
بلغزید و بحوض درافتاد و از آنجا بمشقت بسیار خلاصی یافت
و بتعبد پیوست چون از نماز بپرداخت یکی از جمله اصحاب گفت
مرا مشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت
یاد دارم که بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد
و امروز در یک قامت آب از هلاک چیزی نمانده بود درین چه حکمت
هست شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت و پس از تامل بسیار
سر برآورد و گفت نشنیده که خواجه عالم صلی الله علیه فرمود **شعر**
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک ** مقرب و لا نبی و مرسل
و نگفت علی الدوام وقتی بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و گاه با حفصه
و زینب در ساختی مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار می نمایند
و می ربایند **بیت** دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ** بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

حکایت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ؛ که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ؛ چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست ؛ دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم ؛ گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر حالی بماندی ؛ سر دست از دو عالم برفشاندی
حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه چند میگفتم بطریق وعظ با جماعتی
افسرده و دلمرده و راه از عالم صورت بمعنی نبرده دیدم که نفسم در نمیگیرد
و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری
در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز در معنی این
آیت و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجائی رسانیده
بودم که گفتم قطعه دوست نزدیکتر از من بمنست ؛ وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او ؛ در کنار من و من مهجورم ؛ من از شراب این سخن

مست

مست و فضلهٔ قدح در دست که رونده در کنار مجلس گذر کرد و دور
آخر در وی اثر کرد و نعره چنان بزد که دیگران بموافقت او در
خروش آمدند و خامان مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران
باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور قطعه فهم سخن گر نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی ؛ فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخن گوی گوی حکایت شبی در بیابان مکه از غایت
بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم که دست از من بدار
قطعه پای مسکین پیاده چند رود ؛ کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر ؛ لاغری مرده باشد از سختی ؛ گفت ای
برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان
بردی و اگر خفتی مردی بیت خوشست زیر مغیلان براه بادیه
خفت ؛ شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت حکایت پارسایی

را دیدم درکت دریا که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو بهی نمی‌شد
مدتها دران رنج بود و مبدم شکر باری تعالی همیکردی
پرسیدش شکر چه میکنی گفت انکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی
قطعه گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در اندم غم
جانم باشد گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد که دل آزرده
شد ازمن غم آنم باشد حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از
خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم
شفاعت کرد که من اورا بحل کردیم حاکم گفت من بشفاعت تو
حد شرع فرو نگذارم گفت انچه فرمودید راستست ولیکن هرکه
از مال وقف چیزی بدزدد قطع یدش لازم نیاید که الوقف الملک
هرچه درویشان راست وقف محتاجانست حاکم دست ازوی
باز داشت و ملامت کردن گرفت که جهان برتو تنگ امده

بود که دزدی کردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند
نشنیدی که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان
مکوب بیت چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را
پوست برکن دوستان را پوستین حکایت پادشاهی پارسائی را
دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هرگه خدایرا فراموش
۱۰ میکنم ترا یاد می ارم بیت هرسو دود آنکس ز در خویش براند
وانرا که بخواند بدر کس ندواند حکایت یکی از صلحا بخواب دید پادشاهی
را در بهشت و پارسائی را در دوزخ هم درخواب پرسید که موجب
درجات این چیست و سبب درکات آن چه که من بخلاف این
میپنداشتم گفتند پادشاه بارادت درویشان به بهشت اندر است
و پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ کما قال علیه السلام اذا رایت
الامیر بباب الفقیر فنعم الامیر و اذا رایت الفقیر بباب الامیر فبئس الفقیر

قطعه وگفت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ❊ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

حکایت پیاده سر و پای برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه

ما شد نظر کردم که توشه نداشت و خرامان همیرفت و میگفت

نظم نه بر اشتری سوارم ❊ نه چو خر بزیر بارم ❊ نه امیر بر رعیت ❊

نه غلام شهریارم ❊ غم هستی ندارم ❊ غم نیستی ندارم ❊ قدمی همی زنم

نفسی بخوش برآرم ❊ شترسوار گفتش ای درویش کجا میروی

باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت

چون بنخله محمود رسیدیم شترسوار را اجل فرا رسید فراز آمد

وگفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی مردی بیت شخصی همه شب بر سر

بیمار گریست ❊ چون روز شد آن بمرد و بیمار بزیست ❊ ای بسا

اسب تیزرو که بماند ❊ که خر لنگ جان بمنزل برد ❊ بس که در خاک

تندرستانرا ❊ دفن کردند و زخم خورده نمرد ❊ حکایت عابدی جاهل را

پادشاه

پادشاه طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف تر شوم

مگر اعتقاد پادشاه در حق من زیاده شود آورده اند که داروی بخورد

و آن زهر قاتل بود در ساعت بمرد قطعه آنکه چون پسته دیدمش همه مغز ❊

پوست بر پوست بود همچو پیاز ❊ پارسایان که روی در مخلوق ❊

پشت بر قبله میکنند نماز مثنوی تا زاهد و عمرو بکر و زیدی ❊ اخلاص طلب

مکن که شیدی ❊ چون بنده خدای خویش خواند ❊ باید که بجز خدا نداند

حکایت کاروانی که در زمین یونان دزدان بزدند و نعمت بیقیاس

بردند و بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر را شفیع آوردند

فایده نداشت بیت چو پیروزه شد دزد تیره روان ❊ چه غم دارد

از گریه کاروان ❊ لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان

باو گفت که کلمه چند از حکمت و موعظت باینان بگوی باشد که چندین

نعمت ضایع نشود لقمان گفت دریغ باشد با اینان کلمه حکمت گفتن

قطعه آهنی را که موریانه بجورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود خواندن وعظ * نرود میخ آهنین بر سنگ
بروزگار سلامت شکستگان دریاب * که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی * بده وگرنه ستمگر بزور بستاند
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفتح حارزمی رحمة الله علیه
ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت نمودی
عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف
رای مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مخالطت درویشان حظی
برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی بیت قاضی ار با ما نشیند
برفشاند دست را * محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
تا شبی بمجمع قومی رسیدم و در میان ایشان مطربی دیدم
بیت گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش * ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش

گاهی

گاهی انگشت حریفان از آوازش بگوش و گاهی دست بر لب
که خاموش چنانکه عرب گوید شعر تُهاجُ اِلی صوت الاغانی لطیبها
وانت مغنی ان سکتّ نطیب بیت نبیند کسی در سماعت خوشی
مگر وقت رفتن که دم در کشی مثنوی چون در آواز آمد آن بربط سرای
کدخدا را گفتم از بهر خدای * زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشا تا بیرون روم * فی الجمله پاس خاطر یاران را
قطعه موافقت کردم و شبی را بچند مجاهده بروز آوردم
مؤذن بانگ بی هنگام برداشت * نمیداند که چند از شب
گذشته * درازی شب از مژگان من پرس * که یکدم خواب
در چشمم نگشته * بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر
و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم
و بسی شکر گفتم یاران برارادت من بخندیدند یکی ازان میان

زبان تعرض دراز کرده و ملامت کردن آغاز کرد که این حرکت
مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشایخ را بچنین مطربی
دادی که در همه عمرش درمی در کف نبوده است و قراضه
در دف نبوده **قطعه** مطربی دور ازین خجسته سرای ∴ کس ندیدش
دو بار در یکجا ∴ راست چون بانگش از دهن برخواست ∴
خلق را موی بر بدن برخواست ∴ مرغ ایوان ز هول او بپرید
مغز ما برد و حلق خود بدرید ∴ گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی
که مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفتا مرا نیز بر کیفیت آن واقف
نگردانی تا منش هم تقرب نمایم و بر مطایبه که رفت استغفار
کنیم گفتم بعلت آنکه اجل مرا بارها ترک سماع فرموده
و موعظهای بلیغ گفتی و در سمع قبول من نیامدی تا امشبم
که طالع میمون و بخت همایون مرا بدین بقعه رهبری کرده
تا بدست

تا بدست این مطرب توبه کردم که بقیت عمر خویش گرد سماع
و مخالطت نگردم **قطعه** آواز خوش از کام دهان لب شیرین ∴
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ∴ ور پرده عشاق خراسان حجاز است ∴
از حنجره مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را پرسیدند که ادب از که
آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسندیده
آمد از فعل آن احتراز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی کزان
پندی نگیرد صاحب هوش ∴ وگر صد باب حکمت پیش نادان ∴
بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت** عابدی را حکایت کنند
که شبی ده من طعام بخوردی و تا روز نخفتی و ختم قران بکردی
صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی خوردی و بخفتی بسیار ازین
فاضلتر بودی **قطعه** اندرون از طعام خالی دار ∴ تا درون نور معرفت
بینی ∴ تهی از حکمت بعلت آن ∴ که پری از طعام تا بینی ∴

حکایت بخشایش الهی گم شدهٔ را در مناهی چراغ توفیق فرا راه
داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد بیمن قدم درویشان و صدق
نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحمائد مبدل گشت دست از هوا
و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او دراز شده که همچنان
بر قاعدهٔ اول است و زهد و صلاحش نامعول بیت بعذر و توبه
توان رستن از عذاب خدای ولیکن می‌نتوان از زبان
مردم رست طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر
طریقت برد و گفت که از زبان مردم در رنجم شیخ بگریست
و گفت که شکر این نعمت را چگونه گذاری که بهتر از آنی که
می پندارندت قطعه چند گوئی که بداندیش و حسود عیب جویان من
مسکین‌اند نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
که بخون ریختنم برخیزند گه که بید خواستنم بنشینند ولیکن مرا

مصیبت

مصیبت من دشوارترست که حسن ظن همگنان در حق من
بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه بردن
و تیمار خوردن شعر انی لمستتر من عین جیرانی والله یعلم اسراری
و اعلانی قطعه در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا گر آنها
که میگفتمی کرده می نکوسیرت و پارسا بودمی حکایت پیش یکی از
مشایخ کبار گله کرده بودم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است
گفت تو بصلاحش خجل کن قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال
بنقص تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست
مطرب خورد گوشمال حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند
که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طایفهٔ در جهان
پراکنده بصورت بودند و بمعنی جمع و امروز جمعی هستند بصورت

جمع و بمعنی پراکنده **قطعه** چو هر ساعت از تو بجائی رود دل
به تنهائی اندر صفائی نه بینی ورت مال و جاهست و زرع و
تجارت چو دل با خدایست خلوت نشینی **حکایت** یاد دارم
که شبی در کاروان همه شب راه رفته بودیم و سحر که بر کنار بیشه
خفته شوریده در آن سفر همراه ما بود سحرگاهان نعره بر آورد
و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز روشن شد
گفتمش آنچه حال بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند
از درختان و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهایم از بیشه
اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح نشسته اند و من بغفلت خفته
قطعه دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش گفت باور
نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط
آدمیت

آدمیت نباشد نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش **حکایت**
وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم
وقتی زمزمه بکردندی و ابیاتی محققانه بگفتندی
عابد در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر از درد ایشان
همراه ما بود تا برسیدیم بنخل بنی هلال کودکی سیاه از نواحی
عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد و اشتر
عابد را دیدم بیفکند و راه بیابان گرفت و برفت
گفتم ای شیخ ذوق سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمیکند
رباعی دانی که چه گفت مرا بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری
شعر و عند هبوب الناشرات علی الحمی تمیل غصون البان لا الحجر الصلد
نظم بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین معنی که گوش است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست ٭ که خواری که هر خاری به تسبیحش
زبانست حکایت یکی از ملوک عرب مدت عمرش بسر رسیده بود
و قایم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر
تاج شاهی بر سرش نهند و تفویض مملکت بدو کنند اتفاقا
اول کسی که بشهر درآمد گدائی بود که همه عمر لقمه لقمه اندوخته بود
و رقعه بر رقعه بهم دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت
ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند
و تاج شاهی بر سرش نهادند و بر تخت نشاندند مدتی مملکت
براند تا بعضی امرای دولت گردن از اطاعت او بپیچیدند و ملوک
دیار را از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت
لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی بلاد از قبض
تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود
که یکی

که یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید و گفت منت
خدای را عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت
رهبری نمود تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد تا بدین
پایه رسیدی ان مع العسر یسرا ٭ شکوفه گاه شکفته است و
گاه خوشیده ٭ درخت وقت برهنه است وقت پوشیده ٭
چنانکه حکما گفته اند نظم ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار ٭
که آب چشمه حیوان درون تاریکیست ٭ گفت ای یار عزیز تعزیتم
کن چه جای تهنیت است آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم
و اکنون تشویش جهانی دارم قطعه اگر دنیا نباشد دردمندیم ٭
و گر باشد بمهرش پای بندیم ٭ بلائی زین جهان آشوب
تر نیست ٭ که رنج خاطرست گر هست و گر نیست قطعه مطلب گر تو

یکسری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن
افشاند تا نظر در ثواب او نکنی کز بزرگان شنیده ام بسیار
صبر درویش به که بذل غنی اگر بریان کند بهرام گوری
نه چون پای ملخ باشد ز موری حکایت یکی را دوستی بود که عمل دیوان
پادشاه کردی مدتی اتفاق دیدن ملاقات او نیفتاد
کسی گفت فلان را دیر شد تا ندیدی گفت من او را نخواهم
که بینم قضا را از کسان او یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است
که ملولی از دیدن داری گفت ملالی نیست اما دوستان دیوانی را
وقتی توان دید که معزول باشند و مرا راحت خویش در رنج او نخواهم
قطعه در بزرگی و کیر و دار عمل ز آشنایان فراغتی دارند
روز درماندگی و معزولی درد دل پیش دوستان آرند
حکایت ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم

آمدی

آمدی و همواره لازم ملازمت رسول بودی تا روزی پیغمبر عالم
با او این حدیث فرمودند یا ابو هریرة زرنی غبا تزدد حبا
یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود صاحبدلی را گفتند بدین
خوبی که آفتابست نشنیده ام که کسی او را دوست گرفته باشد
و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز می توان دید
مگر در زمستان که محجوبست لاجرم محبوبست قطعه بدیدار مردم
شدن عیب نیست ولیکن نه چندانکه گویند بس اگر خویشتن را
ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس حکایت یکی از بزرگان
باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت
از طی بی اختیار از وی صادر شد گفت ای دوستان
مرا درین که واقع شد اختیاری نبوده و بزه آن بر من ننویسند
و راحتی بمن رسیده شما هم بکرم معذور دارید قطعه شکم زندان

باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچید فرو هل که باد اندر شکم بار است بر دل
بیت حریفی ترش روی ناساز گار چو خواهد شدن دست پیشش مدار
حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در
بیابان قدس نهاده بودم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی
اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم بکار
گل داشتن تا یکی از دوستان حلب که ابسابقهٔ معرفتی
که در میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت ای فلان این
چه حالت است و چگونه میگذاری گفتم چگویم **قطعه** همیگریختم از مردمان
بکوه و بدشت که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالت بود درآنساعت که در طویله نامردمان
بباید ساخت **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان
به که در

به که با بیگانه گان در بوستان بر حال تباه من رحمت آورد
و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد دختری
داشت بعقد نکاح من آورد بکابین صد دینار مدتی برین
برآمد دختری بدخوی ستیزه جوئی بود زبان درازی کردن
گرفت و عیش مرا منغص داشت **مثنوی** زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالم است دوزخ اوی زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار باری زبان تعنت دراز کردن
گرفت که تو آن نیستی که پدر من ترا بده دینار از قید فرنگ باز
خرید و خلاصی داد گفتم بلی من آنم که مرا بده دینار بخرید
و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد **نظم** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و دست گرگی شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسفند از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی حکایت یکی از پادشاهان عابدی
را که عیال و اطفال بسیار داشت پرسید که اوقات
عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر
در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون
اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او معین
دارند تا بار عیال از دل وی برخیزد نظم ای گرفتار پای بند
عیال ٭ دگر آزادگی مبند خیال ٭ غم فرزند و نان و جامه و قوت
٭ بازت آرد ز سیر در ملکوت ٭ همه روز اتفاق می سازم ٭
که بشب با خدای پردازم ٭ شب چو عقد نماز بر بندم ٭ چه خورد
بامداد فرزندم حکایت یکی از متعبدان شام سالها در بیشه عبادت
کردی و برگ درختان خوردی یکی از پادشاهان آن طرف
بحکم زیارت بنزدیک او رفت و گفت مصلحت آن می بینم

که در شهر

که در شهر درآئی که برای تو مقامی سازم که فراغ عبادت ازین
بیش شود و دیگران هم ببرکات انفاس شما مستفید گردند
و باعمال صالحه شما اقتدا کنند چندانکه گفت زاهد را قبول نکرد
روی برتافت یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک را روا باشد
که چند روزی بشهر اندرائی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای
وقت عزیزان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقیست
آخر الامر عابد بشهر اندر آمد بستان سرای خاص ملک را بدو پرداختند
مقامی دلگشای و روان آسای قطعه گل سرخش چو عارض
خوبان ٭ سنبلش همچو زلف محبوبان ٭ همچنان از نهیب برد عجوز ٭
شیر ناخورده طفل دایه هنوز شعر افانین علیها جلنار ٭ علقت
بالشجر الاخضر نار ٭ ملک در حال کنیزکی خوبروئی و صاحب
جمال پیش او فرستاده قطعه ازین مه پاره عابد فریبی ٭ ملایک صورت

طاوس زمینی که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود
پارسایان راشتی و هم در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف
الاعتدال شیرین گفتار فرستاد شعر ملک الناس حوله عطشا
وهو ساقٍ یدا ولا یسقی بیت دیده از دیدنش نگشتی سیر
همچنان کز فرات مستسقی عابد لقمهٔ لذیذ خوردن گرفت
وکسوت لطیف پوشیدن واز فواکه ومشمومات حلاوت
وتمتع یافتن ودر جمال غلام وکنیزک نظر کردن گرفت وخرد
مندان گفته اند که زلف خوبان زنجیر پای عقل است ودام مرغ زیرک
در سر کار تو کردم دل ودین با همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز تو دامی فی الجمله دولت وقت مجموع را به
زوال آمد چنانکه گفته اند قطعه هر که هست از فقیر پیر مرید
واز زبان آوران پاک نفس چون بدنیای دون فرود آید

بعسل

بعسل در ماند بهچو مگس بار دیگر ملک بدیدن او رغبت کرد
عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده وسپید وسرخ بر آمده
وفربه شده وبر بالش دیبا تکیه زده وغلام پری پیکر بمروحه
طاوسی بالای سرش استاده وکنیزک خورشیدک در پیش
نشسته ملک بر سلامت حالش شادمانی کرد واز هر دری سخن
گفتند تا بانجام سخن ملک گفت که من دو طایفه را دوست
گی دارم یکی علما را و زهاد دیگر وزیری فیلسوف جهاندیده حاضر بود دیگی
گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست که با هر
دو طایفه احسان کنی گفت چگونه گفت عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند
بخوانند وزاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند بیت
نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستند زاهدی دیگر بدست آر
قطعه آنرا که سیرت خوش وسریست با خدای بی نان وقف

لقمه دریوزه زاهدیست ٭ انگشت خوب روی بناگوش دلفریب

بی گوشوار خاتم فیروزه شاهد است ٭ خاتون خوب

صورت پاکیزه روی را ٭ نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش

درویش نیک سیرت فرخنده رای را ٭ نان رباط و لقمه

دریوزه گو مباش بیت تا مرا هست و دیگرم باید ٭ گر نخوانند

زاهدم شاید حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد

گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید چندین درم زاهدان را

بدهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطر برفت وفاء نذرش

بود بشرط لازم آمد یکی از بندگان خاصه را کیسه درم داد

تا صرف بر زاهدان کند گویند غلام عاقل و هوشیار بود همه روز

بگردید شبانگه باز آمد و درمها را بوسه داد و باز پیش ملک نهاد

وگفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم ملک گفت ای غلام

این چه

این چه حکایت است آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهد است

نمی ستانند وانکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان

را گفت چندانکه مرا در حق این حق شناسان ارادتست

و اقرار مر این شوخ دیده را عداوتست و انکار حق بجانب

اوست بیت زاهد که درم گرفت و دینار ٭ زاهدتر ازو دگر بدست آر

حکایت یکی از علماء را پرسیدند چه گوئی در نان وقف گفت

از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستانند حلالست و اگر جمع از بهر

نان می نشینند حرام شعر نان از برای کنج عبادت گرفته اند ٭

صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان حکایت درویشی بمقامی

درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود و خردمند طایفه اهل

فضل و بلاغت در صحبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم

ظریفان باشد همی گفتند درویش را بیابان قطع کرده بود

کوفته و چیزی نخورده یکی از جوانان بطریق انبساط و ظرافت
گفتش ترا هم سخنی بباید گفت گفتم مرا چون دیگران فضل
و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام بلکه بیک بیت از من قناعت
کنید همگنان برغبت و ارادت گفتندش بگو گفت مب من گرسنه
در برابرم سفره نان ‌ همچون عزبم بر در حمام زنان ‌ یاران
نهایت بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردند
صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم
کوفته و بریان همی سازند درویش سر برآورد و گفت مب
کوفته بر سفره من گو مباش ‌ کوفته را نان تهی کوفته است
حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلایق برنج اندرم از بسیاری
که بزیارتم همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش
حاصل میشود گفت هر چه درویشان اند مر ایشانرا وامی بده

ده

و هر چه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دگر بار گرد تو نگردند
مب گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود ‌ کافر از بیم توقع برود تا در چین
حکایت پسر فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان دل آویز متکلمان
در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشانرا کرداری موافق گفتار
مثنوی ترک دنیا بمردم آموزند ‌ خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد بس ‌ هر چه گوید نگیرد اندر کس ‌ عالم آن کس
بود که بد نکند ‌ نه که گوید بخلق و خود بکند ‌ أتأمرون الناس بالبر و تنسون
أنفسکم مب عالم که کامرانی و تن پروری کند ‌ او خویشتن گم است
کرا رهبری کند ‌ پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی
از تربیت ناصحان برتافتن و راه بطالت گرفتن و علما را بضلال
منسوب کردن و در طلب علم معصوم از فواید علم محروم ماندن
همچو نابینائی که شبی در وحل افتاده بود و می گفت ای

مسلمان چراغی فرا راه من دارید زن فاجره بشنید و گفت تو
که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است
اینجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و انجا تا ارادتی نیاری سعادتی
نبری **مثنوی** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار
باطل است انچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار مرد باید
که گیرد اندر گوش ور نبشته ست پند بر دیوار **حکایت** صاحبدلی
بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را گفتم میان
عابد و عالم چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را
حکایت یکی بر سر راه مست خفته بود و زمام اختیارش از دست رفته
عابدی بر وی گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب
مستی سر بر آورد و گفت **شعر** اذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً اذا رأیت

اثیماً

اثیماً کن ساتراً و حلیماً یا من تقبح لغوی لم لا تمرّ کریماً **قطعه** متاب
ای پارسا رو از گنه‌کار بخشاینده که در وی نظر کن اگر من
ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن **حکایت**
طایفه رندان بخلاف و انکار درویشی از در آمدند و سخنان ناسزا
گفتند و بزدند و آن از بی طاقتی پیش پیر طریقت برد که چنین حالی
بر من رفته گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هر که
در این کسوت تحمل بی مرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام
است **بیت** دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنک آبست
هنوز **ـه** گر گزندت رسد تحمل کن **ـه** که بعفو از گناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک شوی
حکایت این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم گاه بیگاه در سفر بودم

تو نه رنج ازموده نه حصار نه بیابان و بادیه بشمار

قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است

تو که بر بندگان مه روئی با کنیزان یاسمن بوئی

من فتاده بدست شاگردان بسفرهای بند و سرگردان

چونکه رائت تمام کرد سخن پرده کفتش که ای برادر من

سر خدمت بر استان دارم نه تو چون سر بر اسمان دارم

تیغ تیز است تکبر و دو قدس کر ندانی بروز سعدی پرس

هر که بیهوده کردن افرازد خویشتن را بکردن اندازد

حکایت یکی از صاحبدلان زور ازمائی را دید به هم برامده و در خشم
شده و کف برلب اورده کفت این را چه حالتست

یکی کفت

یکی کفت این را فلان کس دشنام مادر داده است اکفت
این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت یک سخن نمی ارد

قطعه لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز نغمه فرومایه
چه مردی چه زنی کرت از دست براید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

قطعه اکر خود بر درد پیشانی
پیل نه مرد است انکه در وی مردمی نیست بنی آدم سرشت
سرشت از خاک دارد اکر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرکی را پرسیدند که از سیرت اخوان صفا کفت کمینه حفظت
انکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند و حکما کفته اند

مثنوی برادری که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش
همراه اکر شتاب رود همره تو نیست دل در کسی مبند که دل
بسته تو نیست چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی از مدعی درین بیت بر من اعتراض کرد و گفت حق تعالی در قرآن مجید
از قطع رحم نهی کرده است و بمودت ذوالقربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض
آنست گفتم غلط گفتی که موافق قرآن است وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس
لک به علم فلا تطعهما بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن
بیگانه کاشنا باشد حکایت پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود بکفشدوزی
داد مردک سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون ازو بچکید بامدادان
پدر چنان دیدش پیش داماد رفت پرسیدش کای فرومایه
این چه دندانست چند خایی لبش نه انبانست بمزاح
نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد ازو بردار خوی بد در طبیعتی
که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست حکایت فقیهی دختری داشت
بغایت زشت بجای زنان رسیده و با وجود جهاز و نعمت کسی در مناکحت او
رغبت نمی‌نمود مصرع زشت باشد دبیقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا

فی الجمله

فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقد نکاحش ببستند آورده اند
که حکیمی در آن تاریخ از سراندیب رسیده که دیده نابینایان روشن
همی ساخت فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود
دخترم را طلاق دهد مصرع شوی زن زشت روی نابینا به حکایت
پادشاهی بدیده استخفاف در طایفه درویشان نظر کردی
یکی از آن میان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما درین دنیا
بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر
بیت اگر کشورکشای کامرانست وگر درویش حاجتمند نانست
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد
بیت چو رخت از مملکت بربست خواهی گدائی خوشتر است از پادشاهی
ظاهر درویشان جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آنان
دل زنده و نفس مرده بیت نه هر که بر در دعوی نشیند از خلقی

دگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد ٭ وگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ٭

نه عارف است که از راه سنگ برخیزد ٭ طریق درویشان ذکر است

و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل

و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است

اگرچه در قباست اما هرزه گوئی و بی نمازی و هوا پرستی

و هوس بازی که روزها بشب آرد و در بند شهوت و شبها روز آرد

که در خواب غفلت بخورد هرچه در میان آید و بگوید آنچه بزبان آید

رند است اگرچه در عباست ٭ کم مومن فی قباء و کم کافر فی عباء

بیت ای درونت برهنه از تقوی ٭ که برون جامه ریا داری ٭

پرده هفت رنگ را بگذار ٭ تو که در خانه بوریا داری ٭ حکایت منظوم

دیدم گل تازه چند دسته ٭ بر گنبدی از گیاه بسته ٭ گفتم چه بود گیاه ناچیز

٭ تا در صف گل نشیند او نیز ٭ بگریست گیاه و گفت خاموش ٭ صحبت نکند کرم فراموش

اگر

گر نیست جمال رنگ و بویم ٭ آخر نه گیاه باغ اویم ٭ گر بی هنرم و گر هنرمند ٭

لطف است امید از خداوند ٭ با آنکه بضاعتی ندارم ٭ سرمایه طاعتی ندارم ٭

او چاره کار بنده داند ٭ چون هیچ وسیلتش نماند ٭ رسم است که مالکان تحریر ٭

آزاد کنند بنده پیر ٭ ای بار خدای عالم آرای ٭ بر بنده پیر خود ببخشای ٭

سعدی ره کعبه رضا گیر ٭ ای مرد خدا ره خدا گیر ٭ بدبخت کسی که سر بتابد ٭

زین در که دری دگر نیابد ٭ حکایت حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت

کدام فاضلتر است گفت هر کرا سخاوتست بشجاعت حاجت نیست

قطعه نوشته است بر گور بهرام گور ٭ که دست کرم به ز بازوی زور ٭

٭ نماند حاتم طائی ولیک تا بابد ٭ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ٭

٭ زکوة مال بدر کن که فضله رز را ٭ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٭

باب سیوم در فضیلت قناعت حکایت خواهنده مغربی

در صف بزازان حلب میگفت که ای خداوندان نعمت اگر شما را

انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی

بیت ای قناعت توانگرم گردان ٭ که ورای تو هیچ نعمت نیست ٭

کنج صبر اختیار لقمانست ٭ هر کرا صبر نیست حکمت نیست حکایت

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت

عاقبت الامر آن علامهٔ عصر گشت و این دیگر عزیز مصر توانگر بچشم

حقارت در فقیه نظر کرد و گفتی من ابن السلطنت رسیدم و تو

همچنین بمسکنت بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه

بر من افزونتر است که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو میراث

فرعون و هامان یافتی یعنی ملک مصر بیت من آن مورم که در پایم بمالند

٭ نه زنبورم که از نیشم بنالند ٭ کجا من شکر این نعمت گذارم ٭

که زور مردم آزاری ندارم حکایت درویشی را دیدم که در آتش

فاقه میسوخت و رقعه بر رقعه میدوخت و تسکین خاطر خود را

بدین بیت

در این بیت میکرد بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق ٭

٭ که بار محنت خود به نه بار منت خلق ٭ کسی گفتش چه نشینی

که فلان در شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم واو میان

بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت

حال تو چنانچه هست وقوف یابد همانا پاس خاطر عزیزت

منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در نیستی

مردن به که حاجت پیش کسی بردن بیت هم رقعه دوختن

والزام کنج صبر ٭ کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت ٭

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است ٭ رفتن بپای مردی

همسایه در بهشت حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت

حضرت پناه صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بماند

کسی معالجتی پیش او نیاورد و تجربتی از و نخواست پیش حضرت آمد

وشکایت کرد اگر بنده را برای معالجت اصحاب فرستادند
در مدت کسی التفاتی بر من نکرد تا خدمتی که بر بنده متعین است
بجای آرد فرمودند که این طایفه را طریقی است که تا اشتها
غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام
بردارند حکیم گفت موجب تندرستی اینست زمین خدمت ببوسید و برفت
و گفت بیت سخن آنگه کند حکیم آغاز * یا سر انگشت سوی لقمه دراز
* که ز ناگفتنش خلل زاید * یا ز ناگفتنش بجان آید *
* لاجرم حکمتش بود گفتار * خوردنش تندرستی آرد بار حکایت
در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را
پرسیدند که روزی چه قدر باید طعام خورد گفت صد درم
سنگ کفایت کند گفتند اینقدر چه قوت دهد گفت
هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذالک فانت حامله
یعنی اینقدر ترا بپا

ترا بر پای دارد و هرچه برین زیاده کنی تو حامل آنی بیت خوردن
برای زیستن و ذکر کردنست * تو معتقد که زیستن بهر خوردنست *
حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت
میکردند یکی ضعیف بود که بشبانروز افطار کردی و دیگری
قوی که روزی سه بار طعام خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت
جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را در بندخانه کردند و در حجره بگل
برآوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناه اند در باز
کردند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم
درین متعجب ماندند که چگونه است حکیمی گفت اگر خلاف این بودی
عجب بودی آنکه بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت
بسختی هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خویش
صبر کرد و جان بسلامت برد بیت چو کم خوردن طبیعت شد کسی را *

** چو سختی پیشش اید سهل گیرد ** وگر تن پرور است اندر فراخی **
چو تنگی بیند از سختی بمیرد حکایت یکی از حکما پسر را نهی کردی واز خوردن
بسیار که سیری مردم را رنجور دارد پسر گفت ای پدر گرسنگی مردم
را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به که بگرسنگی زیستن
گفت اندازه نگهدار قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا ان الله
لا یحب المسرفین بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید ** نه چندانکه
از ضعف جانت بر آید نظم با انکه در وجود طعام است حظ نفس ** رنج
آورد طعام که بیش از قدر بود ** گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند
** ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود حکایت رنجوری را گفتند دلت
چه میخواهد گفت انکه دلم چیزی نخواهد بیت معده چو پر گشت شکم درد
خواست ** سود ندارد همه اسباب راست حکایت بقالی را درمی
چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز مطالبه کردی و سخنان با خشونت
گفتی

گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و جز تحمل چاره نبود
صاحبدلی در آن میان بود گفت نفس را وعده دادن بطعام
آسانتر است که بقال را بدرم قطعه ترک احسان خواجه اولیتر **
کاحتمال جفای توابان ** بتمنای گوشت مردن به ** نه تقاضای زشت
قصابان حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید
کسی گفتش فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد
که دریغ ندارد و گویند آن بازرگان ببخل چنان معروف بود که حاتم
طائی بکرم بیت گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب ** تا قیامت روز
روشن کس ندیدی در جهان ** جوانمرد گفت اگر نوشدارو
خواهم دهد یا ندهد اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن ازو
زهر قاتل است بیت هرچه از دونان بمنت خواستی ** در تن افزودی
واز جان کاستی ** حکما گفته اند فی المثل اگر آب حیات بآبرو فروشند

دانا نخرد که مردن بعلت به از زنده کانی بذلت بیت اگر
حنظل خوری از دست خوشخوی به از شرینی از دست ترش روی
حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک شکایت
حال پیش یکی از دوستان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت
بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از اهل
ادب در نظرش قبیح آمد بیت ز بخت روی ترش کرده پیش یار
عزیز مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی بحاجتی که روی تازه
روی و خندان باش فرو نبندد کار گشاده پیشانی
آورده‌اند که اندکی از وظیفه زیاده کرد و بسیاری از ارادت کم
دانشمند چون پس از چند روز مودت معهود بر قرار ندید
گفت شعر بئس المطاعم حیث الذل یکسبها القدر منتصب
والقدر مخفوض بیت نانم افزود و آبرویم کاست بینوائی به از

مذلت

مذلت خواست حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش که
فلان نعمت بی قیاس دارد و مروت ~~پیش آمد کسی گفتش~~
اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضای آن توقف روا
ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم و دستش بگرفت
و بمنزل انشخص برد و هیچ نگفت کسی گفت چه کردی گفت
عطای او بلقای او بخشیدم بیت مبر حاجت بنزدیک ترش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی اگر گوئی غم دل با کسی گوی
که از رویش بنقد آسوده گردی حکایت خشک سالی در اسکندریه
پدید آمد عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین
پیوسته بیت نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از
نامرادی افغانش عجب که دود دل خلق جمع می نشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش در چنین سالی مخنثی دور از

دوستان

دوستان که سخن در وصف او گفتن ترک ادب است خاصه در حضرت
بزرگان و بطریق اهمال از آن درگذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز
گوینده حمل کنند براین دو بیت اختصار کردم که اندکی دلیل بسیاری
و مشتی نمونه خرواری بیت تتری گر کشد مخنث را تتری را دگر نباید
کشت چند باشد چو جسر بغدادش آب در زیر و آدمی در پشت
چنین شخصی که یکطرف نعت او شنیدی درانیسال نعمت بیکران
داشتی تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی
گروهی درویشان از جور فاقه بجان رسیده آهنگ دعوتش کردن[د]
و مشاورت بمن آوردند سر از مشورت ایشان باز زدم و گفتم
بیت نخورد شیر نیم خورده سگ ور بسختی بمیرد اندر غار تن به بیچار[گی]
و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار گر فریدون شود بنعمت و
ملک بی هنر را بهیچکس مشمار پرنیان و نسیج بر نااهل لاجورد و طلاست

بر دیوار

بر دیوار حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگتری بهمت در جهان
دیده یا کسی را شنیده گفت روزی چهل شتر قربان کرده
بوده و امیران عرب را بضیافت طلبیده بگوشه صحرائی
بحاجتی بیرون رفتم خارکشی را دیدم و پشتار خاری فراهم آورده
گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند بخندید
و گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم بیت بازوی خویش بشکنی
به از آنکه بشکنندت بزیر منت پشت خاک دیوار خویش گیشی به
که زیالوده کسان انگشت موسی علیه السلام درویشی را دید که از
برهنگی اندر ریگ شده گفت یا موسی دعا کن تا حق سبحانه و تعالی
تا خدایتعالی مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمده‌ام موسی علیه السلام
دعا کرد و برفت تا خدایتعالی او را دستگاهی داد پس از چند روزی

باز آمد و دیدش گرفتار شده و خلقی انبوه بر وی گرد آمده گفت این را

چه حالتست گفتند خمر خورده و عربده کرده و خون یکی ریخته تو قصاص

او گرفتند که ظریفان گفته اند بیت گربه مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی

هیچکس را پیش خود نگذاشتی بیت عاجز باشد که دست قدرت یابد

برخیزد و دست عاجزان برتابد موسی علیه السلام در حکمت

حق سبحانه ولیکن دید از تجاهل خویش استغفار کرد ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض

بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار و گفت

ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر

بیت سفله چو جاه آمد و سیم زرش سیلی خواهد بحقیقت سرش

آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش

پدر را عسل بسیار است اما پسر گرمی دار است بیت آنکس که توانگرت

نمیگرداند

نگرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان

بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابان بصره راه گم کرده بودم و از زاد

با من چیزی نمانده بود و دل بر هلاک نهادم ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید

که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست

باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است بیت در بیابان

خشک و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف

مرد بی توشه کوفتاد ز جای بر کمر بند او چه در چه خزف حکایت اعرابی

دیدم از غایت تشنگی امید از زندگانی برداشته بود و میگفت

یالیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهرا تلاطم رکبتی واظل املأ قربتی

حکایت همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده بود و قوت و قوتش

باخر آمده درمی چند به میان داشت بسیار بگردید و راه بجای نبرد

بسختی هلاک شد طایفه بر سر او رسیدند درمهایش دیدند پیش رویش نهاده

برخاک نشسته و جان داده (بیت) گر همه زر جعفری داری ؛ مرد بی توشه
برنگیرد کام ؛ در بیابان فقیر گرسنه را ؛ شلغم پخته به زنقره خام ؛
(حکایت) درویشی گفت هرگز از جور زمان ننالیده بودم و از گردش
آسمان روی درهم نکشیده مگر وقتی که برهنه بود و استطاعت
پای پوشی نداشتم بجامع درآمدم دلتنگی در من اثر کرد یکی را دیدم
که پای نداشت شکر نعمت ایزد تعالی بجا آوردم و بر بی کفشی صبر کردم ؛
و گفتم (بیت) مرغ بریان بچشم مردم سیر ؛ کمتر از برگ تره بر خوانست ؛
و آنکه را دستگاه و قدرت نیست ؛ شلغم پخته مرغ بریانست (حکایت)
یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت
دور افتاد شب درآمد بخانه دهقانی الیک باندند یکی از وزرا گفت
که لایق قدر پادشاهان نباشد بخانه دهقانی رکیک التجا بردن
هم اینجا خیمه زنیم و آتش کنیم دهقان را خبر شد ما حضری ترتیب کرد
پیش ملک

پیش ملک آورد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان
بدین قدر زایل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود
سلطان را سخن دهقان مطبوع آمد شبانگاه بمنزل او نقل کرد
بامدادان خلعت و نعمتش داد و شنیدندش که قدمی چند در رکاب
ملک میرفت و می گفت (بیت) ز قدر شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفات بمهمان سرای دهقانی ؛ کلاه گوشه دهقان بآفتاب
رسید (بیت) که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی (حکایت) گدائی را حکایت
کنند که نعمتی وافر اندوخته بود و گنج بر گنج نهاده یکی از پادشاهان
گفتش مینماید که مال بیکران داری مهمی است اگر برخی دستگیری کنی
چون ارتفاع رسد وفا کرده آید گفت ای خداوند روی زمین
لایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد که جو گدائی فراهم آورده ام
گفت غم نیست بکافران میدهم (آیه) الخبیثات للخبیثین قالو

کر آب چاه نصرانی

اعجین الکاس لیس بظاهر قلنا نشد به شوق المبرز بیت

نه پاکست ؛ جهود مرده را بشویی چه باکست ؛ شنیدم که سر از

فرمان ملک باز زد و حجت آورد و شوخ چشمی نمود ملک فرمود

تا مضمون خطاب بر حرف و توبیخ از وی مستخلص کردند بیت

بلطافت چو بر نیاید کار ؛ سر به بیحرمتی کشد ناچار ؛ هر که بر خویشتن

نبخشاید ؛ که ببخشد بر او کسی شاید حکایت بازرگانی را شنیدم که صد و

پنجاه شتر زیر بار داشت و چهل بنده خدمتکار شبی در جزیره

کیش مرا بحجره خویش برد همه شب نیارامید سخنهای پریشان

گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان

و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلانکس ضامنست

گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوای آن خوش است باز گفتی

که نه دریای مغرب مشوش است گفت سعدیا سفر دیگر در پیش است

اگر آن

اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشه بنشینم و قناعت کنم

گفتم آن کدام است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن و از آنجا

چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینه

حلبی بیمن و برد یمانی بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی

بنشینم چندین از این جنس مالیخولیا فرو گفت و بیش از آن طاقت

گفتنش نماند گفت سعدیا تو هم سخن بگوی از آنها که دیده یا شنیده

گفتم بیت آن شنیدستی که وقتی تاجری ؛ در بیابانی بیفتاد از ستور ؛

گفت چشم تنگ دنیا دار را ؛ یا قناعت پر کند یا خاک گور حکایت

مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حاتم طائی

بکرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خبث نفس جبلی در

نهاد وی همچنان متمکن که نانی را بجانی از دست ندادی

و گربه ابو هریره را بلقمه ننواختی و سگ اصحاب کهف را

استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را کسی ندیدی در گشاده
و سفره سرگشاده بیت درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی شنیدم که بدریای
مغرب براه مصر گرفته بود و خیال فرعونی در سر تا که بادی
مخالف گرد کشتی برآمد و غرقش کرد حتی اذا ادرکه الغرق
بیت باطبع ملولت چکند دل که نسازد شرط همه وقتی نبود لایق کشتی
دست بدعا برآورد و فریاد بیفایده کردن گرفت
حتی اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین بیت دست تضرع
چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل
قطعه از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر
وانگه این خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر
آورده که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک او بقیه

توانگر شدند

توانگر شدند و جامهای کهنه بمرگ او بدریدند و خز و دیبا بریدند
همدران هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپایی روان و غلامی
در پی او دوان بیت وه که گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند
رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند بسابقه معرفتی
که در میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم بیت بخور ای نیک سیرت سره مرد
کان نگون بخت گرد کرد و نخورد حکایت صیادی ضعیف را ماهی قوی
در دام افتاده بود طاقت ضبط آن نداشت ماهی برو غالب آمد
و دام از دستش در ربود بیت شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و
غلام ببرد دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد
صیاد نه هر بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش ببرد
دیگر صیادان دریغ خوردند که چنین صیدی در دام تو افتاده بود
نتوانستی نگاه داشت گفت ای برادران چه توان کرد که مرا روزی

بنود و ماهی را روزی چند باقی بود حکما گفته اند صیاد بی روزی
ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد دست و پا بریده
هزار پایی را بکشت صاحبدلی برو بگذشت گفت سبحان الله با هزار
پایی که داشت چون اجلش فراز آمد از بی دست و پایی نتوانست
گریخت بیت چو آید ز پس دشمن جان ستان ببندد اجل پای مرد دوان
در آن دم که دشمن پیاپی رسید کمان کیانی نباید کشید
حکایت ابلهی سمین را دیدم خلعتی ثمین در بر و در بر و مرکبی تازی
در زیر و قصبی مصری بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه می بینی
این دیبای معلم بر این حیوان لا یعلم گفتم خطی زشت است
که باب زر نبشته است شعر قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار
گفته اند یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا بیت بادمی نتوان
گفت ماند این حیوان بجز دراعه و دستار و نقش بیرونش

نگر تو

نگر تو در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش
قطعه شریف اگر متضعف شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
در آستانه سیمین بمیخ زر بزنند گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد
حکایت دزدی مر گدائی را گفت که شرم نداری که دست از برای
جوی سیم پیش هر لئیم دراز میکنی گفت بیت دست دراز
از پی یک حبه سیم به که ببرند بدانگی و دو نیم حکایت مشت زنی را
حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و حلق فراخ از دست
تنگی بجان رسیده شکایت پیش پدر گفت و اجازت خواست
که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم
که بزرگان گفته اند بیت فضل و هنر ضایع است تا ننمایند
عود بر آتش نهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال محال از سر
بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته اند

دولت نه بکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن است بیت
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور * کوشش بیفایده است وسمه
برابروی کور بیت اگر بهر سر موییت دو صد هنر باشد * هنر بکار نیاید
چو بخت بد باشد * چه کند زورمند واژون بخت * بازوی بخت به ز بازوی سخت
پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جلب
فواید و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرّج بلدان و مجاورت
خلّان و تحصیل جاه و آداب و مزید مال و مکنت و معرفت یاران و تجربت
روزگاران چنانچه سالکان طریقت گفته اند بیت تا بدکان خانه
درگروی * هرگز ای خام آدمی نشوی * برو اندر جهان تفرّج کن *
پیش از آن روز کز جهان بروی * پدر گفت ای پسر منافع سفر
بسیار است لیکن مسلّم بر پنج طایفه است اوّل بازرگانی که با وجود
نعمت و مکنت و غلامان چابک و کنیزان دلاویز و شاگردان چالاک

هر روز

هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم تفرّج گاهی از نعیم دنیا
تمتّع باشد بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هر جا
که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت * وان را که بر مراد جهان نیست دسترس
* در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت دوم عالمی که بمنطق شیرین
و قوّت فصاحت و پایه بلاغت هر جا که رود بخدمت اقدام نمایند
بیت وجود مردم دانا مثال زرّ و طلاست * هر کجا که رود قدر و
قیمتش دانند * بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند * که در دیار غریبش
بهیچ نستانند سیم خوبرویی که درون صاحبدلان بمخالطت وی میل کند
که بزرگان گفته اند کی جمال به از بسیاری مال گویند روی زیبا مرهم
دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او غنیمت شناسند
و خدمتش را منّت دانند نظم شاهد آنجا که رود عزّت و حرمت بینند *
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش * پر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم

گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش گفت خاموش هر آنکس که جمال
دارد هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش چون در پسر موافقت و
دلبری بود اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود مب او گوهر است
گو صدف اندر جهان مباش در یتیم را همه کس مشتری بود چهارم خوش
آوازی که بحنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد
و پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان را صید کند و ارباب معنی
بمنادمت او میل کنند و خدمت نمایند شعر سمعی الی حسن الاغانی
فمن والذی حسن المبانی مب چه خوش باشد آواز نرم و حزین بگوش
حریفان مست صبوح به از روی زیباست آواز خوش که آن
حظ نفس است و آن قوت روح نظم کمینه پیشه وری که بسعی بازو
کفافی حاصل کند تا آبرویش از بهر جو نان ریخته نگردد که بزرگان
گفته اند مب گر بغریبی رود از شهر خویش محنت و خواری نکشد پاره دوز

ور بخرابی

ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسپد ملک نیمروز
چنین صفتها که بیان کردم ای پسر موجب جمعیت خاطر است
و داعیه طلب عیش و آنکه از جمله بی بهره است بخیال باطل در
جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود مب هر آنکه گردش
گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام کبوتری
که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام
پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق
اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا
اگرچه مقدر است از ابواب دخول آن حذر واجب مب
رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها
درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافکنم

پس مصلحت آنست که سفر کنم که ازین بیش طاقت
بینوایی ندارم *بیت* چون مرد بر فتاد ز جای مقام خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست ⁂ شب هر توانگری
بسرای همی رود ⁂ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
اورا مقام و مسکن و ماوا چه حاجت است ⁂ هر جا که میرود
همه ملک خدای اوست ⁂ این بگفت و پدر را وداع کرد
و همت خواست و روان شد و هنگام رفتن شنیدندش
که با خویشتن میگفت *بیت* هنرور چو بختش نباشد بکام
بجای رود کش ندانند نام ⁂ تا برسید بکناره آبی که سنگ
از صلابت او بر سنگ می آمد و خروشش بفرسنگ همی رفت
بیت سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود ⁂ کمترین موج آسیا
سنگ از کنارش در ربود ⁂ گروهی مردمان را دید که هر یک

بقراضه

بقراضه در معبر کشتی نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست
عطا بسته بود زبان ثنا برگشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند
ملاح بیمروت بخندید و گفت *بیت* زر نداری نتوان رفت بزور از دریا
زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار ⁂ بی زر نتوانی که کنی بر کس زور
گر زر داری بزور محتاج نه ⁂ جوان را دل از طعنه ملاح بهم آمد خواست
که ازو انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه
که پوشیده ام قناعت کنید دریغ نیست ملاح طمع کرد کشتی باز
گردانید *بیت* بدوزد شره دیده هوشمند ⁂ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
چندانکه ریش و گریبان ملاح بدست جوان افتاد بخود درکشید
و بیمحابا فرو کوفت یارانش از کشتی بدر آمدند تا پشتی کنند
درشتی دیدند پشت بگردانیدند جز این چاره ندیدند که با او
بمصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند *بیت* چو پرخاش

بینی تحمل بیار ❊ که نرمی ببندد در کارزار ❊ لطافت کن انجا که بینی ستیز
نبرد قز نرم را تیغ تیز ❊ بشیرین زبانی و لطف خوشی ❊ توانی که پیلی بموی
کشی ❊ بعد زمانی در قدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند
پس کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند به ستونی که از عمارت
یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست
از شمایان که دلاورتر است باید که برین ستون برود و خرطوم
کشتی بگیرد تا عبور کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت
از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست که گفته اند
هر کرا رنجی رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی
از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید
و آزار در دل بماند بیت چه خوش گفت یکتاش با خیل تاش ❊
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش بیت مشو ایمن که تنگدل کردی ❊

چون

چون ز دستت دلی بتنگ آید ❊ سنگ بر باره حصار مزن ❊
که بود از حصار سنگ آید ❊ چندانکه مقود کشتی بساعد بپیچید و بالای
ستون رفت ملاح زمام از کفش در گسلانید و کشتی براند بیچاره متحیر بماند
روزی دو بلا و محنت دید و رنج و سختی کشید روز سیوم خوابش
گریبان گرفت و در آبش انداخت بعد از شبانه روزی در کنار
افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت
و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد
و همی رفت تا تشنه و بیطاقت بسر چاهی رسید و دید که قومی در انجا
گرد آمده شربتی آبی به پشیزی همی آشامیدند جوان پشیزی نداشت
چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند و بیجا بازوند
بیت پشه چو پر شد بزند پیل را ❊ با همه مردی و صلابت که اوست ❊
مورچگان را چو بود اتفاق ❊ شیر ژیان را بدرانند پوست ❊ بحکم

ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاه برسیدند
بمقامیکه از دزدان پرخطر بود کاروانیانرا لرزه در اندام افتاد
و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه مدارید که یکی از اینان
منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان همه یاری کنند
کاروانیانرا بلاف او دل قوی شد بصحبتش شادمانی کردند
و بطعام و آبش دستگیری واجب دانستند جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها
تناول کرد و دمی چند آب در پی آن آشامید تا دیو درونش بیارامید
و خوابش در ربود پیرمردی جهاندیده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدرقه شما اندیشناکم نه از دزدان چنانچه حکایت کنند
که اعرابی را درم چند گرد آمده بود شب از تشویش آن در خانه
تنها خوابش نمیبرد یکی از دوستانرا نزد خود خواند تا وحشت تنهائی

بدیدار او منصرف سازد و شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر در
مهایش وقوف یافت جمله ببرد و بامدادان عرب را دیدند عریان
و گریان گفتندش حال چیست مگر درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله بدرقه برد
بیت هرگز ایمن ز مار ننشستم ؛ تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است ؛ که نماید بچشم مردم دوست ؛
چه دانید که اینهم از جمله دزدان باشد و بعیاری در میان شما
تعبیه شده تا بوقت فرصت یارانرا خبر کند مصلحت آن بینم
که او را خفته بگذاریم و رخت برداریم جوانانرا تدبیر پیر استوار آمد
مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند جوانرا
آنگاه خبر شد که آفتاب بر کتفش تافت سر برآورد کاروان
رفته بود بیچاره بسی بگردید ره بجائی نبرد تشنه و گرسنه و بینوا روی بخاک
و دل بر هلاک نهاده همی گفت شعر ما ذا یحدثنی و قد مر العیس

∴ ما للغریب سوی الغریب انیس ∴ بیت درشتی کند با غریبان کسی ∴
که نابوده باشد بغربت بسی ∴ در این سخن بود که پادشاه زاده
بصید از لشکریان دور افتاده بالای سرش ایستاده همین شنید
در هیاتش نظر کرد صورتش پاکیزه و حالش پریشان دید پرسید
از کجائی و بدین جایگه چون افتادی جوان آنچه بر سر او رفته بود باز گفت ملک‌زاده
بر حال تباه وی رحمت آمد خلعت و نعمتش داد و معتمدی با وی
فرستاد تا او را بشهر خودش رسانند پدرش بدیدار او شادمانی
کرد و شبانگاه آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و ظلم
روستائیان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه با پدر همی گفت
پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام رفتن که تهی دستان را دست دلیری
بسته است و پنجه شیری شکسته ∴ بیت چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
∴ جوی زر بهتر از پنجاه من زور ∴ پسر گفت ای پدر تا رنج نبری گنج

بنیابی

نیابی و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه نیفشانی
خرمن بر نداری نه بینی برنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به
نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم ∴ بیت که چه بیرون ز رزق
نتوان خورد ∴ در طلب کاهلی نشاید کرد ∴ بیت غواص گر اندیشه کند
کام نهنگ ∴ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ ∴ آسیا سنگ زیرین
متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند ∴ شعر المرء ینتابه فی ارضه
کالصقر یلبث بصایدٍ فی وکره ∴ بیت چه خورد شیر شرزه در بن غار ∴
باز افتاده را چه قوت بود ∴ گر تو در خانه صید خواهی کرد ∴ دست و
پایت چو عنکبوت بود ∴ پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا
فلک یاوری کرد و اقبال رهبری نمود تا گلی از خار و خاری
از پای بدر آمد و صاحب دولتی بر تو رسید و بر تو بخشایید چنین اتفاق
نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد زنهار بدین طمع تولع نکردی

بیت صیاد نه هر بار شکاری ببرد ؛ بکبار باشد که یکی روز پلنگش بدرد ؛
حکایت یکی از ملوک فارس قدسها الله تعالی نگینی گرانمایه در انگشتری
داشت باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز
بدر رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند
تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهارصد
حکم انداز در صحبت بودند جمله خطا کردند مگر کودکی بر بام رباطی
بازیچه تیری بهر طرف می انداخت باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری
بگذرانید نعمت و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشت
آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی
گفت تا رونق نخستین برجا بماند بیت که بود کز حکیم روشن رای
بر نیاید درست تدبیری ؛ گاه باشد که کودک نادان ؛ بغلط
بر هدف زند تیری ؛ حکایت درویشی را دیدم که بغاری در نشسته بود

و در برو

و در بر روی خود از جهان بسته بود و ملوک و سلاطین را در چشم
همت او شوکت و هیبت نمانده بیت هر که بر خود در سؤال گشاد ؛
تا بمیرد نیازمند بود ؛ آز بگذار و پادشاهی کن ؛ گردن بی طمع بلند بود ؛
حکایت یکی از ملوک اطراف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق
بزرگان چنین است که با ما بنان و نمک موافقت کنی شیخ رضا
داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بعذر
قدومش رفت عابد از جا برخواست و ملک را در کنار گرفت
و تلطف کرد و ثنا گفت چون ملک برفت یکی از مریدان شیخ را
پرسید که چندین ملاطفت امروز با پادشاه که کردی خلاف عادت
بود گفت ای پسر نشنیده که گفته اند قطعه هر کرا بر بساط بنشستی ؛ واجب آمد
بخدمت اش برخاست ؛ حاجتست آنکه پیش میر و وزیر ؛ پشت خم
میکنند بالا راست ؛ گوش تواند که همه عمر وی ؛ نشنود آواز دف و چنگ و نی ؛

٭ دیده شکیبد ز تماشای باغ ٭ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ٭ لش
ور نبود بالش آکنده پر ٭ خواب توان کرد حجر زیر سر ٭ ور نبود با
آکنده آکنده پر ٭ ور نبود دلبر همخوابه پیش ٭ دست توان کرد در آغوش
خویش ٭ گر نبود مرکب رهوار کام ٭ پای تواند که رود چند گام ٭
٭ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ صبر ندارد که بسازد به هیچ ٭

باب چهارم در فواید خاموشی حکایت

یکی از دوستان را گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن آمده است
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان

شعر

جز بر بدی نمی گراید گفت دشمن آن به که نیکی نه نبیند
اخو العداوة لایمر بصالح ٭ الا و یلمزه بکذاب اشر بیت هنر بچشم عداوت
بزرگتر عیب است ٭ گل است سعدی و در چشم دشمنان خارا
فرد نور گیتی فروز چشمه هور ٭ زشت باشد بچشم موشک کور حکایت بازرگانی را

هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن را با کسی
در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست بر فاید این مطلع
گردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو
نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه فرد مگو اندوه
خویش با دشمنان ٭ که لاحول گویند شادی کنان حکایت
جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر
چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان از سخن گفتن ببستی
باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی بگو گفتا ترسم که بپرسندم
آنچه ندانم و شرمساری برم بیت ندارد کسی با تو ناگفته کار ٭ ولیکن چو
گفتی دلیلش بیار قطعه آن شنیدی که صوفی میکوفت ٭ زیر نعلین خویش
میخی چند ٭ آستینش گرفت سرهنگی ٭ که بیا نعل بر ستورم بند حکایت
یکی از علمای معتبر مناظره افتاد یکی از ملاحده بحجت با وی بس نیامد

سر بلند است و باز گشت یکی کفتش ترا با چندین فضل
و بلاغت و علم و ادب که داری با بی دینی حجت نماند
کفت علم من قرآنست و حدیث و کفتار مشایخ و او
بدینها معتقد نیست و مرا شنیدن کفر چکار آید **فرد** آنکس
که بقرآن و خبر زو نرهی ؛ اینست جوابش که جوابش ندهی ؛
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست در کریبان دانشمندی
زده بیحرمتی همیکرد و کفت اکر این مرد دانا بودی کار او
بنادان بدین جایکه نرسیدی **بیت** دو عاقل را نباشد کین و
پیکار ؛ نه دانائی ستیزد با سبکسار ؛ اکر نادان بوحشت سخت کوید
؛ خردمندش بنرمی دل بجوید ؛ دو صاحبدل نکهدارند موئی ؛
همیدون سرکش و آزرم جوئی ؛ وکر از هر دو جانب جاهلانند ؛
اکر زنجیر باشد بکسلانند **حکایت** سحبان وائل را در فصاحت

بی نظیر

بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن کفتی که لفظی
مکرر نکردی و اکر همان معنی اتفاق افتادی بعبارت دیکر
کفتی و از جمله آداب ندما حضرت ملوک یکی اینست **بیت**
سخن کرچه دلبند و شیرین بود ؛ سزاوار تصدیق و تحسین بود ؛
چو یکبار کفتی مکو باز پس ؛ که حلوا چو یکبار خوردند بس ؛
حکایت یکی از حکما را شنیدم که میکفت که هرکز کسی بجهل خود اقرار
نکرده است مکر آنکس که چون دیکری در سخن باشد همچنان ناتمام
کفته سخن آغاز کند **بیت** سخن را سر است ای خردمند و بن ؛
میاور سخن در میان سخن ؛ خداوند فرهنک و تدبیر و هوش ؛
نکوید سخن تا نبیند خموش **حکایت** تنی چند از بندکان سلطان محمود
حسن میمندی را کفتند که سلطان امروز ترا در فلان مصلحت
چه کفت کفت بر شما پوشیده نیست کفتند آنچه با تو

کوید بامثال ما کفتن روا ندارد و کفت باعمیاء و اکمه و اند که بکویم
پس چرا همی پرسند بت نه هر سخن که بداند بکوید اهل شناخت،،
بسر شاه سر خویشتن نباید داد و باخت حکایت در عقد بیع سرای
متردد بودم جهودی کفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف
این خانه چنانچه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد کفتم بجز این
که تو همسایه باشی بت خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم
کم عیار ارزد، لیکن امید وار باید بود، که پس از مرک تو هزار ارزد،،
حکایت یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت در قلب زمستان
و ثنائی کفت فرمود تا جامه ازو برکنند و از ده بدر کنند مسکین برهنه
بسرما همی رفت سکان از قفای وی افتادند خواست سنکی
بردارد زمین یخ بسته بود عاجز شده کفت اینچه حرام
زاده مردمانند که سک را کشاده و سنک را بسته اند امیر دزدان

از غرفه

از غرفه بدید بشنید و بخندید و کفت از من چیزی بخواه کفت جامه
خود میخواهم اکر انعام فرمائی شعر رضینا من نوالک بالرحیل،،
رضیت من الغنیمة بالقلیل بت امیدوار بود آدمی بخیر کسان،،
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان، سالار دزدان بروی رحم آمد
جامه او باز دادند و درمی چند بر آن افزودند حکایت منجمی در خانه آمد
مرد بیکانه با زن خود نشسته دید دشنام داد و سقط کفت درهم
افتادند فتنه و آشوب برخواست صاحبدلی واقف شده کفت
بت تو بر اوج فلک چه دانی چیست، چون ندانی که در سرای تو کیست،
حکایت خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد
بیفایده برداشتی کوئی نعیق غراب البین در پرده الحان اوست
یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان او شعر اذا نهق الخطیب
ابو الفوارس له صوت یهد اصطخر فارس مردم قریه بعلت جاهی

که داشت بلیتش همی کشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند تا یکی
ازخطباء آن اقلیم که با او عداوتی نهانی که داشت باری بپرسیدن
آمده بود و گفت تراخوابی دیده ام که ترا آواز خوش بنده
و مردمان از انفاس تو در راحت اند خطیب اندرین لختی
باندیشه فرو رفت و گفت اینچه مبارک خوابیست که دیدی که
مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش
دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج و زحمت اند عهد کردم
که ازین پس خطبه نخوانم مگر آهسته بیت از صحبت دوستان برنجم
کاخلاق بدش حسن نماید عیبم هنر و کمال بینند خارم گل و یاسمن
نماید کز دشمن دوست روی بی باک تا عیب مرا بمن نماید
حکایت یکی در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتی باوازیکه مستمعان را
ازو نفرت بودی صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت
نخواستی

نخواستی که دل کسی آزرده کرد و گفت ای جوانمرد این مسجد را
مؤذنان قدیم اند که هر یکی را پنج دینار او را راست ترا ده دینار
میدهم جای دیگر برو برین اتفاق افتاد و برفت پس از مدتی دیگر
پیش امیر باز آمد و گفت ایخداوند بر من حیف کردی که بده دینار
ازین بقعه بیرون کردی که اینجا که رفته ام بیست دینار میدهند
که جای دیگر برو و قبول نمیکنم امیر از خنده بیهوش گشت و گفت زنهار
نستانی تا به پنجاه راضی گردند بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل
چنانچه بانگ درشت تو میخراشد دل حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند
قران میخواند صاحبدلی برو بگذشت و گفت ترا مشاهره چند است
گفت هیچ گفت چندین زحمت بر خود چرا میدهی گفت از بهر خدا
میخوانم گفت از بهر خدا مخوان بیت گر تو قران بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی باب پنجم در عشق جوانی حکایت حسن میمندی را گفتند

سلطان محمود را

که چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانی اند

چگونه افتاده است که هیچ یک از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه

با ایاز که او را حسنی زیادت نیست گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نکو نماید

بیت هر که سلطان مرید او باشد کسش از خیل خانه ننوازد ؛ بیت

کسی بدیده انکار اگر نگاه کند ؛ نشان دیده یوسف دهد بناخوبی ؛

و گر بچشم ارادت نگه کنی در دیو ؛ فرشته ات بنماید بچشم کروبی ؛

حکایت خواجه را بنده بود نادر الحسن با وی بسبیل مودت نظری داشت

با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده با این حسن و شمایل دارد که

اگر زبان درازی و بی ادبی نبودی چه نیکو بودی گفت ای برادر چون اقرار

دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان

آمد مالکی و مملوکی برخاست مثنوی خواجه با بنده پری رخسار ؛ چون در آمد

ببازی و خنده ؛ چه عجب کو چو خواجه حکم کند ؛ وین کشد بار ناز چون بنده ؛

غلام

غلام آبکش باید و خشت زن ؛ بود بنده نازنین مشت زن ؛

حکایت پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار شده نه طاقت

صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت

کشیدی ترک محبت نکردی و گفتی بیت کوته نکنم ز دامنت دست ؛

ور خود بزنی بتیغ تیزم ؛ بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست ؛ هم در تو گریزم

ار گریزم ؛ باری ملامتش کردم و گفتم که عقل نفیست را چه شد تا

رسید که نفس خسیست غالب آمد زمانی تفکر نمودم و گفت بیت

هر کجا سلطان عشق آمد نماند ؛ قوت بازوی تقوی را محل ؛

پاک دامن چون زید بیچاره ؛ اوفتاده تا گریبان در وحل بیت

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جائی

خطرناک و ورطه هلاک نه لقمه که متصور شدی که بکام آید

یا مرغی که بدام افتد بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت ؛ زر و خاک

یکسان نماید برت ، باز آن نصیحتش گفتند که ازین خیال محال تجنب کن
که خلقی هم برین کنه که تو داری اسیرند و پای صبر در زنجیر بنالید
وگفت بیت دوستان گو نصیحتم مکنید ، که مرا دیده بر ارادت اوست ،
، جنگجویان بزور پنجه وکتف ، دشمنان را کشند وخوبان دوست ،
شرط مودت ومروت ومحبت نباشد که باندیشه جان دل از مهر جانان
برگرفتن بیت تو که در بند خویشتن باشی ، عشق بازی دروغ زن باشی ،
، گر نشاید بدوست ره بردن ، شرط یاریست در طلب مردن ،
، گر دست رسد که آستینش گیرم ، ورنه بروم بر آستانش میرم ،
متعلقان که نظر در کار او بود شفقت ومرحمت اغاز کردند پندش دادند
سودی نداشت و به بندش در آوردند هیچ فایده نکرد ویاران
ومتعلقانش مایوس گشتند و در کار او متحیر ماندند بیت دردا که طبیب
صبر میفرماید ، وین نفس حریص را شکر میباید ، قطعه آن شنیدی که شاهدی بنهفت

با دل از دست

، با دل از دست داده میگفت ، تا ترا قدر خویشتن باشد ،
پیش چشمت چه قدر من باشد ، فی الجمله مران پادشه زاده را
که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت
مینماید که دل آشفته است مترنم وغزل خوان وخوش طبع وشیرین
کلام سخنهای غریب ونکتهای لطیف میگوید چنانکه معلوم میشود
که شوری در سر دارد وسوزی در دل پسر دانست که دل آویخته او
واین گرد بلا انگیخته اوست مرکب بجانب او راند چون
آن جوان دید که عزم آمدن دارد بگریست وگفت فرد
آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ، مانا که دلش بسوخت بر کشته
خویش ، چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که چونی واز کجایی
وچه نام داری جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال نفس
زدن نداشت بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ، چو آشفتی الف

تا با ندانی گفت چرا با من سخن نگوئی که من هم از حلقه درویشانم
بلکه حلقه بگوش ایشان آنگه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم
امواج سر برآورد و گفت بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند این بگفت و نعره بزد و جان
بحق تسلیم کرد بیت ماه رویان چو پرده برگیرند عاشقان پیش‌شان
چنان میرند فرد عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده
که چون جان بدر آورد سلیم حکایت یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت
و طیب لهجتی و معلم را از آنجا که حس بشریت است با حسن بشره
او میلی داشت زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردی در حق او روا
نداشتی و وقتی که بخلوتش یافتی گفتی بیت نه آنچنان بتو مشغولم ای
بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید ز دیدنت نتوانم که دیده
بر دوزم وگر معاینه بینم که تیر می آید باری پسر گفت چنانچه در

در آداب نفسم همچنان تأمل فرما تا اگر در اخلاق من ناپسندی
بینی که مرا پسند می آید برآنم اطلاع ده تا بتبدیل آن سعی کنم گفت
ای پسر این سخن از دیگران پرس بدان نظر که مرا با تست جز
هنر نمی بینم بیت چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر حکایت
شبی یاد دارم که یاری عزیزم از در درآمد چنانکه بیخود از جای برجستم
که چراغ باستینم کشته شد شعر سری طیف من یجلو بطلعته الدجی فقلت له
اهلا وسهلا ومرحبا اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی خیالا یوافقنی
علی اللیل هادیا شگفتم آمد از بخت که این دولت از کجا روی نمود
بنشست و عتاب آغاز کرد و گفت در حالی که مرا دیدی چراغ بکشتی
بچه معنی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد دیگر آنکه
بخاطر گذشت بیت چون گرانی به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

در شکر خنده ایست شیرین لب / آستینش بگیر و شمع بکش حکایت
یکی از دوستان را مدتی ندیده بودم گفتم کجایی که مشتاق بودم
گفت مشتاقی به که ملولی بیت دیر آمدی ای نگار سرمست / زودت
ندهم دامن از دست / معشوقه که دیر دیر بینند / آخر به از آنکه
سیر بینند حکایت یکی از رفیقان که با شاهدان آید بجفا کردن آمده است
بحکم آنکه از غیرت و مضادت خالی نباشد شعر اذا جئتنی فی رفقة
لتزورنی / وان جئت فی صلح فانت محارب بیت بیک نفس که برآمیخت
یار با اغیار / بسی نماند که غیرت وجود من بکشد / بخنده گفت که من
شمع جمعم ای سعدی / مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد حکایت
یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون بادام مغز در
پوستی با هم صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی
باز آمد بنشست و عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی هم

نفرستادی

نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد
و من محروم مانم بیت یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده / که مرا توبه
بشمشیر نخواهد بودن / رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند / باز گویم
که کسی سیر نخواهد بودن حکایت دانشمندی را که دیدم که بمحبت شخصی گرفتار
و رازش از پرده برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران
کردی باری بطریق نصیحتش گفتم که ترا در محبت این منظور علتی است و
بنای مودت بر زلتی باوجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را
متهم کردن و جور بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب از
دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو می بینی اندیشه کرده ام
صبر بر جفای او سهل مینماید که صبر از دیدن او و حکما گفته اند دل بر مجاهدت
نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن بیت هر که بی او
بسر نشاید برد / که جفای کند بباید برد / هر که دل پیش دلبری دارد

زلفش در دست دیگری دار، آهوی با پلهنگ در گردن نتواند
بخویشتن بردن، روزی از دوست گفتمش زنهار، چند از آن روز
کردم استغفار، نکند دوست زینهار از دوست، دل نهادم بر آنچه
خاطر اوست، که بلطفم بنزد خود خواند، ور بقهرم براند او داند،

حکایت در عنفوان جوانی چنانچه افتد و دانی با شاهدی سری
سری داشتم بحکم آنکه حلقی داشت شعر طیب الادا وخلقی کالبدر فی الدجی
بیت آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد، در شکرش نگه کند هر که
نبات میخورد، اتفاقا بخلاف طبع از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم
دامن ازو درکشیدم و مهره مهرش برچیدم و گفتم بیت برو هر چه می بایدت
پیش گیر، سر ما نداری سر خویش گیر، شنیدم که میرفت و میگفت
بیت شب پره گر وصل آفتاب نخواهد، رونق بازار آفتاب نکاهد،
این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد شعر فقدت زمان الوصل

والمرء

حکایت
والمرء جاهل، بقدر لذیذ العیش قبل المصائب
بازآی و مرا بکش که پیشت مردن، خوشتر که پس از تو زنده
گانی کردن، اما بشکر و منت باری تعالی پس از مدتی باز آمد
خلق داودی بزبان آمده و جمال یوسفی متغیر شده و بر سیب
زنخدانش چون بهی گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته
متوقع آنکه در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم بیت آن روز که خط
شاهدت بود، صاحب نظر از نظر براندی، امروز بیامدی بصلحش
کش فتحه و ضمه بر نشاندی، بیت تازه بهار ورقت زرد شد،
دیگ منه کآتش ما سرد شد، چند خرامی و تکبر کنی، دولت
پارینه تصور کنی، پیش کسی رو که طلبکار تست، ناز بر آن کن که خریدار تست
قطعه سبزه در باغ گفته اند خوش است، داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خط سبز، دل عشاق بیشتر جوید، بوستان نیکو

کنده نازاری است ؛ بسکه بر میکنی و میروید بیت گر صبر کنی ور نکنی
موی بنا گوش ؛ و این دولت ایام نکوئی بسر آید ؛ گر دست
بجان داشتمی همچو تو بر ریش ؛ نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید ؛
سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است
است بیت بخندید و گفت ندانم چه بود رویم را ؛ مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است
حکایت یکی را پرسیدند که از مقربان شعر ما تقول فی الامارد گفت لا خیر
فیهم ما دام احدهم لطیفاً تیخاشن فاذا خشن تیلاطف
یعنی چندانکه لطیف و خوبرو و نازک اندامست درشتی کند
و سختی جوید چون سخت و درشت شد چنانچه بکار نیاید لطف
کند و دوستی جوید بیت امرد آنگه خوب و شیرین است ؛
تلخ گفتار و تندخوی بود ؛ چون ریش آمد و بلاغت شد ؛ مردم آمیز و
مهر جوی بود حکایت یکی از علما را پرسیدند که یکی با ماه روی نشسته و درها بسته و رقیبان خفته

خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانچه عرب گوید التمر یانع
والناطور غیر مانع هیچکس باشد که بقوت پرهیزکاری از وی
بسلامت مانده گفت اگرچه از مهرویان بسلامت ماند ولیکن
از زبان بدگویان بی ملامت نماند شعر وان سلم الانسان
من سوء نفسه ؛ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم بیت شاید پس کار
خویشتن بنشستن ؛ لیکن نتوان زبان مردم بستن حکایت طوطی را
با زاغی در قفس کردن طوطی از قبح مشاهده او مجاهده میبرد و می گفت
اینچه مکروه طلعت است و هیأت ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون
یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین بیت علی الصباح
روی تو هر که برخیزد ؛ صباح روز سلامت بر و مسا باشد ؛ بد اختری چو تو
در صحبت تو بایستی ؛ ولی چنانچه توئی در جهان کجا باشد ؛ عجب تر آنکه
زاغ نیز از مجاورت طوطی بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان

از گردش گیتی می نالید و دست تغابن بر یکدیگر میمالید و میگفت
اینچه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر
من آن بود که با زاغی بر دیوار باغی خرامان میرفتمی بیت
پارسا را بس اینقدر زندان ،، که بود هم طویله رندان ،، تا چه گنه کردم
که روزگار مرا بعقوبت آن در سلک چنین ابلهی خودرایی و بادی
هرزه درایی بچنین بند و بلا مبتلا گردانیده است نظم
کس نیاید بپای دیواری ،، که برآن صورتت نگار کنند ،، گر ترا در بهشت
باشد جای ،، دیگران دوزخ اختیار کنند ،، این مثل بدان آورده ام
تا بدانی هر چند که دانا را از نادان نفرتست نادان را نیز از دانا وحشت است
بیت زاهدی در سماع رندان بود ،، زان میان گفت شاهد بلخی ،،
گر ملولی ز ما ترش منشین ،، که تو هم در مذاق ما تلخی بیت جمعی چو گل و
لاله بهم پیوسته ،، تو هیزم خشک در میانشان رسته ،، چون باد مخالف

و چو سرما

و چو سرما ناخوش ،، چون برف نشسته و چون یخ بربسته ،،
حکایت رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک
خورده و حقوق ثابت شده آخر بسبب اندک نفعی آزار خاطر
روا داشت و دوستی سپری شد و با اینهمه از هر دو طرف
دلبستگی بود شنیدم که روزی دو بیت از سخنهای من در (دل بستگی)
مجمعی میگفتند بیت نگار من چو درآید بخنده نمکین ،، نمک زیاده کند
بر جراحت ریشان ،، چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی ،،
چو آستین کریمان بدست درویشان ،، طایفه دوستان
نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند
و او هم در آن جمع مبالغه میکرد و بر فوت صحبت دیرینه تاسف
میخورد و بر خطای خویش اعتراف نمود دانستم که در طرف او هم
رغبتی هست این چند بیت فرستادم و صلح کردم نظم

نظم نه ما را در میان عهد و وفا بود • خطا کردی و بدعهدی نمودی •
بیکبار از جهان دل با تو بستم • ندانستم که برگردی بزودی •
هنوزت گر سر صلحست باز آی • کزان محبوبتر باشی که بودی •

حکایت یکی را زن صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت
بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی
و از مجاورت چاره ندیدی تا گروهی از آشنایان بپرسیدن
او آمدند که چگونه در مفارقت یار عزیز گفت نادیدن زن بر من
چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن بیت گل بتاراج رفت و خار
بماند • گنج برداشتند و مار بماند • دیده بر تارک سنان دیدن •
خوشتر از روی دشمنان دیدن • واجب است از هزار دوست برید
تا یکی دشمنت نباید دید • حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذری
داشتم بکوئی و نظر داشتم بماه روئی در تموزیکه حرارتش آب دهان
بخشانیدی :

بجوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت
تاب آفتاب نیاوردم و التجا بسایه دیواری بردم مترقب آنکه
کسی زحمت تموز برف آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت دهلیز خانه
روشنائی بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت
او عاجز آید چنانچه در شب تاریک ماه برآید یا آب حیات از ظلمات
بدر آید قدحی برف آب بر دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق
برآمیخته ندانم که بگلابش مطیب کرده بود و قطره چند از گل رویش
در آن چکیده فی الجمله شربت از دست نگارینش بستدم و بخوردم
و حیات عمر از سر گرفتم و بدیهه گفتم شعر ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه رشف
الزلال ولو شربت بحورا بیت خرم آن فرخنده طالع را که چشم •
بر چنان روئی فتد هر بامداد • مست می بیدار گردد نیم شب •
مست ساقی روز محشر بامداد حکایت سلطان محمد خوارزمشاه را

با خطائی برای مصلحتی صلح اختیار افتاد بجامع کاشغر رسیدم
پسری دیدم بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال او گویند
بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت ** جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
وگرنه عزم سیاحت کنند نه عزم سفر ** کسی که بر سر کویش مجاوری آموخت
مقدمه نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند ضرب زید عمروا
گفتم ای پسر خوارزم و خطائی باهم صلح کردند و زید و عمرو را هنوز خصومت
باقی است بخندید و مولودم پرسید گفتم خاک پاک شیراز گفت از
سعدی چه یاد داری گفتم بیت بنحوی یصول مغاضبا ** علی کزید
فی مقابلة العمرو ** علی جر زید لیس یرفع راسه و علی جر زید لیس یرفع
راسه وهل یستقیم الرفع من عامله الجر لختی باندیشه فرو رفت
وگفت غالب اشعار او درین دیار بزبان فارسیست اگر بگوئی بفهم
نزدیک باشد بیت طبع ترا تا هوس نحو کرد ** صورت عقل از دل ما محو کرد

ای دل

ای دل عشاق بدام تو صید ** ما بتو مشغول و تو با عمرو زید ** بامدادان که عزم سفر
مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش که فلان سعدی است دوان آمد
و تلطف کرد و تأسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر
قدومت را بخدمت میان بستمی گفتم سجع با وجودت زمن آواز نیاید که منم
گفتا چه شود که درین خطه روزی چند بیاسائی تا از خدمت مستفید گردیم
گفتم نتوانم بحکم آنکه بیت بزرگی دیدم اندر کوهساری ** قناعت کرده
از دنیا بغاری ** چرا گفتم بشهر اندر نیائی ** که باری بند غم از دل گشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند ** چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ** این گفتم
و بوسه چند بنفاق بروی همدیگر دادیم و وداع دادیم بیت
بوسه دادن بروی یار چه سود ** هم در آن لحظه کردنش پدرود
سیب گوئی وداع یاران کرد ** روی ازین نیمه سرخ و زین سو زرد
شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا ** لا تحسبونی فی المودة منصفا

حکایت خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه بود یکی از امراء عرب
مر او را صد دینار بخشید تا نفقهٔ عیال کند ناگاه دزدان خفاجه
بر کاروان زدند و پاک ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند
و فریاد بی‌فایده برآوردند بیت گر تضرع کنی و گر فریاد ؛ دزد زر باز
پس نخواهد داد ؛ مگر آن درویش بر قرار خویش مانده بود و تغیری
در او راه نیافته گفتم مگر آن معلوم ترا نبردند گفت بلی بردند ولیکن
مرا بدان الفتی نبود که وقت مفارقت خسته‌دل باشم نظم
نباید بستن اندر چیز و کس دل ؛ که دل برداشتن کاریست مشکل ؛
گفتم موافق حال منست آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق
مخالطت بود و صدق مودت بمثابه‌ٔ که قبلهٔ چشمم جمال او بود
و سود سرمایهٔ عمرم وصال او نظم مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر ؛ بحسن صورت او
بر زمین نخواهد بود ؛ بدوستی که حرامست بعد ازو صحبت ؛ که هیچ نطفه
چو او آدمی نخواهد بود

چو او آدمی نخواهد بود ؛ ناگاه پای وجودش بگل عدم فرو شد
و دود فراق از دودمانش برآمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم
و میگفتم بیت کاش کانروز که در پای تو شد خار اجل ؛ دست گیتی بزدی
تیغ هلاکم بر سر ؛ تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم ؛ وین
منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر ؛ آنکه قرارش نگرفتی و خواب
تا گل و نسرین نفشاندی نخست بیت گردش گیتی گل رویش بریخت
خاربنان بر سر خاکش برست ؛ بعد از مفارقت او عزم کردم
و نیت جزم آوردم که بقیه فرش هوس در نوردم و گرد
مجالست نگردم بیت دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل ؛
باز امروز از فراق یار می‌پیچم چو مار ؛ صحبت گل خوش بودی گر نیستی
تشویش خار ؛ سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج ؛ حکایت با یکی از ملوک
عرب حدیث لیلی و مجنون و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت

سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده
بفرمود تا حاضر کردند و ملامت نمودند که در شرف نفس انسانی
چه خلل دیدی که خوی با بهایم گرفتی و کرم روی در آن و ترک
عشرت مردم کردی مجنون بنالید و گفت شعر ورب صدیق
لامنی فی ودادها الم یرها یوما فیوضح لی عذری بیت کاش کانانکه
عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی تا بجای
ترنج در نظرت بیخبر دستها بریدندی تا حقیقت معنی بر صدق
دعوی گواهی دادی و گفتی فذلکن الذی لمتننی فیه
ملک را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه نماید تا چه صورت است
که موجب چندین فتنه است فرمود تا طلب کردند در احیای
عرب بگردیدند و بدست آوردند پیش ملک در صحن سراچه
بداشتند ملک در هیئات او بتامل نظر کرد در نظرش حقیر آمد
بحکم

بحکم آنکه کمتر خدم او بجمال از وی پیش بودند لیلی بفراست دریافت
گفت از دریچه چشم مجنون بایستی در جمال من نظر کردن تا سر مشاهده
لیلی بر تو تجلی بکردی شعر ما مر من ذکر الحبیب بمسمعی لو سمعت اوراق
الحمی بصاحب سجعی یا معشر الخلان قولوا الالمعی یا لیت تدری ما تقلب
موجعی بیت تن درستان را نباشد درد ریش جز بهمدردی نگویم درد
خویش گفتن از زنبور بیحاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش
تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا بر همچو ما حال ما باشد
ترا افسانه پیش جز بهمدردی نگویم درد خویش سوز من با دیگری
نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش حکایت
قاضی همدان را حکایت کنند با نعلبند پسری سری داشت
و نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش متلهف بود و پویان
و ترصد جویان و بر حسب حال این واقعه گویان بیت در چشم من آمد

آن سهی سرو بلند برود دلم ز دست و در پای فکند این دیده
شوخ میکشد دل بکمند خواهی که کسی دل ندهی دیده ببند
شنیدم که در ره گذری پیش قاضی آمد و برخی ازین معامله بسمعش
رسیده بود زایدالوصف برنجید و دشنام بی تحاشی داد
و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از بیحرمتی فرو نگذاشت
قاضی یکی از علماء معتبر را که همعنان او بود گفت بیت از دست تو
مشت بر دهان خوردن خوشتر که ز دست دیگران نان خوردن
همانا که از وقاحت او بوی سماحت می آید که پادشاهان
سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند بیت
انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد
این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنی چند از کیان که در مجلس
حکم او حاضر بودند زمین خدمت ببوسیدند که اگر اجازت باشد

سخنی

[illegible]

سخنی بگوییم اگر ترک ادبست که بزرگان گفته اند بیت
نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست
اما چون انعام خداوندی ملازم روزگار بنده گانست
مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق صواب
آنست که با این پسر گرد طمع نگردی و فرش هوس در نوردی
که منصب قضا پایگاهی رفیعست تا بگناهی
شنیع ملوث نگردی حریف اینست که دیدی و حرف اینکه
شنیدی بیت یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی
کسی بسا نام نکو به پنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال
قاضی را نصیحت یاران یکدل پسندیده آمد و بر حسن رای
ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت من عین
صوابست و مسئله لاجواب شعر و ان حبنا بالملام نزول

به سمعت آنکه فقیر به عذر دل بیت از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم
سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم این بگفت و کسان را به تفحص
حال وی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت و گفته‌اند کسی را که زر
در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دینار دسترس ندارد
در همه عالم کس ندارد بیت هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازو
آهنین دوش است فی الجمله شبی خلوت میسر شد و هم در آن شب
شحنه را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر و شاهد در بر
از تنعم نخفتی و ترنم گفتی بیت امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس رخسار یار در خم گیسوی
تابدار چون گوی عاج در خم چوگان ابنوس امشب که دوست است
نخفت است در کنار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس تا نشنوی
ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در سرای اتابک غریو کوس لب بر لبش
چو چشم

چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفتن بیهوده خروس
قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران از در درآمد و گفت
چه نشسته‌ای برخیز و تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دقی گرفته‌اند
بلکه حقی گفته‌اند تا آتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر فرونشانیم
مبادا که بالا گیرد و عالمی را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت بیت پنجه در صید
برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید روی در روی دوست کن
بگذار تا عدو پشت دست میخاید ملک را همان شب هم در آن شب آگاهی دادند
که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت
که من او را از فضلای عصر میدانم و یگانه روزگار میشمارم باشد
که معاندان در حق وی بغرض خوضی کرده‌اند این سخن در سمع من مقبول نیاید
مگر آنگه معاینه گردد که حکما گفته‌اند بیت بتندی سبک دست بردن
به تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ شنیدم که سحرگاهان با تنی

چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده و شاهد
نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک
هستی ملک اندک اندک بلطف بیدار کردش گفت برخیز که آفتاب
برآمد قاضی برخاست دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب
گفت از قبل مشرق چنانچه معهود است گفت الحمد لله که هنوز در توبه
بازست بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی
تطلع الشمس من مغربها استغفرک اللهم و اتوب الیک بیت این دو
چیزم بر گناه انگیختند بخت نافرجام و عقل ناتمام گر گرفتارم
کنی مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر ز انتقام ملک گفت درین حالت
که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی نکند قوله فلم یک ینفعهم ایمانهم
لما رأوا بأسنا بیت چه سود آنکه ز دزدی توبه کردن که نتوانی کمند
انداخت بر کاخ بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوته خود ندارد

دست بر شاخ

دست بر شاخ ترا با وجود منکری که حادث شده است
سبیل خلاص صورت نه بندد این بگفت و موکلان عقوبت
در وی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان کلمه باقی است
گفت آن چیست گفت بیت بآستین ملالی که بر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص محالست ازین
گنه که مراست بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک گفت لطیفه بدیع آوردی و نکته غریب گفتی ولیکن محال
عقل است و خلاف نقل که ترا بفضل و بلاغت امروز از
چنگ عقوبت من رهائی دهد مصلحت آنست که ترا از قلعه بزیر
اندازم تا دیگران عبرت پذیرند و نصیحت گیرند گفت ای خداوند
جهان پرورده این خاندانم و این جرم تنها نه من کرده ام
دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و از سر

ملک بشنید

حرم او درگذشت و دشمنان که اشارت بکشتن او میکردند گفت بیت

هر که حقّا عیب خویشتن گفتند ،، طعنه بر عیب دیگران مزنید

حکایت منظومه

جوانی پاکباز و پاکرو بود ،، که با پاکیزه رویی درگرو بود ،،
شنیدستم که در دریای اعظم ،، بگردابی درافتادند باهم ،،
چو ملاح آمدش تا دست گیرد ،، مبادا کاندران سختی بمیرد ،،
همی گفت از میان موج و تشویر ،، مرا بگذار و دست یار من گیر ،،
درین گفتن جهان بروی برآشفت ،، شنیدندش که جان میداد و میگفت ،،
حدیث عشق از آن بطّال منیوش ،، که در سختی کند یاری فراموش ،،
چنین کردند یاران زندگانی ،، زکار افتاده بشنو تا بدانی ،،
که سعدی راه و رسم عشقبازی ،، چنان داند که در بغداد تازی ،،
دلارامی که داری دل درو بند ،، دگر چشم از همه عالم فروبند ،،
غلام عشق شو اندیشه اینست ،، همه صاحبدلان را پیشه اینست ،،

اگر مجنون

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی ،، حدیث عشق ازین دفتر نوشتی ،،

باب ششم در صفت پیری

حکایت

با طایفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردیم که جوانی از در درآمد و گفت درمیان شما کسی هست که زبان فارسی داند اشارت بمن کردند گفتمش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان فارسی چیزی میگوید و مفهوم ما نمیشود اگر قدم رنجه فرمایی مزد یابی شاید که وصیتی کند چون ببالینش آمدم این میگفت بیت

دمی چند گفتم برآرم بکام ،، دریغا که بگرفت راه نفس ،،
دریغا که برخوان الوان عمر ،، دمی چند خوردیم و گفتند بس ،،

معنی این سخن بعربی باشامیان میگفتم تعجب میکردند و از عمر دراز تأسف میخوردند گفتم چگونه درین حالت گفت چه گویم بیت

ندیده که چه سختی همی رسد بکسی ،، که از دهانش بدر میکنند دندانی ،، قیاس کن که چه

بود در آن ساعت ؛ که از وجود شریفش بدر رود جانی ؛ گفتم تصوّر
مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان
که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید
اگرچه هایل بود دلالت کلّی بر هلاک کند اگر فرمائی طبیبی را
بخوانم تا معالجه تو کند بخندید و گفت **بیت** خواجه در بند نقش ایوانست ؛
خانه از پای بست ویرانست ؛ دست برهم زند طبیب و ظریف ؛
چون خرف بیند اوفتاده ظریف **حکایت منظومه** پیرمردی ز نزع مینالید ؛
پیرزن صندلش همی مالید ؛ چون مخبط شد اعتدال مزاج ؛
نه عزیمت اثر کند نه علاج **حکایت** پیرمردی را حکایت کنند که دختری
خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده
و دل بر و بسته شبهای دراز نخفتی و بذلهای لطیف گفتی باشد
که موانست پذیرد و وحشت نگیرد از آنجمله شبی گفت که بخت بلند

یار بود

یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی
پخته و جهاندیده گرم و سرد روزگار چشیده نیک و بد آزموده
که حقوق صحبت بداند و شرط مودّت بجا آورد مشفق و مهربان
و خوش طبع و شیرین کلام **بیت** تا توانم دلت بدست آرم ؛
ور بیازاریم نیازارم ؛ ور چو طوطی شکر بود خورشت ؛
جان شیرین فدای پرورشت ؛ نه گرفتار آمدی بدست جوانی
معجب خیره رائی سبک پائی که هر دم هوسی پزد و هر لحظه
رائی زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد
بیت جوانان خوبرویند و خردمند ؛ ولیکن باوفا باکس نپایند
؛ وفاداری مجوی از بلبلان چشم ؛ که هر دم بر گلی دیگر سرایند ؛
خلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی
؛ **بیت** ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ؛ که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت چندین ازین نمط بگفتم گمان بردم که دلش در قید من آمد
و صید من شد ناگاه نفسی سرد از دل پر درد برآورد
و گفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن یک سخن آن
ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابله خویش که گفت زن جوان را
که تیری در پهلو نشیند به که پیری شعر لما رأت بین یدی بعلها شیئا
کارخی شفة الصائم قالت هذا معه میت و انما الرقیة للنائم
بیت زن کز بر مرد بی رضا برخیزد ∴ بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
فی جمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت
عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی ترش روی تهی
دست بدخوی جور و جفا میدید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت
حق سبحانه تعالی می‌گفت و میگفت که الحمدلله از آن عذاب الیم
برهیدم بدین نعیم مقیم رسیدم بیت روی زیبا و جامه دیبا

عرق و

عرق و عود و رنگ و بوی و هوس ∴ این همه زینت زنان باشد
∴ مرد را کیر و خایه زینت بس ∴ با تو مرا سوختن اندر عذاب
∴ به که شدن با دگری در بهشت ∴ بوی پیاز از دهن خوبروی
∴ نغزتر آید که گل از دست زشت ∴ با اینهمه جور و تندخوی
∴ بارت بکشم که خوبروی حکایت مهمان پیری بودم
در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی
شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش جز این فرزند نبوده است
درین وادی درختی زیارتگاه است که مردم بحاجت خواستن
انجا روند شبها دراز در پای آن درخت خوابیده‌ام
تا این فرزند حق سبحانه تعالی کرامت کرد شنیدم که پسر با رفیقان
آهسته میگفت چه بودی که من آن درخت را بدانستمی
که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمیرد خواجه شادی کنان

که فرزندم عاقل است و بسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است

بیت سالها بر تو بگذرد که گذر ۞ نکنی سوی تربت پدرت ۞

تو بجای پدر چه کردی خیر ۞ که همان چشم داری از پسرت ۞

حکایت روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای

گریوه خفته پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت

چه خسبی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن

است گفت آن نشنیدی که صاحبدلان گفته اند رفتن و نشستن به

که دویدن و گسستن بیت ای که مشتاق منزلی مشتاب ۞

پند من کار بند و صبر آموز ۞ اسب تازی دو تک رود بشتاب ۞

شتر آهسته میرود شب و روز ۞ حکایت جوانی چست و چالاک

و لطیف و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقه عشرت ما

بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیاوردی

روزگاری

روزگاری برآمد که اتفاق دیدن او نیفتاد بعد از آن

دیدمش که زن خواسته و فرزندان آورده و بیخ نشاطش

بریده و گل هوسش پژمرده پرسیدمش که چگونه و چه حالت است

گفت تا کودکان براوردم دیگر کودکی نکردم شعر ذهب

الصبی والشیب غیّرنی ۞ وکفی بتغیر الزمان نذیرا بیت چون پیر شدی

ز کودکی دست بدار ۞ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ۞

طرب نوجوان ز پیر مجوی ۞ که دگر ناید آب رفته بجوی ۞

زرع را چون رسید وقت درو ۞ نخرامد چنانچه سبزه نو ۞

قطعه پیرزنی جامه سیه کرده بود ۞ گفتمش ای مامک دیرینه روز ۞

موی بتلبیس سیه کرده ۞ راست نخواهد شدن این پشت کوز ۞

دور جوانی بشد از دست من ۞ آه دریغا زمن دلفروز ۞

قوّت سرپنجه شیری برفت ۞ راضیم اکنون به پنیری چو یوز ۞

حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی نشست
وگریان همیگفت مگر کودکی فراموش کردی که درشتی میکنی
بیت چه خوش گفت زالی بفرزند خویش : چو دیدش پلنگ
افکن و پیل تن : گر از عهد خوردیت یاد آمدی : که بیچاره
بودی در آغوش من : نکردی درین روز بر من جفا : که تو
شیرمردی و من پیرزن حکایت توانگری بخیل را پسری رنجور بود
نیکخواهانش گفتند مصلحت آنست که ختم قرآن کنی یا بذل
قربان باشد که خدای عز و جل شفا دهد لحظه درین اندیشه فرو رفت
و گفت مصلحت آنست که ختم قران کنیم صاحبدلی بشنید و گفت
ختمش بعلت آن اختیار افتاد که قرآن بر سر زبان است
و زر میان جان بیت دریغا گردن طاعت نهادن : گرش
همراه بودی دست دادن : بدیناری چو خر در گل بمانند :

وگر الحمد

وگر الحمد خواهی صد بخوانند حکایت پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی
گفت با پیرزنانم عیشی نباشد گفت جوانی بخواه چون مکنت
داری گفت مرا که پیرم با پیرزنانم الفت نیست پس آنکه جوان
باشد با من که پیرم سبیل دوستی صورت نه بندد بیت زور باید
نه زر که بانورا : گزری سخت به ز ده من گوشت مثنوی شنیده ام که در
روزها کهن پیری : خیال بست که به پیرانه سر به بندد جفت :
بخواست دخترکی خوبروی و گوهرنام : چو درج گوهرش از چشم
مردمان بنهفت : چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد : خفت
ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت : کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت
مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت : بدوستان گله آغاز کرد و حجت خواست :
که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت : میان شوهر و زن جنگ فتنه خاست چنان :
که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت : پس از ملامت شنعت گناه دختر نیست :

ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت

باب هفتم در تاثیر صحبت گوید

یکی از وزرای عرب پسری کودن داشت پیش یکی از دوستان
دانشمندان فرستاد که مر این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود
روزگاری تعلیم کردش مؤثر نیفتاد پیش پدرش کس فرستاد
که این پسر عاقل نمی شود و مرا دیوانه کرده است. بیت چون بود
اصل گوهری قابل ، تربیت را درو اثر باشد ، هیچ صیقل نکو نداند
کس ، آهنی را که بدگهر باشد ، سگ بدریای هفتگانه بشوی ،
چون که تر شد پلیدتر باشد ، خر عیسی اگر بمکه رود ، چون بیاید هنوز خر باشد
عاقلان اینقدر نکو دانند ، زاده خر همیشه خر باشد **حکایت** فقیهی پسران را
پند همی داد که ای جانان پدر هنر بیاموزید که ملک و دولت دنیا را
اعتمادی نشاید کرد و جاه از در بدر رود و سیم و زر در محل خطر است
یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه زاینده است

و دولت پاینده

و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر
در نفس خود دولتست هنرمند هر جا که رود قدر بیند و صدر
نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند **بیت** سخت است پس از جاه
تحکم بردن ، خو کرده بناز و جور مردم بردن **حکایت منظومه**

وقتی افتاد فتنه در شام ، هر که در گوشه فرا رفتند ،
پسران وزیر ناقص عقل ، بگدائی بروستا رفتند ،
روستا زادگان دانشمند ، بوزیری به پادشا رفتند ،
میراث پدر خواهی علم پدر آموز ، کین مال پدر خرج توان کرد بده روز ،

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد و ضرب بیمحابا زدی
و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد
و جامه از تن دردمند برداشت . پدر را دل بهم برآمد استاد را
بخواند و گفت پسران آحاد را چندین جفا روا نمیداری که فرزند مرا

سبب چیست گفت برای آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت
پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و علی الخصوص پادشاهان را
بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هرچه رفته باشد هر آینه
بافواه بگویند و قول و فعل عوام الناس چندین اعتبار نباشد بیت
اگر صد جرم وارد مرد درویش ✱ رفیقانش یکی از صد ندانند ✱
وگر یک ناپسند آید ز سلطان ✱ ز اقلیمی باقلیمی برند ✱
پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا
اجتهاد از آن بیشتر باید کرد که در حق عوام بیت هرکه در خردیش ادب نکنند
✱ در بزرگی فلاح ازو برخاست ✱ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ✱
نشود خشک جز بآتش راست ✱ ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب
موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب او بلند گردانید
حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار بد
خوی

خوی و مردم آزار و گدا طبع ناپرهیزکار که عیش مسلمانان بدیدن
او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم را سیه کردی
جمعی از پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او
گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین
یکی به طپانچه سیه کردی و گاه ساق بلورین دیگری در شکنجه
کشیدی القصه شنیدم که طرفی از خباثت او معلوم کردند
و بزدند و براندند پس آنکه مکتب را بمصلحی دادند پارسای سلیم
نیکمردی حلیم که سخن بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کسی
بر زبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد نخستین
از سر بدر رفت و در معلم دومین اخلاق ملکی دیدند باعتماد
حلم او علم فراموش کردند همچنین اغلب اوقات فراهم
نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی بیت

استاد معلم چو بود کم آزار ** خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم

دل خوش کرده و بمقام خویش باز آورده برنجیدم ولاحول

کنان گفتم دیگر بارا ابلیس را معلم ملایکه کردند پیر مردی ظریف

جهاندیده بشنید و بخندید و گفت ** پادشاهی پسر بمکتب داد

** لوح سیمینش برکنار نهاد ** بر سر لوح او نوشته بزر **

جور استاد به ز مهر پدر ** حکایت پادشاه زاده را نعمت فراوان

از ترکه عمان بدست افتاد و فسق و فجور آغاز نهاد و مبذری

پیشه گرفت فی الجمله از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری

که نخورد باری بنصیحتش گفت ای فرزند دخل آب روانست

و خرج آسیای گردان ** چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ** که میگویند

ملاحان سرودی ** اگر باران بکوهستان نبارد **

بسالی

** بسالی دجله گردد خشک رودی ** عقل و ادب پیش گیر

و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی

خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد

و بر قول من اعتراض کرد و گفت عاجل به تشویش آجل

منغص کردن خلاف رای خردمندانست ** خداوندان

کام و نیکبختی ** چرا سختی برند از روز سختی ** برو شادی کن ای یار

دل افروز ** غم فردا نشاید خوردن امروز ** فکیف مرا که در صدر

مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام

افتاده ** هر که علم شد بسخا و کرم ** بند نشاید که نهد بر درم **

نام نکویی که برون شد بکوی ** در نتوانی که ببندی بروی **

دیدم که نصیحت من در نمیگیرد و دم گرم من در آهن سرد

اثر نمیکند ترک مناصحت کردم و قول حکما را کار بستم که گفته اند

بلغ ما علیک فان لم یعملوا فما علیک بیت گرچه دانی که نشنوند بگو

هرچه دانی تو از نصیحت و پند :: زود باشد که خیره سر بینی ::

بدو پای اوفتاده اندر بند :: دست بر دست میزند که دریغ ::

نشنیدم حدیث دانشمند :: پند گیر از مصائب دگران ::

تا نگیرند دیگران ز تو پند :: پس از مدتی آنچه اندیشه من بود

از نکبت حالش بصورتی دیدم که پاره پاره بهم دوخت

ولقمه لقمه همی اندوخت دلش از دیدن من بهم برآمد و دلم

از ضعف حالش ملول گردید مروت ندیدم در چنین حالی

ریش درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت

پاشیدن پس با دل خود گفتم بیت حریف سفله در پایان مستی ::

نیندیشد ز روز تنگدستی :: درخت اندر بهاران بر فشاند ::

زمستان لاجرم بی برگ ماند حکایت پادشاهی پسر بمکتب داد

گفت

گفت این فرزند تست تربیتش کن چنانکه یکی از فرزندان

خود را گفت فرمان بردارم ادیب سالی چند بر وی سعی کرد

بجای نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند

ملک دانشمند را مؤاخذه کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف

کردی و شرط وفا بجای نیاوردی گفت بر رای خداوند عالم آرای

روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع

مختلف بیت گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی :: در همه سنگی نباشد

زر و سیم :: می نتابد در همه عالم سهیل :: جای انبان میشود جای ادیم

حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت

ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمی زاده بروزی است اگر بروزی

ده بودی از مقام ملایکه در گذشتی :: فراموشت نکرد ایزد در آن

حال :: که بودی نطفه مدفون و مدهوش :: روانت داد و عقل و طبع

ادراک جمال نطق و رای و فکرت هوش، ده انگشت
مرتب کرد در کف، دو بازویت مرتب کرد بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت، که خواهد کردنت روزی فراموش
حکایت اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت یا بنی انک مسئول
یوم القیمة ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند
پرسید که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست بیت
جامه کعبه را که می‌پوشند، او نه از کرم پیله نامی شد نظم
با عزیزی نشست روزی چند، لاجرم همچو او گرامی شد
در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم ولادت معهود نیست
چنانکه سایر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورد و شکمش بدرند
راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست باری
این نکته پیش بزرگی همی گفتم دل من بر صدق این سخن گواهی

میدهد جز چنین نخواهد بود در حالت خردی با مادر چنین معامله
کرده است لاجرم در بزرگی چنین نامقبولست حکایت قطعه
پسری را پدر نصیحت کرد، کای جوانمرد یاد گیر این پند،
هر که با اهل خود وفا نکند، نشود دوست روی و دولتمند،
حکایت کژدم را پرسیدند که چرا بزمستان برنمی‌آیی گفت در
تابستانم چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم حکایت
زن فقیر حامله بود درویش در همه عمر فرزندی نداشت
گفت اگر خدای تعالی مرا پسری بخشد جز این خرقه که پوشیده‌ام
هرچه در ملک منست ایثار درویشان کنم اتفاقا پسر آورد
شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد پس از چند
روز که از سفر شام بازآمدم بمحلت آن دوست گذر کردم
و کیفیت احوالش پرسیدم گفتند بزندان شحنه اندر است

که پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته پدر را
بعلت آن بند بر پایست و سلسله در نای گفتم این بلا بحاجت
از خدای تعالی خواسته است بیت زنان باردار ای مرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند ؛ از آن بهتر بنزدیک خردمند
که فرزندان ناهموار زایند حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
که حد بلوغ چیست گفت در کتب مسطور است که سه نشان دارد
یکی پانزده سالگی دوم برآمدن موی خایه سیم احتلام اما در حقیقت
یک نشان دارد که در بند رضای حق جل و علا بیش از آن است که در بند
نفس خویش هر آنکه در او این صفت موجود نیست نزد محققان
بالغ نیست بیت بصورت آدمی شد قطره آب ؛ که چل روزش
قرار اندر رحم ماند ؛ اگر چل ساله را عقل و ادب نیست ؛ بتحقیقش
نشان آدمی خواند بیت جوانمردی و لطف است آدمیت ؛ همین نقش هیولانی مپندار ؛

هنر باید

هنر باید که صورت میتوان بست ؛ بایوانها بر از شنگرف و زنگار ؛
چو انسان را نباشد فضل و احسان ؛ چه فرق از آدمی تا نقش دیوار ؛
بدست آوردن دنیا هنر نیست ؛ یکی را تا توانی دل بدست آر ؛
حکایت سالی نزاع در میان پیاده گان حاج افتاد و داعی نیز در آن
سفر پیاده بود و از بی انصافی در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد
فسوق و جدال دادیم کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل خود میگفت
یا للعجب پیاده گان عاج که چون عرصه شطرنج بسر میبرند فرزین
میشوند یعنی به از آن میگردند که بودند و پیاده گان حاج بادیه
بسر بردند و بتر شدند بیت از من بگوی حاجی مردم گزای را ؛
کو پوستین خلق بآزار میدرد ؛ حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه ؛
بیچاره خار میخورد و بار میبرد حکایت هندوی نفط اندازی همی آموخت
حکیمی گفت ترا که خانه نئین است بازی نه این است حکایت

مردکی را در چشم برخاست پیش بیطاری رفت که دوا کن بیطار
آنچه در چشم چارپایان میکرد در دیده او کشید کور شد حکومت
بداور بردند حاکم گفت برو هیچ تاوان نیست اگر این مردک
خر نبودی پیش بیطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست که هر که
نا آزموده کار را کار بزرگ خطیر فرماید با آنکه آخر ندامت برد نزد خرد
مندان بخفت عقل منسوب گردد بیت ندهد هوشمند روشن رای ؛
بفرومایه کارهای خطیر ؛ بوریاباف اگرچه بافندهاست ؛ نبرندش
بکارگاه حریر حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت پرسیدند
که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت آیات قرآن مجید را عزت
و شرف بیش از آنست که بر چنین جاها روا باشد که بروزگاری
سوده گردد و پاک و ناپاک بدو رسد و سگان برو شاشند
اگر بضرورت چیزی نویسید همین بیت کفایتست قطعه

آه هرکه

آه هرگه که سبزه در بستان ؛ بدمیدی چه خوش شدی دل من ؛
بگذر ای دوست تا بوقت بهار ؛ سبزه بینی دمیده از گل من ؛
حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد بنده
را دست و پای بسته بود و عقوبت همی کرد گفت ای پسر
همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو کرد و بنده است
و ترا بر وی فضیلت داده شکر نعمت حق بجا آر چندین
جفا بر وی روا مدار که فردا به از تو باشد و شرمساری بری
قطعه بر بنده مگیر خشم بسیار ؛ جورش مکن و دلش میازار ؛
او را تو بده درم خریدی ؛ آخر نه بقدرت آفریدی ؛
این حکم و غرور و خشم تا چند ؛ هست از تو بزرگتر خداوند ؛
ای خواجه ارسلان و آغوش ؛ فرمانده خود مکن فراموش ؛
در خبر است از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم که بزرگترین

حسرتی روز قیامت آن باشد که بنده صالح را به بهشت برند
وخداوند فاسق را بدوزخ بیت بر غلامی که طوع خدمت تست
خشم بیحد مران وطیره مگیر که فضیلت بود بروز شمار
بنده آزاد وخواجه در زنجیر حکایت سالی از بلخ باشامیان همسفر
بودم وراه از حرامیان پرخطر بود جوانی بدرقه همراه ما شد
سپرباز چرخ انداز سلحشور بیش زور که ده مرد توانا کمان اورا
زه کردندی وزورآوران روی زمین پشت اورا بر زمین
نیاوردندی اما متنعم بود وسایه پرورد نه جهاندیده وسفر کرده
رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده وبرق شمشیر سواران ندیده
بیت نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر
اتفاقا من وآن جوان در پی هم دوان هر دیوار قدیم که پیش آمدی
بقوت بازو بیفکندی وهر درخت عظیم دیدی بزور سرپنجه برکندی

وتفاخر

وتفاخر کنان گفتی پیل کو تا کتف وبازوی گردان ببیند
شیر کو تا کف وسرپنجه مردان ببیند درین حالت بودیم که دو هندو
از پس سنگی بر آمدند وقصد قتال ما کردند بدست یکی چوبی
ودر دست دیگری کلوخ کوبی جوان را گفتم هان چه میپایی بیت
بیار آنچه داری ز مردی وزور که دشمن بپای خود آمد بگور
تیر وکمان را دیدم از دست انداخته ولرزه براندام وی افتاده
بیت نه هر که موی شکافد بتیر جوشن خای بروز حمله جنگ آوران بدارد پای
چاره جز آن ندیدم که رخت وسلاح رها کردیم وجان بسلامت بردیم
بیت بکارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند
جوان اگرچه قوی یال وپیل تن باشد بجنگ دشمن از هول بگسلد پیوند
نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند
حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته وبا درویش بچه مناظره

درپیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است وکتابه رنگین
وفرش رخام برگسترده وخشت فیروزه بکار برده بگور
پدرت چه ماند خشتی دو سه فراهم آورده ومشتی خاک برو
پاشیده درویش بچه این سخن بشنید وگفت خاموش تا پدرت
از زیر اینقدر سنگها جنبیده باشد پدرم بهشت رسیده باشد
در خبر است از موت الفقرا راحة وموت الاغنیا حسرت
درویشان چیزی ندارند که بحسرت بگذارند بیت خر که بروی نهند
کمتر بار بره آسوده تر کند رفتار مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید وانکه در نعمت وراحت وآسانی
زیست مردنش این همه شک نیست که دشوار آید بهمه حال
اسیری که زبندی برهد بهتر از حال امیری که گرفتار آید
حکایت بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث اعدای عدوک نفسک التی بین

جنبیک

جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی
دوست گردد مگر نفس که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت بیش کند
بیت فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن وگر خورد چو بهایم
بیوفتد چو جماد مراد هر که براری مطیع امر شود خلاف نفس که
فرمان دهد چو یافت مراد جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی
یکی را بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم
نشسته وشنعتی درپیوسته ودفتر شکایت باز کرده
وذم توانگران آغاز نموده سخن بدینجا رسانیده که درویشانرا
دست قدرت بسته است وتوانگرانرا پای ارادت شکسته بیت
کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست
مرا که پرورده نعمت این خاندانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار
توانگران دخل مسکینانند وذخیره گوشه نشینان ومقصد زایران

و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دیگران
دست تطاول بطعام آنگاه برند که متعلقان و زیردستان
بخورند و فضله مکارم ایشان با ارامل و اقارب و جیران رسیده بود
توانگرانرا وقفست و نذر و مهمانی زکوة فطرت و اعتاق
و هدی قربانی تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی بجز دو رکعت
آنهم بصد پریشانی اگر قدرت جودست و قوت سجود توانگرانرا
به میسر میشود که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون
دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیفست و صحت عبادت
در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید
و از دست تهی چه مروت زاید و از پای شکسته
چه سیر و از دست گرسنه چه خیر بیت شب پراکنده خسپد آنکه پدید
نبود وجه بامدادانش مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت با تنگدستی صورت
نبندد یکی تحریمهٔ عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان
کی ماند بیت خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل
پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر که جمعند و حاضر نه پریشان
و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد و عبادت
ساخته و پرداخته اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورت
من لا یحب و در خبرست الفقر سواد الوجه فی الدارین
گفت نشنیده که سرور عالم کاینات صلی الله علیه و آله فرموده
الفقر فخری گفتم خاموش که اشارت سید عالم بفقر طایفه ایست
که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا نه اینانکه خرقه ابرار
پوشند و لقمه ادرار فروشند بیت ای طبل بلند بانگ با باطن
هیچ بیتوشه چه تدبیر کنی وقت بسیج روی از طمع خلق بپیچ

از مردی ؛ تسبیح هزار دانه در دست مپیچ ؛ درویش بی معرفت
نیارامد تا فقرش بکفر نانجامد کاد الفقر ان یکون کفرا نشاید
جز با وجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری
کوشیدن ابنای جنس ما را بمرتبه ایشان که رساند ید علیا
بید سفلی چه ماند نبینی که حق تعالی در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت
خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم تا بدانی که مشغول کفاف
از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین
رزق معلوم بیت تشنگان را نماید اندر خواب ؛ همه عالم بچشم چشمه آب
حالی که من این حکایت بگفتم عنان طاقت درویش از دست
تحمل برفت و تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان
وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی
و سخنهای پریشان بگفتی که فهم تصور کند که تریاق اند یا کلید

جز این

جز این ارزاق مشتی متکبر و مغرور و معجب و نفور مشتغل بمال و نعمت
و مفتتن بجاه و ثروت که نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت
علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پائی طعنه بر زنند
بعلت مالی که دارند و بعزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند
و خود را از همه بهتر دانند نه آن سر دارند که سر بکسی فرود آرند بیخبر از
از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش
بصورت توانگر است و بمعنی درویش بیت گر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم ؛
کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ؛ گفتم مذمت اینان روا مدار
که خداوندان کرم اند گفت غلط گفتی که بنده کان درم اند چه فایده
که ابرند و نمی بارند و چشمه آفتابند و نمی تابند بر مرکب استطاعت سوارند
و نمی دوانند قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی من و اذی ندهند
مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگاه دارند و بحسرت بگذارند

چنانچه در لطیفه آمده سیم بخیل وقتی از خاک برآید که بخیل در خاک درآید

مب برنج و سعی کسی نعمتی بدست آرد ،، دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد

گفتمش بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی

وگرنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش بیکی نماید محک شناسد که زر چیست

و گدا شناسد که ممسک کیست گفتا بتجربت میگویم که متعلقان غلیظ

بر در دارند و متعلقان شدید بگمارند تا بار عزیزان بدهند و دست جفا

بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند اینجا کس نیست بتحقیق راست گفته اند

مب آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ،، خوش گفت پرده دار

که کس در سرای نیست ،، گفتم بعلت آنکه از دست گدایان

بجان رسیده اند و از رقعه متوقعان بفغان مب و رسن سنگریزه دل گدا بر کس

چشم ندارند ،، کز دست گدایان نتوان کرد شکیبی ،، و اما

محال عقل است اگر ریگ بیابان دُر شود چشم گدایان پر شود

بدست دیده

مب دیده اهل طمع بنعمت دنیا ،، پر نشود همچنانکه چاه بشبنم ،،

هر جا که تلخی چشیده و سختی کشیده را بینی خود را بشره در کارهای

مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد

حلال از حرام نشناسد مب سگی را چون کلوخی بر سر آید ،،

ز شادی برجهد کین استخوانست ،، اگر نعش دو کس بر دوش گیرند ،،

لئیم الطبع پندارد که خوانست ،، اما صاحب دنیا بعین عنایت حق

ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ همین که تقریر این سخن کردم

و برهان و دلیل آوردم گفتم انصاف از تو توقع دارم

که هرگز دیده دستی بر کتف بسته و بینوائی بزندان نشسته

یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم بریده الا بعلت گدائی

شیر مردان را بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها سفته و محتمل است

که از درویشی نفس اماره مراد جوید چون قوت احصانش نباشد

بعصیان مبتلا گردد که البطن والفرج توأمان یعنی دو فرزند از
یک شکم ما دام که این یکی بر جایست آن دیگری برپاست
که درویشی را با مخنثی گرفتند با انکه شرمساری برد و بیم
سنگساری بود گفت ای مسلمانان حکیم زر ندارم ۲
که صبر کنم لا رهبانیة فی الاسلام و از جمله موجب سکون و جمعیت
درون توانگران میسر میشود یکی اینست که هر روز جوانی
از سر گیرند و هر شب صنمی در بر که صبح تابان را دست از صباحت
او بر دل و سرو خرامان را از خجالت پای در گل بیت بخون
عزیزان فرو برده چنگ ؛ سر انگشتها کرده عناب رنگ ؛
محالست که با حسن طلعت او گرد مناهی گردند یا رای تباهی
زنند بیت دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد ؛ که التفات کند بر بتان یغمائی
شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب ؛ یغنیه ذاک عن رجم العناقید

اغلب

اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان را
نان میربایند بیت چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ؛
کین شتر صالح است یا خر دجال ؛ چه مایه مستوران بعلت درویشی
در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی بباد زشتنامی برداده
فرد با گرسنگی قوت پرهیز نماند ؛ افلاس عنان از کف تقوی بستاند
وانچه گفتی که در بروی مسکینان بندند حاتم طائی بیابان نشین بود
اگر در شهر بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر تن
آن پاره کردندی همانا که بر نعمت خداوندان نعمت و قوت
نیافته گفت بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نی که بر
ایشان حسرت میخوری ما درین گفتار هر دو بهم گرفتار
هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که
بخواندی بفرزین بپوشیدمی تا نقد کیسه همت همه درباخت
و تیر جعبه حجت همه بینداخت بیت هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح ؛

گو را جز این مبالغه مستعار نیست دین ورزد و معرفت
که سخندان سجع گوی بر در صلاح دارد و کس در حصار نیست
عاقبت الامر دلیلش نماند ذلیلش کردم دست تعدی
کرد و بیهوده گفتن آغاز نهاد و سنت جاهلانست چون
بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند چو آزر بت
تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که لئن لم تنته
لارجمنک دشنامم داد و سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش
شکستم بیت او در من و من در و فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانی از گفت و شنود ما بدندان القصه
مرافعه اینسخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم
تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان درویشان و توانگران فرقی
بگوید قاضی چون سخن ما هر دو بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس
از تامل بسیار سر برآورد و گفت چنین ای آنکه توانگران را

ثنا گفتی

ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی بدانکه هر جا که گل است
خار است و هر جا خمر است خمار است و بر سر هر گنج ماریست
آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است لذت دنیا را
از عقب اجل در رویش است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش
است بیت جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و
گل و خار و غم و شادی بهم است نظر نکنی در بوستان که بید مشکست
و چوب خشک همچنین در زمره توانگران شاکرانند و کفور و در حلقه
در حلقه درویشان شاکیانند و صبور بیت اگر ژاله هر قطره در شدی
چو خرمهره بازار ازو پر شدی مقربان درگاه حق جل و علا توانگرانند
درویش سیرت و درویشانند توانگر همت مهین توانگر
آنست که غم درویشان خورد و بهین درویش آنکه کم توانگران
گیرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از من

بدرویش آورد و گفت ای که تو گفتی توانگران مشتغلند بمناهی
ولاهی نعم طایفه هستند برین صورت و صفت که بیان کردی
قاصرهمت و کافرنعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند
واگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان را بدارد باعتماد مکنت
خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند بیت
گر از نیستی دیگری شد هلاک ٭ مرا هست بط را ز طوفان چه باک
شعر و راکبات نیاق فی هوادجها لم یلتفتن الی من غاص فی الکتب
فرد دونان چو گلیم خویش بیرون بردند ٭ گویند چه غم گر همه عالم مردند
قومی برین نمط که شنیدی و طایفه خوان نعمت نهاده و صلای
کرم در داده و میان به خدمت بسته و ابرو بتواضع گشاده طالب
صلاح اند و مغفرت صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت
پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک ازمة انام حامی ثغور

السلام

اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین
ابوبکر بن سعد بن زنگی ٭ پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ٭ که دست
جود تو با خاندان آدم کرد ٭ خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ٭ ترا برحمت
خود پادشاه عالم کرد ٭ چون قاضی سخن بدینجا رسانید و از حد مبالغه
درگذرانید رضا بحکم قضا دادیم و از ماضی درگذشتیم و بعد ما جرا طریق
مدارا گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر روی هم
دادیم و ختم سخن برین کردیم نظم مکن ز گردش گیتی شکایت ای
درویش که تیره‌بختی اگر هم برین نسق مردی ٭ توانگرا چو دل و دست کامرانت
هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی ٭

باب هشتم در نصیحت و پند و حکمت و آداب صحبت حکمت فرد

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند
که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت

و بدبخت آنکه مرد و هشت **فرد** مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد
که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **پند** موسی صلوات الله
قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنیدی
عاقبت شنیدی که چه دید **بیت** آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد خواهی که متمتع
شوی از دولت دنیا با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
عرب گوید افعل الخیر ولا تمنن فان الفایدة الیک عایدة
بیت درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری به منت منه اره بر پای او
نظم شکر خدا که موفق شدی بخیر ز انعام و فضل خود نه معطل
گذاشتت منت منه که خدمت سلطان همی کنیم منت شناس
از او که بخدمت بداشتت **حکمت** دو کس رنج بیهوده بردند و سعی

بیفایده

بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و نکرد
بیت علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند آن تهی مغز را
چه علم و خبر که برو هیزم است یا دفتر **حکمت** علم از بهر دین پروردنست
نه از برای دنیا خوردن **بیت** هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت **حکمت** عالم ناپرهیزکار کور
مشعله دار است یهتدی به ولا یهتدی **فرد** بیفایده هر که عمر
در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت **حکمت** ملک از خردمندان
جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال پذیرد پادشاهان
بصحبت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان
نظم پند اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست
جز بخردمند مفرمای عمل گرچه عمل کار خردمند نیست **حکمت** سه چیز

بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت ملک بی سیاست
و علم بی دراست بیت وقتی بلطف گوی و مدارا و دشمنی
باشد که در کمند قبول آوری دلی ؛ وقتی بقهر گوی که صد کوزه
نبات ؛ گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی حکمت رحم آوردن بر بدان
ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان
بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی ؛ بدولت تو گنه میکند بانبازی ؛
حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد و بآواز خوش کودکان
مغرور نباید شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد
بیت معشوق هزار دوست را دل ندهی ؛ ور میدهی آن دل بجدائی بنهی
حکمت هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد و هر بدی که داری مرسان باشد که روزی
دوست گردد که گفته هر آن رازیکه داری باکسی در میان منه

اگرچه

اگرچه دوست مخلص باشد که هیچکس بر اسرار تو از تو مشفق تر
نتواند بود بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش ؛ باکسی
گفتن و گفتن که مگو ؛ ای سلیم آب ز سر چشمه ببند ؛
چون که پر شد نتوان بستن جوی ؛ سخنی در میان بناید گفت
که بهر انجمن نشاید گفت حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید
و دوستی نماید مقصود وی آنست که دشمنی قوی گردد و بر
دوستان اعتماد نیست تا به تملق دشمنان چه رسد حکمت هر که
دشمن کوچک را خوار داند بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد
بیت امروز بکش که میتوان کشت ؛ کآتش چو بلند شد جهان سوخت ؛
مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن چو به تیر میتوان دوخت ؛ سخن از
میان دو دشمن چنان گوی که اگر وقتی دوست گردند شرمنده
نباشی بیت میان دو کس جنگ چون آتش است ؛

سخن چنین بدبخت هیزم‌کش است · کنند این و آن خوش
دگر باره دل · وی اندر میان کوربخت و خجل · میان دو کس
آتش افروختن · نه عقلست خود در میان سوختن · رباعی در سخن
با دوستان آهسته باش · تا ندارد دشمن خونخوار گوش ·
پیش دیوار آنچه گویی هوش دار · تا نباشد در پس دیوار گوش ·
پند هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد · فرد بشوی ای
خردمند از آن دوست دست · که با دشمنانت بود هم نشست ·
پند چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن
که بی آزارتر برآید · فرد با مردم سهل‌خوی دشخوار مگو · با آنکه در
صلح زند جنگ مجوی · حکمت چون کار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید ·
عرب گوید کیف آخر الحیل · فرد چو دست از همه حیلتی درگذشت
حلال است بردن به شمشیر دست · پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر

قادر شود

قادر شود بر تو نبخشاید · بیت دشمن چو بینی ناتوان · لاف از بروت خود مزن ·
مغزیست در هر استخوان · مردیست در هر پیرهن · حکمت هر که
بدی را بکشد خلق را از بلای وی برهاند و او را از عذاب حق تعالی عز و جل · بیت پسندیده است
بخشایش و لیکن · منه بر ریش خلق آزار مرهم · ندانست آنکه رحمت
کرد بر مار · که آن ظلم است بر فرزند آدم · نصیحت از دشمنان
پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن
کار کنی که عین صوابست · بیت حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن ·
که بر زانو زنی دست تغابن · گرت راهی نماید راست چون تیر ·
از آن برگرد و راه دست چپ گیر · و لطف بی‌وقت هیبت را ببرد و نه چندان
درشتی کن که از تو سیر شوند و نه نرمی که بر تو دلیر گردند · بیت
درشتی و نرمی بهم در به است · چو رگ‌زن که جراح و مرهم‌نه است · درشتی نگیرد خردمند پیش ·
نه نرمی که ناقص کند قدر خویش · نه مر خویشتن را فرو نهد ·

نه یکبار تن در زبونی دهد؛ نظم شبانی با پدر گفت ای خردمند؛

مرا تعلیم کن پیرانه یک پند؛ بگفتا نیکمردی کن نه چندان؛

که گردد خیره گرگ تیزدندان؛ حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه

بی حلم و زاهد بی علم؛ بیت بر سر ملک مباد آن ملکی فرمان ده

؛ که خدا را نبود بنده فرمان بردار؛ حکمت پادشاه را باید که چندان

خشم بر دشمنان نراند که دوستان را بر او اعتماد نماند؛ حکمت

آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد

بیت نشاید بنی آدم خاک زاد؛ که در سر کند کبر و تندی و باد؛

قطعه ترا با چنین تندی و سرکشی؛ نه پندارم از خاکی از آتشی؛

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی؛ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن؛

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه؛ یا هرچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن؛

حکمت بدخو در دست دشمنی گرفتار است که هرگز از چنگ عقوبت او خلاص نیابد

اگر از

رباعی اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی؛ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد؛

پند چون که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمعند از

پریشانی اندیشه کن؛ بیت برو با دوستان آسوده بنشین؛ چو بینی

در میان دشمنان جنگ؛ و گر بینی که با هم یکزبانند؛ کمان را زه

کن بر باره بر سنگ؛ حکمت چون دشمن از همه حیلت فرو ماند

سلسله دوستی بجنباند آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند

مصرع بدشمن گو که تا کوبد؛ سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد

اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دست دشمن رستی؛ بیت

بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف؛ که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برخواست؛

پند خبری که دل بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد؛ بیت

بلبلا مژده بهار بیار؛ خبر بد ببوم و زاغ گذار؛ پند پادشاهان را از

خیانت کسی واقف مدار مگر آنگه بقبول کلی واثق باشی

وگرنه در هلاک خود سعی میکنی فرد بیهده سخن گفتن آنگاه کن ؛

که دانی که در کار گیرد سخن حکمت هرکه نصیحت خودرای میکند

او خود بنصیحتگری محتاجست تا او را نصیحت کند که خودرائی را

چون نصیحت میکنی سخن نکاک الکی پند فریب دشمن مخور و غرور

مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع گشاده

حکمت احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید

بیت الا تا نشنوی مدح سخنگوی ؛ که اندک مایه نفعی از تو دارد ؛

اگر روزی مرادش بر نیاری ؛ دو صد چندان عقوبت برشمارد ؛

حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد فرد مشو غره

بر حسن گفتار خویش ؛ بتحسین نادان و پندار خویش حکمت

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال نظم یکی جهود و مسلمان

نزاع میکردند ؛ چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم ؛ بطیره گفت مسلمان

که این

که این قباله من ؛ درست نیست خدایا جهود میرانم ؛ جهود

گفت بتوریت میخورم سوگند ؛ و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم ؛

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد ؛ بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ؛

پند ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بسر نبرند

حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته اند

توانگری بقناعت به از توانگری ببضاعت بیت روده تنگ

بیک نان تهی پر گردد ؛ نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

حکایت منظومه پدر چون دور عمرش منقضی گشت ؛ مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی بپرهیز ؛ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛

در آن آتش نداری طاقت سوز ؛ بصبر آبی بخود بر آتش زن امروز ؛

پند هر که در حالت توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی زحمت بیند ؛

فرد بداختر تر از مردم آزار نیست ؛ که روز مصیبت کسش یار نیست

هرچه زود براید دیر نپاید بیت خاک مشرق شنیده ام که کنند

بچهل سال کاسه چینی صد بروزی کنند اندر بغداد لاجرم قدر و

قیمتش بینی نظم مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد آدمی زاده ندارد

خرد و عقل و تمیز آنکه ناگاه کسی گشت و بچیزی نرسید وین بتمکین و فضیلت

بگذشت از همه چیز آبگینه همه جایی یابی از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست

آید از آن است عزیز بند کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بیت

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند

بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند حکمت نادان را

بهتر از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی بیت

چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان نگهداری

آدمی را زبان فضیحت کرد جوز بی مغز را سبکساری بند منظومه

خری را ابلهی تعلیم میکرد برو بر صرف کردی سعی دایم حکیمی گفت ای نادان چه کوشی

در این

در این سودا بترس از لوم لائم نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز

از بهایم هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای چو

مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خموش حکمت هر که با داناتر از خود مجادله کند

تا بدانند که داناست بدانند که نادان است فرد چون درآید به از تویی بسخن

گرچه به دانی اعتراض مکن بند هر که با بدان نشیند نیکی نبیند بیت گر نشیند فرشته

با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو از بدان جز بدی نیاموزی

نکند گرگ پوستین دوزی بند مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که ایشان را رسوا کنی

و خود را بی اعتماد حکمت هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند

حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمغز بضاعت را نشاید

هر که در مجادله چست است در معامله درست نیست قطعه بس قامت خوش

که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد اگر شبها همه شب قدر

بودی شب قدر از همه بیقدر بودی گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی حکمت نه هرکه بصورت نیکوست
صورت زیبا و روست کار اندرون دارد نه پوست بیت توان صحبت
بیکروز در شمایل برد که تا کجای رسیده است پایگاه علوم ولیکن باطنش
ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم نصیحت هرکه
با بزرگان ستیزد خون خود بریزد بیت خویشتن را بزرگ می بینی
راست گویند یک دو بیند لوچ زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر
کنی با قوچ حکمت پنجه با شیر زدن و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست
حکمت
فرد جنگ و زور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل نه دست
نیفکند با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خود بیت ناز پرورده را
چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل میفکند
پنجه با مرد آهنین چنگال حکمت هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد
بیت چون نیاید نصیحتت در گوش اگرت سرزنش کنم خاموش

بی هنران

حکمت
بی هنران هنرمندان را نتوانند دید چنانچه سگان بازاری چون
سگ شکاری را ببینند مشغله بردارند و پیش آمدن نگذارند یعنی چون
سفله با کسی باهنر بر نیاید بغیبتش در پوستین افتد بیت کند هرآینه
غیبت حسود کوته دست که در مقابله گنگش بود زبان مقال حکمت
اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه خود صیاد دام ننهادی
حکمت حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سد رمق و پیران
تا عرق کنند و جوانان تا طبق اما قلندران چندان بخورند که در معده جای نفس نماند
و در سفره روزی کس فرد اسیر بند شکم را دو شب نه بیند خواب
شبی ز معده خالی شبی ز دلتنگی پند مشورت با زنان تباه است و سخاوت
با مفسدان گناه بیت هرکه دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ سیبت رائی بود قیاس و درنگ
ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان و گروهی

برخلاف آن مصلحت این دیده اند که در کشتن بنده بان
تأمل اولیتر است بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت توان بخشید
و اگر بی تأمل بکشند محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک آن
ممتنع گردد بیت نیک سهلست زنده بیجان کرد کشته را زنده باز نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز پند حکیمی که
با جاهل در افتد باید که توقع عزت خود را ندارد و اگر جاهلی بزبان
آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگ جوهر را می‌شکند
بیت چه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم قفسش
گر هنرمند ز اوباش جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
حکمت خردمند اگر در زمره اوباش سخن به بیند و شگفت مدار
که آواز بربط با غلبه دهل بر نیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند
بیت بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی شرمی بینداخت

[illegible]

نمیداند

نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز طبل بانگ غازی حکمت اگر جوهر در خلاب افتد
همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس ملک استعداد بی تربیت دریغ است
و تربیت نامستعد ضایع نکته خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن
چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است و قیمت شکر نه از نی است که آن
خاصیت وی است بیت چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنما اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر حکمت مشک آنست که خود
ببوید نه عطار بگوید دانا چون طبله عطار است خاموش و هنرنمای و نادان چون
طبل غازیست بلند آواز و میان تهی بیت عالم اندر میانه جهال مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کورانست مصحفی در سرای زندیقان پند دوستی را که بعمری فراچنگ آرند
نشاید که بیکنفس بیازارند بیت سنگی بچند سال شود لعل پاره زنهار تا بیکنفسش نشکنی بسنگ
عقل در دست نفس همچنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گربز بیت
در خرمی بر سرائی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند حکمت رای بی قوت مکر است

رگ ۲۵۰
499

و فسون و قوت بی رای جهل و جنون **فرد** تمیز باید و تدبیر و عقل انگه ملک **بیت**

که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست **حکمت** جوانمرد که بخورد و بدهد

به از عابد که بروزد و بنهد **حکمت** هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است

از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است **پند** **حکمت** عابدی که نه از بهر خدا گوشه

نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند **حکمت** اندک اندک خیلی شود و قطره قطره

سیلی قطرة على قطرة اذا اتفقت نهر و نهر الى نهر اذا اجتمعت بحر **فرد** اندک اندک

بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار **موعظه** عالم را نشاید که سفاهت از عامی

بحلم درگذارد که هر دو طرف را زیاده دارد چه هیبت آن کم شود و جهل این

مستحکم **فرد** چو با سفله گوئی بلطف و خوشی **بیت** فزون گرددش کبر و گردن کشی **بیت**

حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است از علما ناپسندیده تر که علم سلاح

جنگ شیطانست خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیش برد

حکمت عامی نادان پریشان روزگار به از دانشمند ناپرهیزگار **فرد**



کل به